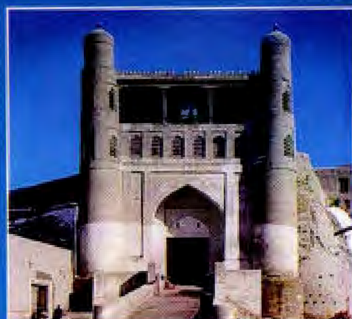
فرهنگ و هنر ایرانی در سمرقند و بخارا

تالیف: احمد سید مرادی





سمرقند، بخارا، جاده ابریشم، صحیح بخاری، نقشبندیه، رودکی، سامانیان، عیاشی و تیمور گورکانی واژه‌هایی هستند که هر کدام هزاران واژه دیگر را در تفسیر خود پنهان دارند و به محض شنیدن آنها، پرسش‌های فراوانی در ذهن هر اندیشمند کنجکاو پدید می‌آید. واژه‌هایی که حس عجیبی در انسان برمی‌انگیزند و تصوری شگفت‌انگیز در زوایای ذهن او پدید می‌آورند.



بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ و هنر ایرانی در سمرقند و بخارا

تالیف: سید احمد سیدمرادی

سرشناسه	:	سیدمرادی، سیداحمد، ۱۳۴۴ -
عنوان و نام پدیدآور	:	فرهنگ و هنر ایرانی در سمرقند و بخارا/ تألیف: سیداحمد سیدمرادی
مشخصات نشر	:	تهران: فرهنگ سبز، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	:	۳۵۲ ص.
شابک	:	۵۰۰۰۰ ریال: ۱-۹۱-۹۹۰۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	فرهنگ ایرانی
موضوع	:	هنر ایرانی
موضوع	:	ازبکستان -- تاریخ
موضوع	:	ازبکستان -- زندگی فرهنگی
موضوع	:	سمرقند -- تاریخ
موضوع	:	بخارا -- تاریخ
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۹ ۴ف۹س/۶۲/DK۹۴۸
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۸/۷
شماره کتاب‌شناسی ملی	:	۲۲۴۸۴۰۶



نام کتاب: فرهنگ و هنر ایرانی در سمرقند و بخارا

تالیف: سید احمد سیدمرادی

ویراستار: سولماز غریب‌زاده

صفحه‌آرا: مهدیه‌السادات بهشتی مقدم

طراح جلد: خیرالله اصغری

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات فرهنگ سبز

چاپ و صحافی: هنر سرزمین سبز

شابک: 978-964-9906-91-1

قیمت: ۵۰۰۰۰ ریال

نشانی: تهران، خیابان شهید بهشتی، خیابان پاکستان، کوچه چهارم، پلاک ۱۰

نشانی اینترنتی: www.Farhangesabz.ir

صندوق پستی: ۳۷۵۱-۱۵۸۱۵

تلفن انتشارات: ۸۸۵۱۳۱۸۹

فهرست

عنوان **صفحه**

فصل دوم

تاریخ، فرهنگ و هنر ایرانی در سمرقند و بخارا

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

سپاس خدای عزوجل را که توفیق سیر در ذره‌ای از عجایب خلقتش را عنایت فرمود و درود و سلام بی‌پایان بر خاتم رسل محمد مصطفی(ص) و خاندان پاک و اصحاب برگزیده‌اش.

سمرقند، بخارا، جاده ابریشم، صحیح بخاری، نقشبندیه، رودکی، سامانیان، عیاشی و تیمور گورکانی واژه‌هایی هستند که هر کدام هزاران واژه دیگر را در تفسیر خود پنهان دارند و به محض شنیدن آنها، پرسش‌های فراوانی در ذهن هر اندیشمند کنجکاو پدید می‌آید. واژه‌هایی که حس عجیبی در انسان برمی‌انگیزند و تصوری شگفت‌انگیز در زوایای ذهن او پدید می‌آورند. پانزده ساله بودم که برای اولین بار با نام سمرقند و بخارا آشنا شدم. به نقشه جغرافیا که نگاه می‌کردم، ایران در میان پنج کشور ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی به چشم می‌خورد. نقشه شوروی از همه خلوت‌تر به نظر می‌رسید، فقط نام چند شهر با فاصله زیاد از هم دیده می‌شدند. هر چه نگاه می‌کردم نام آشنایی چشم را نوازش نمی‌کرد. در آن میان نام سمرقند و بخارا مانند ستاره‌های پر فروغی می‌درخشیدند. احساس عجیبی داشتم اما دلیل آن را نمی‌دانستم، فقط احساس می‌کردم این دو شهر با دیگر شهرهای داخل مرز شوروی تفاوت دارند. سال‌ها سپری شد تا چرایی احساسم، جواب خود را پیدا کرد. دیگر می‌توانستم درک کنم که سمرقند و بخارا در روزگاری، بخشی از خراسان بزرگ و پاره تن

ایران اسلامی بوده‌اند که پس از جنگ‌های متعدد برای همیشه در دوره صفویه و ازبکان شیبانی از ایران جدا شده‌اند.

سمرقند و بخارا همواره برای هر ایرانی، جالب توجه، دوست داشتنی و گرامی بوده‌اند و خواهند بود؛ مگر می‌شود یک ملت متمدن، تاریخ خود را فراموش کند؟ مگر می‌توان زبان شیرین فارسی را که هنوز در آن سامان تکلم می‌شود، به عارضه نسیان سپرد؟ مگر ایرانیان و شیعیان ایرانی‌تبار را می‌توان انکار کرد؟ همان‌ها که هنوز هم بر سر سفره نوروز می‌نشینند و در محرم به عزاداری امام حسین(ع) می‌پردازند. مگر علیشیر نوایی، میرعلی مشهدی، قثم ابن عباس پسر عموی پیامبر، پوریای ولی، رود جیحون و مدرسه میرعرب را می‌توان از تاریخ اسلام و ایران حذف کرد؟

سمرقند و بخارا آنچنان بر قله رفیع فرهنگ، دین، علم و ادب استوار ایستاده‌اند که کس را توان تجاهل نیست و نقش آنها در تحولات تاریخ مشترک ایران و ماوراءالنهر آنچنان برجسته است که کس را قدرت انکار نیست. سمرقند گرچه در سال ۲۰۰۱ میلادی به عنوان میراث بشریت در یونسکو به ثبت رسید اما یکی از باستانی ترین شهرهای جهان است که دو هزار و هفتصد و پنجاهمین سالگرد تولد خود را جشن گرفت. بسیار شگفتی آور است که در طی دوره زندگی خود بیش از هر شهر باستانی و تاریخی دیگر با آسیب‌های بزرگی روبرو شد و دوباره چون ققنوسی از خاکستر خویش زاده شد. سمرقند و بخارا نقاط مرکزی شهرهایی بودند که به مدت دوهزار سال بر سر راه کاروان‌های جاده بزرگ ابریشم قرار گرفته بودند. شاهراهی که به طول ۱۴۰۰۰کیلومتر از شرق چین تا سواحل دریای مدیترانه و شمال دریای آدریاتیک را به هم پیوند می‌داد.

بنا به نوشته لوپوئن، برخی شهر ها در همان برخورد اول مأنوس و رام به نظر می‌رسند و برخی دیگر آنچنان سرکش و غیر قابل نفوذ هستند که هر بیننده‌ای را مفتون خود می‌کنند. هیچ یک از شهرهای آسیای میانه طی قرن‌ها نتوانسته‌اند تا این حد اروپاییان را به خود جذب کنند. سمرقند چیزی شبیه یک رویاست،

رویای شرقی رمزآلود و اسرارآمیز به همراه کاروان هایی که در جاده ابریشم پیش می‌روند.[1]

از منظر تاریخی، این دو شهر مشهور، چنان پیوندهای دیرینه و ناگسستنی با تاریخ و فرهنگ ایران زمین دارند که می‌توان آن را از قدیمی‌ترین موارد نوع خود در تاریخ جهان دانست. نخستین بار کورش در سال ۵۳۰ پیش از میلاد به این سرزمین گام نهاد و در این سرزمین نیز چشم از جهان فرو بست. نگاه به جیحون قهرمانان شاهنامه فردوسی را در ذهن تداعی می‌کند؛ نام های رستم زال، اسفندیار، سیاوش، کیخسرو، کیکاووس، کیقباد و افراسیاب تورانی. هنگامی که اسکندر مقدونی سمرقند را در سال ۳۲۹ پیش از میلاد فتح کرد، پایتخت ساتراپی سغدیانای سلسله هخامنشی ایران بود؛ گر چه مردم آن فارس زبان بودند اما از زمان حمله اسکندر تا فتح اعراب، از نظر سیاسی با ایران متحد نشده بود. سردار عرب، «قتیبه بن مسلم الباهلی» در سال ۷۰۵ میلادی جنگی را از مرو علیه فرارود (ماوراءالنهر) تدارک دید و مناطق وسیعی را فتح کرد. پس از ورود اسلام به سمرقند در سال ۷۱۱ میلادی، این شهر به عنوان مرکز اصلی تحقیقات اسلامی توسعه یافت.[2] در آن میان، قثم ابن عباس پسر عموی پیامبر به سال ۵۶ هجری قمری در آن سرزمین به شهادت رسید و در مزار شاه زنده امروزی سمرقند به خاک سپرده شد. بین عموم مردم جا افتاده است که: «لشکریان ابن عباس به هنگام نماز غافلگیر شدند و همگی به شهادت رسیدند و اما ابن عباس سر بریده خود را از زمین برداشت و به دست گرفت، بعد به میان چاه عمیقی رفت و از آنجا وارد بهشت شد و تاکنون در آنجا زندگی می‌کند و هنوز برنگشته است.»

سمرقند نخستین جایی بود که اعراب تجربه کاغذسازی را به‌دست آوردند و اولین کارخانه کاغذسازی در جهان اسلام در آنجا بنیان نهاده شد و سپس به سایر سرزمین‌های اسلامی و از آنجا به اروپا (از طریق اسپانیا یا جنگجویان صلیبی) راه

۱- روزنامه همشهری، ۸۲/۶/۳.

۲- سمرقند ققنوسی برآمده از خاکستر خویش، دکتر بهرام امیراحمدیان

یافت.[1] در سده‌های بعد، سلسله‌های سامانیان، غزنویان و خوارزمشاهیان در ماوراءالنهر به حکومت رسیدند و دانشمندان زیادی نیز از آن منطقه برخواستند که در آن میان می‌توان از ابونصر فارابی از فاراب، رودکی از سمرقند، ابوریحان بیرونی از بیرون خوارزم و ابوعلی سینا از بخارا نام برد.

در سده هشتم هجری قمری، تیمور گورکانی که نیمی از جهان را به تصرف درآورده بود، صنعت‌گران، هنرمندان، نقاشان، معماران، کنده‌کاران و سنگ‌تراشان را به پایتخت جدید خود فراخواند تا زیباترین عمارت‌ها را برای او بنا نهند. حکومت تیمور سرزمین‌های پهناوری را در برگرفته بود و غرور و نخوت او همانند نداشت. بنا به دستور تیمور، آبادی‌های اطراف سمرقند را به نام‌های قاهره، بغداد و دمشق نامگذاری کردند تا بزرگ‌ترین شهرهای آن روزگار در مقابل پایتخت تیمور مانند دهکده‌ای به‌شمار آیند. در سمرقند کار معماری و عمرانی به حدی از زیادت و ظرافت رسیده بود که شهر در میان کاشی‌کاری‌های مساجد و استخرها غرق شده بود و گویا تکه‌ای از آسمان را جدا کرده، در میان زمینی زردرنگ انداخته بودند. در اطراف شهر سیزده باغ بزرگ وجود داشت که بزرگ‌ترین آنها «باغ جهان» بود.

آری، با حمله تیمور به ایران و گسیل هنرمندان و صنعت‌گران ایرانی به سمرقند، شهر سبز و بخارا، دوره جدیدی از هنر و معماری ایرانی در این سرزمین‌ها شکل گرفت زیرا نوآوری‌های سبک معماری تیموری، بیشتر مدیون هنرمندان مهاجر و به‌ویژه ایرانی بود. در این دوره الگوهای معماری ایرانی (سلجوقی)، مساجد چهار ایوانی، مدارس و بازارها به همراه نقوش و فنون تزئینی با عناصر و مصالح بومی در این شهرها مورد استفاده قرار گرفت. به همین دلیل، امروزه سمرقند و بخارا و برخی از شهرهای دیگر ازبکستان، گنجینه بناهای تاریخی یا آثار باستانی و هنری ایران است که قسمتی از میراث مشترک فرهنگی ایران و آسیای مرکزی به‌شمار می‌رود. از جمله آثار تاریخی سمرقند می‌توان به

۱- سمرقند، ققنوسی برآمده از خاکستر خویش، دکتر بهرام امیراحمدیان.

«گور امیر» (۸۰۷ ه.ق) اشاره کرد که به دست توانای «عبدالله بن محمد»، معمار اصفهانی ساخته شد. شاهرخ جانشین تیمور، پایتخت تیموریان را به هرات منتقل کرد اما سمرقند شکوفایی علمی و هنری خود را در دوره الغ بیگ دنبال کرد. الغ بیگ، معروف‌ترین دانشمندان ریاضی و نجوم را در دربار خویش گرد آورد و به کمک آنها رصدخانه معروف الغ بیگ را در سمرقند بنیان نهاد، به کمک آنها زیج معروفی ترتیب داد که به زیج الغ بیگی مشهور است و آخرین زیج معتبر ایران به‌شمار می‌آید.

قدرت تیموریان در ماوراءالنهر پس از مرگ شاهرخ و الغ بیگ تزلزل یافت و سمرقند و بخارا جایگاه افسانه‌ای پیشین خود را از دست دادند. پس از پایان فرمانروایی تیموریان در آسیای مرکزی، سمرقند تحت سلطه پی درپی فرمانروایی ایرانی‌ها، ترک‌ها و حتی چینی‌ها قرار داشت. در سال ۱۴۴۷ میلادی از سوی ازبک‌ها غارت شد، همان‌ها که نیم قرن بعد برای برپایی یک سلسله ترک‌تبار در این ناحیه به شهر بازگشتند. در سده شانزدهم، شیبانی ها پایتخت خود را به بخارا منتقل کردند و سمرقند به افول گرایید. پس از یورش نادرشاه افشار، فرمانروای ایرانی در سده هجده میلادی، انسجام شهر از هم پاشید و متروکه شد. شهر سرانجام در سال ۱۸۶۸ میلادی به تصرف روس‌ها درآمد؛ قدرت جدیدی که از شمال به سوی ترکستان (سرزمین ترک‌ها، همان گونه که در آن زمان می نامیدند) آمده بود.

جدایی سیاسی سمرقند و بخارا از ایران، گرچه پس از تشکیل سلسله صفویه در ایران و ازبکان شیبانی در ماوراءالنهر در قرن شانزدهم هجری قمری رقم خورده بود اما در قرن بیستم همزمان با انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی روسیه و پا گرفتن حصار آهنین کمونیست به گرداگرد این منطقه، به اوج خود رسید و مردمان به‌ویژه شاعران، نویسندگان و عالمان دو سوی جیحون را از یکدیگر بی‌خبر کرد. خدا می‌داند، بر فرزندان رودکی در ماوراءالنهر، در شهرهای باستانی سمرقند، بخارا، ترمذ، فرغانه و تاشکند در طول حاکمیت نزدیک به یک قرن

سلطه سیاه کمونیست چه گذشت؟ با شکسته شدن پیوند پوشالی کمونیست در این مناطق، در سال ۱۹۹۱میلادی دریچه‌ای رو به گذشته نیاکان این مردمان باز شد و نسیمی تازه وزیدن گرفت.[۱]

یکی دیگر از نقاط عطف تاریخ خراسان بزرگ و ماوراء النهر، شکل‌گیری و گسترش طریقه‌های گوناگون و ملون تصوف در آن سامان است. اوج آن را می‌توان از قرن هفتم تا دهم هجری قمری دانست که دوره ورود گسترده و همه جانبه طریقت‌های صوفیه در عرصه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی ماوراءالنهر است. شکل‌گیری نهضت های صوفیانه، برقراری مناسبات نزدیک با صاحبان قدرت و در نهایت تشکیل حاکمیت های گوناگون، از جمله این فعالیت‌هاست. با تقریب تشیع و تصوف که به دنبال آن مجموعه‌ای از نهضت‌های شیعی - صوفی به راه افتاد، اعتقاد به مشارکت سیاسی و اجتماعی و اهتمام ویژه در این امر از سوی بیشتر طریقت های صوفی شیعی و سنی، مشخصه اصلی این دوره را تشکیل داد. ظهور نهضت های شیعی - صوفی مرعشیان، حروفیه، نوربخشیه و سربداران، در کنار حضور فعال طریقت‌هایی مانند نقشبندیه و نعمت‌اللهیه در عرصه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی در این دوره، مؤیّد موضوع است. در این دوره یکی از فرقه های صوفیانه که اهتمام جدی در امر مشارکت سیاسی و اجتماعی داشت و به همین سبب اعتقاد به خلوت معنوی را تنها در انجمن مردمی توصیه می‌کرد، طریقه نقشبندیه بود که با بهاءالدین نقشبند و دیگر خواجگان از بخارا برخاست و با خواجه احرار و مریدانش در سمرقند قوت گرفت.

جهان شعر و ادب فارسی نیز همواره با نسیم صبحگاهی سمرقند و بخارا نغمه سر داده و هیچ‌گاه خود را فارغ از آن دو ندیده است. فردوسی شاعر بلند آوازه توس در شاهنامه، اثر جاوید فرهنگ، تمدن و ادبیات ایران، از سمرقند یاد می کند و بودن در آنجا را برای قهرمانان مایه افتخار می‌داند و به این گفته استناد می‌کند، «شرف المکان بالمکین». هم آنانی که در شهر زاده شده، زیسته و آفریده اند به

۱- برگرفته از کتاب سمرقند چو قند، دکتر ابراهیم خدایار.

شهر سمرقند افتخار می کنند و هم شهر به بود باشندگان بزرگ و نامی افتخار دارد.

یکی پهلوان بود گسترده گام نژادش ز طرخان و بیژن به نام
نشستش به شهر سمرقند بود در آن مرز چندیش پیوند بود
بفرمود تا کوس و با کر و نای زدند و فروهشت پرده سرای.

نه تنها فردوسی ایران زمین که شاعران گوناگونی چون میلتون، کیتز، اسکار وایلد و شاعران دیگر کشورها نیز به وجد آمده، دم فرو بستن نتوانستند. در دوره سلسله سامانیان، نخستین شاعران فارسی زبان، ادب فارسی را در ماوراءالنهر، در شهرهایی چون بخارا و سمرقند پایه‌گذاری کردند. سامانیان که خود از نژاد ایرانی بودند، به زبان فارسی و آثار گویندگان فارسی زبان انس و الفت بسیار داشتند و در عصر آنان زبان فارسی در نواحی ماوراءالنهر رواج یافت. دربار آنان از همان آغاز به صورت کانون اصلی علم و ادب پارسی درآمد و شعرایی مانند ابوالمثل بخارایی و سپهر بخارایی، کار بنیانگذاری شعر پارسی را به عهده گرفتند. با این وجود شعر فارسی دری به مفهوم واقعی خود با رودکی پا به عرصه وجود نهاد که اهل دهکده پنج رودک از توابع سمرقند بود و اکنون مزار او در آنجاست. همو که چه خوب می‌سراید:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی میر زی تو شادمان آید همی

در زمان رودکی، شعرای بزرگی از نواحی مختلف این سرزمین برخاستند که از جمله می‌توان ابوالعباس بخارایی، ابوحفص سغدی شاعر و مولف قدیمی‌ترین کتاب لغت فارسی را نام برد که مخترع یکی از ادوات موسیقی به نام شهرور نیز به‌شمار می‌رود. همچنین در این عصر می‌توان از وزرای دانشمندی چون ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی، ابوالفضل محمد عبدالله بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، ابوعلی احمد بن محمد جیهانی، ابو طیب محمد بن حاتم مصعبی، ابوالحسین عبدالله بن احمد عتبی و شاعران بزرگی مانند ابوالعباس

مروزی، مسعود مروزی و ابوالحسن شیخ بلخی که علاوه بر شاعری در حکمت و فلسفه و خوشنویسی مهارت بسزایی داشت، یاد کرد. به همین دلیل اشپولر می‌گوید: « حیات فرهنگی ایران در واقع با روی کار آمدن سامانیان آغاز شد. آنها اولین احیاگران و مروجان روح ایرانی اند و خدمت آنها در ترویج و توسعه علوم و ادبیات جاودانه است.[۱]

خوانندگان عزیز، در این نوشتار شما با روابط ایران و ماوراءالنهر خراسان بزرگ)، ورود اسلام به منطقه، فرقه‌های صوفیه و به‌ویژه نقشبندیه، مدارس و مساجد معروف از جمله مدرسه میر عرب و مسجد ایرانیان بخارا، ده‌ها شخصیت علمی و تاریخی از جمله عیاشی، قثم ابن عباس، بخاری، بهاءالدین نقشبندی، تیمور و الغ بیگ و آثار باستانی و تاریخی شهرهای سمرقند، بخارا، تاشکند و خوارزم آشنا می‌شوید. صدها نکته دیگر در این مقال گردآوری شده است که با فرهنگ و علقه‌های دینی ما به عنوان ایرانی مسلمان، وابستگی عمیقی دارند و شما دوست خواهید داشت تا در برابر ذهن پرسشگر خود، به پاسخ قانع‌کننده‌ای دست یابید.

در پایان مقدمه، ذکر چند نکته نیز ضروری به نظر می‌رسد:

۱- این نوشتار حاصل دو سفر یک ماهه به ازبکستان در سال ۱۳۷۶ است که متناسب با تغییرات رخ داده، در سال ۱۳۸۸ تدوین و تنظیم شده است. در کنار تحقیقات میدانی در طول سفرهای مذکور، از دیگر منابع نیز غفلت نشده و با لحاظ نوشته‌های دیگر اساتید و صاحب نظران به صورت کتاب حاضر منتشر می‌شود.

۲- هر چند این کتاب مبنای علمی و تحقیقی دارد اما چون با متنی روان برای عموم مردم نوشته شده است و نگارش به شیوه مستند علمی، مورد نظر نگارنده نیست، از آوردن همه مصادر و منابع در متن اجتناب شده و نام منابع و نویسندگان در آخر کتاب ذکر می‌شود.

۱- سامانیان، علی ابراهیمی.

۳- نمی‌توان ادعا کرد که این نوشتار عیب و نقصی نـدارد زیـرا صـاحب قلـم خود سراپا عیب و نقص است. بنابراین امید داریم که بزرگان علم و ادب نارسایی‌ها را بر ما ببخشایند و با شمردن نواقص و خطایا، ما را در انجام وظیفه دینی و ملـی خود یاری دهند تا انشاءالله در چاپ‌های بعدی اصلاح شود.

سید احمد سیدمرادی
Seyyedmoradi@yahoo.com

فصل اول

خاطرات سمرقند و بخارا

پرواز ۵۰۴ تهران - تاشکند

بیست و هشتم خرداد سال ۱۳۷۶، ساعت پنج صبح با زنگ ساعت از خواب بیدار شدم و پس از وضو، نماز و صبحانه مختصر، با تاکسی به طرف فرودگاه مهرآباد حرکت کردم. در فرودگاه، مردم از ملیت‌های گوناگون با کیف، چمدان و چیزهایی که خریده بودند و یا به قصد فروش در دست داشتند، در جنب و جوش بودند. برای گرفتن کارت پرواز نزدیک گیشه مخصوص رفتم. بعضی بار اضافه داشتند و به این و آن رو می‌انداختند و سعی می‌کردند بارهای اضافی خود را با بلیط دیگران بارنامه کنند تا جریمه ندهند. یکی از مسافران با پذیرفتن یک کارتن بار از دیگری، چند بار به مامور فرودگاه دروغ گفت، در حالی که مامور جریان را زیر نظر داشت و تلویحا می‌خواست به او بفهماند که کار خلافی کرده است.

پس از تشریفات فرودگاهی، هواپیمای ایران ایر پرواز ۵۰۴ با نیم ساعت تاخیر در ساعت ۸:۳۰ به طرف عشق‌آباد پرواز کرده، در آسمان نیلگون خراسان بزرگ اوج گرفت و ساعت ده صبح در عشق آباد به زمین نشست. به علت بسته بودن فرودگاه تاشکند، اعلام شد یک ساعت تاخیر داریم. دوباره ساعت ۱۱:۳۰ از عشق‌اباد پرواز کردیم. روی صندلی آرام گرفتم و با خود به تاشکند فکر می‌کردم. تاشکند، چه اسم با کلاسی، باید مانند نامش شهر زیبایی باشد، هر چند با توجه به حکومت طولانی کمونیست‌ها نمی‌توان انتظار زیادی داشت. مگر شهر تاشکند چه ویژگی‌هایی داشته که در سال ۲۰۰۷ به‌عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام انتخاب شد و بدین افتخار دست یافت، در حالی که شهرهای دیگری همچون سمرقند، بخارا و خیوه، از زمان‌های قدیم در ازبکستان مراکز فرهنگی بوده‌اند و می‌توانستند این نقش را پذیرا شوند؟ ساعت یک بعدازظهر بود که هواپیما در فرودگاه بین‌المللی تاشکند بر زمین نشست. پس از گذراندن تشریفات فرودگاهی با یکی از کارمندان محلی سفارت که به استقبال آمده بود، به سفارت ایران در

ازبکستان رفتم و با آقای پاک آیین، دوست و سفیر وقت کشورمان در ازبکستان دیدار کوتاهی داشتم.

ازبکستان در یک نگاه

واژه ازبکستان از دو بخش «ازبک» و «ستان» تشکیل شده که به معنای «سرزمین ازبک‌ها» است.[۱] ظاهرا ازبک‌ها نام خود را از ازبک‌خان (۱۳۴۲-۱۲۸۲م) که به دین مبین اسلام مشرف شده بود، اقتباس کرده‌اند. جمهوری ازبکستان با ۴۴۷ هزار و ۴۰۰ کیلومتر مربع مساحت، در منطقه آسیای مرکزی است و به لحاظ مساحت در میان کشورهای مشترک المنافع پس از روسیه، قزاقستان، اوکراین و ترکمنستان قرار دارد و با کشورهای افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان و قزاقستان مرز مشترک دارد. پایتخت آن تاشکند است و سمرقند و بخارا از شهرهای مهم آن به‌شمار می‌آیند.

کشور ازبکستان علاوه بر شهر تاشکند (پایتخت) و جمهوری خودمختار قره‌قالپاقستان، دارای دوازده استان (ولایت) است که عبارتند از: اندیجان، بخارا، فرغانه، جیزک، نمنگان، نوایی، قشقه دریا، سمرقند، سیردریا، سرخان دریا و خوارزم.

جمعیت ازبکستان در سال ۲۰۰۷ میلادی، ۲۷،۳۷۲،۰۰۰ میلیون نفر برآورد شده که پر جمعیت‌ترین کشور آسیای مرکزی به‌شمار می‌آید. از لحاظ جمعیت چهلمین کشور جهان و تراکم آن تقریباً پنجاه نفر در یک کیلومتر است. شهر تاشکند بیش از دو میلیون نفر جمعیت دارد و شهرهای سمرقند، بخارا، نمنگان، اندیجان، فرغانه، خوقند و خیوه از شهرهای مهم این کشور هستند که همگی جمعیتی کمتر از هشتصد هزار نفر را در خود جای داده‌اند. طبق گفته‌ها از نظر نژاد، هشتاد درصد جمعیت کشور ازبک، پنج و نیم درصد روس، پنج درصد تاجیک، سه درصد قزاق، دو و نیم درصد قره‌قالپاق، یک و نیم درصد تاتار و دو و

۱- سایت ویکی پدیا واژه ازبکستان.

نیم درصد بقیه اقوام از جمله حدود دویست و پنجاه هزار کره ای هستند. در بعضی منابع غیر رسمی، فارسی زبانان ازبکستان (تاجیک‌ها) تا چهل درصد نیز گفته شده است که مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد.

زبان و خط

در حال حاضر خط رسمی این کشور «کریل» است و طبق مصوبه شورای عالی جمهوری ازبکستان در تاریخ بیستم سپتامبر ۱۹۹۳ میلادی خط لاتین از سال ۲۰۰۰ میلادی به جای خط کریل مورد استفاده قرار گرفت. همچنین بر اساس مصوبه یازدهمین اجلاسیه شورای عالی ازبکستان در سال ۱۹۸۹ میلادی زبان رسمی این کشور به زبان ازبکی تغییر یافت. در مصوبه مذکور تصریح شده است که از سال ۱۹۹۷ میلادی استفاده از زبان ازبکی در همه محاورات رسمی الزامی است و بنابراین افرادی که از سال ۱۹۹۷ میلادی با زبان ازبکی آشنایی نداشته باشند، نمی‌توانند به پست دولتی دست یابند.

زبان ازبکی از اصطلاحات و کلمات ترکی، فارسی و روسی تشکیل شده است و هفتاد و پنج درصد مردم به این زبان صحبت می‌کنند ولی در عین حال با توجه به تسلط هفتاد ساله روسیه بر این کشور، زبان روسی نیز بخصوص در شهرهای بزرگ و از جمله پایتخت بسیار رایج است و یک سوم جمعیت کشور به این زبان تکلم می کنند. دین ۸۸ درصد مردم ازبکستان اسلام است که بیشتر آنها پیرو اهل سنت و مذهب حنفی و بقیه مسیحی و از شاخه ارتدوکس هستند.

در چهارم سپتامبر سال ۱۹۹۱ میلادی، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، رهبران تازه ازبکستان این فرصت را به دست آوردند تا حزب کمونیست جمهوری ازبکستان را منحل اعلام کرده، حزب دموکرات خلق ازبکستان را جایگزین آن کنند. اول سپتامبر همان سال، ازبکستان به عنوان کشوری مستقل معرفی شد و در طول چند دوره برگزاری انتخابات ریاست جمهوری (بیست و نهم دسامبر سال ۱۹۹۱ میلادی اولین انتخابات ریاست جمهوری پس از اعلام استقلال)، آقای اسلام کریم اف تا کنون زمام امور را به‌دست گرفته است.

مزاح تاریخی؛ اگر آن ترک شیرازی

از شما چه پنهان، حافظ شیرازی با نادیده گرفتن حکومت نظامی تیمور، یواشکی سمرقند و بخارا را به خال هندوی زیبای شیرازی پیش‌کش کرد تا در عوض سمرقند از قند لبش بوسه دیگر گیرد.

بوسه از قند لبش هر چه مکرر گیرم   باز خواهم ز لبش بوسه دیگر گیرم

بعد هم خودش را به کوچه علی چپ زد و گفت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما

را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

گویا کسی از قضیه بو نبرده و افتخار هم می‌کند که اشعارش را سمرقندیان با ضرب و آهنگ موزون می خوانند. این لسان‌الغیب! نمی‌دانست که خبر به گوش تیمور هم رسیده و چند روز دیگر باید جواب مقنعی پس بدهد وگرنه سرش را از دست خواهد داد. البته به او الهامکی شده بود و چیزکی هم می‌دانست اما چنان از عشق محبوبه‌اش نشئه شده بود که همچون گنجشگک اشی مشی بال‌هایش را پتیخ می‌کرد و به مادینه‌اش می‌گفت اگر بخواهی تخت تیمور را هم به یک چشم برهم زدن از سمرقند برایت حاضر می‌کنم.

سال ۷۸۵ هجری قمری بود که تیمور، فارس را مسخر ساخت و خواجه حافظ هنوز در قید حیات بود. تیمور قاصدی را به طلبش فرستاد و احضارش نمود. خواجه شیراز که بدجوری گیر افتاده بود، چاره‌ای جز اجابت نداشت و فی‌المجلس حاضر شد. تیمور فریاد برآورد که هان لات آسمان جل، من به ضرب شمشیر آبدار، اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایات را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه من است، آبادان سازم، تو به یک خال هندوی ترک شیرازی، سمرقند و بخارای ما را چه ارزان می بخشی، یادت می‌آید در این بیت که گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

صائب تبریزی که آدم خیراندیشی بود، سراسیمه خود را به مجلس رساند تا مگر کاری کند و جان خواجه شیراز را نجات دهد. وقتی دید وضع خیلی خیته و خشم تیمور قریب به فوران است، رو به خواجه کرد و گفت: آخه مرد حسابی این چه خزعبلاتی است که بافتی مگر نمی‌دانی که سمرقند و بخارا صاحب دارند، چرا سر بی‌صاحب می‌تراشی؟ تو بهتر بود برای به دست آوردن دل عشقت اینجوری می‌گفتی:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سر و دست و تن و پا را
هر آن کس چیز می‌بخشد ز مال خویش می‌بخشد
نه چون حافظ که می‌بخشد سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ از رو نرفت و زمین خدمت را بوسه داد و خطاب به تیمور گفت: ای سلطان عالم، من از آن بخشندگی است که بدین روز افتاده ام، حضرت صاحبقران را این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد، بلکه غایت عنایت و نوازش را نسبت بدو روا داشت. بعدا شهریار که یک تبریزی دیگر بود، به محفل ادبی پیوست و هر دو را به باد انتقاد گرفت و گفت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم تمام روح اجزا را
هر آن کس چیز می‌بخشد به سان مرد می‌بخشد
نه چون صائب که می‌بخشد سر و دست و تن و پا را
سر و دست و تن و پا را به خاک گور می‌بخشند
نه بر آن ترک شیرازی که برده جمله دل‌ها را

استاد توحیدی هم که در مدرسه فضل بن شاذان نیشابور سال ۱۳۵۹ برای ما درس سیوطی می‌داد، از غافله ادبا و شعرا عقب نماند و گفت: خواجه حالش سر جاش نبوده وگرنه می‌گفت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم یک حب قند و دو خرما را

یک نفر نبود بگه استاد اینه رسم عشق و عاشقی؟ درسته که خواجه حافظ از جیب خلیفه می‌بخشید اما سمرقند و بخارای عهد تیمور را می‌بخشید که سیطره قدرتش تمام آسیا و شبه قاره هند را در نوردیده بود، اروپا را به هم ریخته بود و تا دروازه‌های آفریقا هم پیش رفته بود، یک حب قند و دو خرما که ارزشی نداشت تا پیش‌کش یار پریچهره کند. این هم طنزی که ریشه در حوادث تاریخ ایران و ماوراءالنهر داشت و برای تلطیف موضوع آورده شد.

حمل و نقل درون شهری تاشکند

بیست و نهم خرداد شب را مهمان آقای پاک آیین بودم و به مطالعه مطالبی درباره سمرقند و سمرقندی‌ها پرداختم، چون در تاشکند کار چندانی نداشتم و قرار بود روز بعد به سمرقند بروم. ساعت پنج صبح به وقت ازبکستان از خواب بیدار شدم و پس از نماز، خود را آماده سفری دیگر کردم. لباس‌هایم را پوشیدم و در صبحی دل‌انگیز با نسیم خوشی که از باران شب قبل به همراه داشت، در محوطه رزیدانس قدم می‌زدم. رزیدانس سفیر، نسبتا وسیع و در حاشیه خیابان ژنرال پوشکین قرار داشت. هوای ازبکستان در این فصل گرم بود؛ گرچه هواپیما هنگام فرود ۲۷ درجه بالای صفر را اعلام کرد. نسیم خوش صبحگاه تاشکند چندان دوام نیاورد و با رسیدن به سمرقند، گرمی هوا شدت یافت. ساعت شش همراه راننده سفارت، عازم فرودگاه تاشکند شدم. مردم از زن و مرد در تلاش بودند به محل کار خود برسند و اتوبوس‌های برقی(ترامـوا) روی ریل حرکت می‌کردند و مسافران اندکی را به مقصد نزدیک می‌کردند. بعضی که وضع بهتری داشتند نیز با تاکسی در حال تردد بودند و برخی هم ترجیح می‌دادند از قطار زیرزمینی استفاده کنند.

تاشکند تنها شهر آسیای مرکزی است که مترو دارد. متروی تاشکند در سال ۱۹۷۷ میلادی آغاز به کار کرد و امروزه نقش مهمی در ارتباطات درون شهری

ایفا می‌کند. از خیابان‌های پهن و گسترده تاشکند عبور می‌کردیم و به سمت فرودگاه پیش می‌رفتیم. خیابان‌ها خلوت بود و نسیم خنک صبح، تن انسان را نوازش می‌داد. نظم و انضباط در رانندگی و رفت‌وآمدها، آدمی را به وجد می‌آورد. جالب اینکه پهنای خیابان ها کمتر از هفتاد متر نبود و پیرامون آن ها را فضای سبز با درختان تنومند چنار فراگرفته بود. ساختمان‌های اداری و مسکونی از خیابان‌ها فاصله‌ای چشم‌گیر داشتند. ازبکان به این خیابان‌های پهن و گسترده کوچه می‌گفتند که برای ما جالب بود. نمی‌توانم فراموش کنم شلوغی خیابان‌های تهران را حتی در صبح زود، صف‌های طولانی اتوبوس، چپاندن چندین برابر ظرفیت اتوبوس، قائما و قاعدا، بر اثر فشارهای وارده و گیر کردن لای در، داد و فریاد آن نوع دوستی که می‌خواهد نقش ناجی غریق را بازی کند و برای نجات کسی که لای در مانده است، می‌شتابد و فریاد بر می‌آورد که آقا در را بزن پاش لای در گیر کرده و یا آن زرنگ باز دیگر که سعی می‌کند یکی‌یکی افراد را در صف جا بیندازد تا به باب‌الورود تقرب جسته و پس از دخول، دست به علم بگرفته و محرومین از سواره‌گی را از پشت شیشه نظاره‌گر باشد. مضاف بر این که بعضی هم در آن صبحگاهان به نرمش اعضای بدن و خاصه حنجره پرداخته و غرغرکنان با فحاشی به این و آن فضا را آلوده می‌کنند. واقعا جای تاسف است آن هم با آن همه ادعا که سر به فلک می‌ساید، بگذاریم و بگذریم. گر چه کمونیست‌ها در طول هفتاد سال حکومت خود در آسیای میانه، در بسیاری از طرح‌های خود شکست خوردند اما در چند مورد کارنامه موفق و شایسته‌ای ارائه کردند، یکی همین حمل و نقل درون شهری است و دیگری کشاورزی که بعدا بدان اشاره خواهد شد.

مناظر از پنجره هواپیمای توپولف

ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه بود که با یک پرواز داخلی از تاشکند به سمت سمرقند پرواز کردیم. آنچه در حمل‌ونقل زمینی گفته شد در حمل ونقل هوایی نیز مصداق پیدا کرد، به تعبیر واضح‌تر برای بار اول مسافر هواپیمای کوچکی بودم که در مجموع ظرفیت چهل و هشت مسافر را داشت، به گمانم توپولوف روسی بود و

فقط با شانزده سرنشین به پرواز درآمد، البته با سر و صدای زیاد و در سطحی بسیار پایین، به‌گونه‌ای که تا آخر پرواز، مناطق سطح زمین قابل مشاهده بود. به این صورت متوجه سیستم اقتصادی کمونیسم در بخش کشاورزی نیز شدم. سعی کرده بودند تپه‌های کم ارتفاع را تسطیح کنند و از شیب آنها بکاهند. همه زمین‌هایی که به صورت کم شیب و پیوسته به‌نظر می‌رسید را زیر کشت برده بودند. زمین‌های بزرگ در قطعه‌های مستطیل، به شکل کاملا مهندسی با جوی‌های آب روان و منظم دیده می‌شد. در میان آنها جاده‌های مستقیم ساخته بودند و خانه‌های مسکونی نیز در قطعات مستطیل و مربع جای گرفته بود. زمین‌های کشاورزی از داخل هواپیما همچون فرش‌های کردستان به نظر می‌آمد که نقش‌هایی با خطوط راست و شکسته داشتند. زمین‌ها و ارتفاعات از حالات طبیعی خود درآمده و شکل دیگری پیدا کرده بودند و سپس سلسله تپه‌های بلندتر دیده می‌شد که در دامنه کوه‌ها قرار داشتند. کم‌کم آن قواره‌های ساختگی کمتر دیده می‌شد، زمین‌هایی به چشم می‌خورد که به‌علت مساعد نبودن یا به‌صورت بایر رها شده و یا خیلی کمتر در آن کشاورزی شده بود. به سمرقند که نزدیک‌تر می‌شدیم زمین‌ها کمتر اشکال طبیعی خود را از دست داده بودند.

مشاهده آن سیستم کشاورزی، برای من که فرزند یک خرده کشاورز بودم، خیلی جالب بود. در کشور ما، اصولا نظم مشخصی در قطعات زمین کشاورزی به چشم نمی‌خورد زیرا هر کسی مالک زمین خود است و تغییر شکل زمین‌ها به سختی امکان‌پذیر است؛ بلکه می‌توان گفت این امر یکی از مشخصات بارز کشاورزی خورده مالکی است و آن نظم گسترده در ازبکستان به دلیل کشاورزی اشتراکی و مالکیت دولت است که پس از غلبه کمونیست‌ها بر مردم آن سامان تحمیل شد. زمین‌ها و حیوانات مردم را به زور چکمه و سر نیزه تصاحب کردند و آنان را به بیگاری کشیدند. در هنگام پرواز کنجکاو بودم و همه چیز را زیر نظر داشتم. وقتی هواپیما از مرز ترکمنستان گذشت و وارد مرز هوایی ازبکستان شد، چشمانم به دشتی گسترده دوخته شد که رودهایی چون جیحون و زرافشان در

آن جاری بودند به‌ویژه جیحون (آمو دریا) رودی افسانه‌ای که نام آن، تاریخ گذشته را در ذهن هر ایرانی زنده می‌کند؛ چنانچه از شاهنامه فردوسی بزرگ بر می‌آید، جیحون مرز میان پارسی‌زبانان و ترک‌زبانان یا بهتر بگوییم ایران و توران بوده است و تاریخ نگاران آن سوی جیحون را فرارود (ماوراءالنهر) می‌نامیدند.

جیحون پرخروش با درازای ۲۶۶۰ کیلومتر از کوه‌های هندوکش سرچشمه می‌گیرد، از میان بیابان‌های قرقیز، قزل‌قوم، قره‌قوم می‌گذرد و پس از سیراب کردن شهرها و سرزمین‌های گسترده و فراخ در دریاچه آرال، آرام می‌گیرد. جیحون در استان خوارزم به صدها شعبه بخش می‌گردد و کشتزارهای پنبه را سیراب می‌کند. در واقع گذر جیحون و سیحون در کنار زرافشان یکی از قطب‌های بارز اقتصادی جمهوری ازبکستان را شکوفا می‌کند که همان صنعت کشاورزی است. با توجه به ذوب شدن برف‌ها از اواخر سپتامبر تا آوریل، فقط برداشت یک محصول در سال امکان پذیر است.

به طور کلی کشاورزی ازبکستان را می‌توان به سه منطقه تقسیم کرد:

۱- مناطق کوهستانی و کوهپایه‌ای که بیست و یک و نیم درصد از خاک ازبکستان را دربردارد و از جنگل‌ها و مراتع پوشیده شده است. در این منطقه باغ میوه و تاکستان وجود دارد و پرورش دام، شغل اصلی مردم به‌شمار می‌رود.

۲- مناطق زراعتی که این بخش هجده درصد تمام کشور را دربرمی‌گیرد. فرغانه، چرچیق، انگرین، زرافشان، قشقه دریا، سرخان دریا و قسمتی از آمودریا در این منطقه قرار دارند که مهم‌ترین و آبادترین بخش کشور را تشکیل می‌دهند. کشاورزی در این منطقه به آبیاری مصنوعی بستگی دارد و اکنون بیش از ۳ میلیون هکتار زمین (۶/۹ درصد از کل کشور) آبیاری می‌شود. پنبه، سبزیجات، میوه، برنج، حبوبات و علوفه از محصولات مهم این مناطق به‌شمار می‌آیند.

۳- مناطق کویری که این منطقه‌ها از قیزیل قوم تا فلات امتداد دارد و شصت درصد ازبکستان را دربر می‌گیرد که از نظر کشاورزی عقب مانده‌ترین بخش کشور محسوب می‌شوند. پنبه، قدیمی‌ترین محصول صنعت کشاورزی ازبکستان و یکی از مهم‌ترین ابزار کسب ارز کشور به‌شمار می‌رود. ازبکستان حدود دو سوم پنبه جمهوری‌های آسیای مرکزی را تولید می‌کند و چهارمین تولیدکننده و سومین صادرکننده پنبه پس از آمریکا و چین در جهان است. سابقه پرورش کرم ابریشم در دره فرغانه به قرن چهارم میلادی باز می‌گردد که ارتباط زیادی با کشت پنبه دارد زیرا درخت توت در مناطقی به چشم می‌خورد که پنبه کشت می‌شود.

پیش از پرواز با توپولف به سمرقند، به جاهای زیادی سفر کرده بودم و با نوع پروازها آشنا بودم، معمولا هواپیما پس از اوج گیری، آرامش خاصی پیدا می‌کند و پس از اعلام وضعیت عادی با صدای زنگ و روشن کردن چراغ‌های داخل هواپیما، مسافران کمربندها را باز می‌کنند، بعضی از صندلی بلند می‌شوند و به کارهای خود می‌رسند و پیشخدمت‌ها نیز از آنان پذیرایی می‌کنند اما پرواز سمرقند چیز دیگری بود، در طول پرواز حتی چند دقیقه هم هواپیما به آرامش نرسید، سر و صدای زیادی داشت و تا بدن انقباض خود را از دست می‌داد و می‌خواستی نفس راحت بکشی، دوباره هواپیما تکان می‌خورد و بالا و پایین می‌رفت، گاه بال‌ها کج می‌شد و گاه اوج می‌گرفت. احساس می‌کردی با هواپیمای جنگی سفر می‌کنی.

به هر صورت، هواپیما پس از یک ساعت؛ یعنی ۹:۱۵ دقیقه در فرودگاه کوچک سمرقند کنار چند هواپیمای کوچک دیگر بر زمین نشست. آقایان ملا علی و ذاکرین به استقبال آمده بودند. آقای ذاکرین یک عراقی بود که رژیم صدام او را در سال ۱۳۶۹ شمسی از عراق اخراج کرد و او در تهران سکنی گزید. اجدادش اصالتا بیرجندی بودند و به دعوت برادرش که در ازبکستان سرمایه‌گذاری کرده بود، به سمرقند آمد و در کنار مدیریت هتلی که در سمرقند

ساخته بودند، به تجارت مواد غذایی، مصالح ساختمانی و لوازم یدکی اتومبیل مشغول بود.

ملاعلی را ملابابا یا حاجی بابا می‌خواندند و ما پس از این، از او که پیرمرد ۷۲ ساله‌ای بود به نام شیخ یاد می‌کنیم. او گرچه اطلاعات عمیقی از احکام شرعی و دیگر معارف دینی نداشت ولی نمی‌توان انکار کرد که شیعیان سمرقند، احیای مذهب خود را مدیون زحمات افرادی همچون او هستند. همه از او تشکر و قدردانی می‌کردند و می‌گفتند که او دوباره ما را با مذهب آبا و اجدادی‌مان آشنا کرده است.

او در آن روزها بیمار بود و پس از یک عمل جراحی، تازه حالش رو به بهبودی گذاشته بود. امام جماعت و خطیب جمعه مسجد پنجاب بود، از نظر دولت و علمای اهل سنت هم بیش از هر کس دیگر مورد اطمینان بود اما به‌دلیل تبعید هفده ساله (از سن کودکی تا جوانی) به همراه دیگر اعضای خانواده‌اش در دوران کمونیست‌ها، بسیار احتیاط می‌کرد. پدرش در حوزه علمیه مشهد تحصیل کرده، تبعیدشان نیز به همین علت بود. او می‌گفت روس‌ها پدرم را گرفته بودند و می‌خواستند در بازجویی از او اقرار بگیرند که برای تحصیلات علوم دینی به مشهد رفته است. یک افسر جوان و دل رحم روسی در پاسگاه بود، مادرم مقداری روغن زرد حیوانی برایش هدیه برد و او هم راهنمایی کرد که پدر نباید اقرار کند وگرنه اعدام می‌شود. با این وجود، تمام اثاثیه خانه و گوسفندان حتی لحاف‌های اضافی‌شان را مصادره کرده و آنها را تبعید نموده بودند.

شیخ می‌گفت: «سیاست پدر و مادر ندارد.» او رفتارها و شعارهای تند بعضی از جوانان را نیز نمی‌پسندید. وقتی خوب دقت می‌کردی می‌فهمیدی که چگونه ترس در وجودش ریشه دوانده و هنوز مانند کابوسی برایش باقی مانده است. گفتار و رفتارش فراتر از احتیاط بود و به قول پسرش او از دیدن پلیس می‌ترسید و به یاد سختی‌های دوران تبعید می‌افتاد.

صبحانه در سمرقند

بیست و نهم خرداد از فرودگاه سمرقند با ماشین آقای ذاکرین که خدا رحمتش کند، به منزل شیخ وارد شدیم. برای صبحانه چند قرص نان گرد، چای سیاه، چای سبز گرجی، شیرینی ایرانی، قند و نقل، شیر محلی که به آن روغن زرد (حیوانی) هم اضافه کرده بودند، سر سفره چیده شده بود. آقای ذاکرین پس از نوشیدن چای و تعارفات، صحنه را ترک کرد و من هم چند لقمه‌ای خوردم. شیخ که می‌خواست میزبانی را به حد کمال برساند، مدام تعارف می‌کرد که شیر، هم خوشمزه است و هم مقوی. از قبل حدس می‌زدم که با مزاجم سازگار نیست، چون شیر طبیعی را در ایران ده بار استریلیزه و هموژنیزه می‌کنیم تا بتوانیم استفاده کنیم، چه رسد به شیر پر چرب، آن هم مضاف به روغن حیوانی؛ به خاطر احترام میزبان، جرعه‌ای نوشیدم که نزدیک بود حالم دگرگون شود؛ لذا با صرف نظر از شیر موصوف، به خوردن نان و مربای آلو اکتفا کردم. شیخ گمان کرد که اجتناب من به دلیل شبهه‌ناک بودن شیر و یا رعایت نکردن امور بهداشتی است، لذا اطمینان خاطر داد که مواد غذایی را از افراد قابل اعتماد تهیه کرده و خمس آن را نیز پرداخت کرده است.

به قول افندی: من از بهر حسین در اضطرابم او از عباس می‌گوید: «جوابم. گفتم نه، به این دلیل نیست و برای رفع شبهه، هر جور بود چند لقمه‌ای تناول کردم. به هر حال صبحانه به اتمام رسید ولی مواد غذایی همچنان روی میز باقی ماند. بعد فهمیدم غذا خوردن در سمرقند وقت خاصی ندارد و به هر مناسبت و در ساعت‌های متوالی غذا می‌خورند.

سفره سمرقندی

نان در ازبکستان (که همان نون تلفظ می‌شود) به‌طور معمول به اندازه یک بشقاب غذاخوری است اما به شکل‌های متفاوت پخت می‌شود. رایج‌ترین نوع آن را که نانوایان در هر کوی و برزنی پخت می‌کنند به نام «لیپی یوشکی» معروف است.

کناره‌های این نان برآمده و کلفت و وسط آن صاف و نازک است و آن را پس از پخت به دو شکل روغنی و ساده می‌فروشند. در نوع روغنی، وقتی نان از تنور خارج شد، تا داغ است روغن مایع را با فرچه ای روی آن می‌مالند تا حدی خوشبو و خوشمزه‌تر شود. نان دیگر همان نان معروف سمرقندی است؛ این نان از نظر شکل شبیه نان‌های دیگر ازبکستان است اما بسیار کلفت و کناره‌های آن خمیری است. نکته دیگر اینکه در ازبکستان بر خلاف ایران به هیچ وجه نان دور ریز ندارند. نان‌های ازبکی به خصوص لیپی یوشکی به‌طور کامل قابل استفاده‌اند و قسمتی از آن سوخته یا خمیر نیست تا به نام ضایعات دور ریخته شود.

غذا خوردن هم در ازبکستان شیوه خاصی دارد و از بقای سنت‌های ارزشمند از نیاکان و سلف صالح حکایت می‌کند که علی‌رغم دشواری‌ها و اعمال خصمانه توانسته است به سلامت از کمونیسم عبور کند و به حیات خود استمرار بخشد. سنت‌های نیکویی که ما نیز روزگاری بدان پایبند بودیم و متاسفانه امروز از جامعه ایرانی رخت بربسته و یا رنگ باخته‌اند.

یک ایرانی می‌گفت: «وقتی که صبح در سمرقند به نانوایی رفتم تا قرص نانی تهیه کنم، منظره جالبی دیدم. نانوا که جوانی بیست و هفت، هشت ساله بود، در حالی که آماده می شد تا اولین خمیر را به تنور بزند، در حدود دو دقیقه با حالت دعا خمیر را روبروی خود گرفت، دست‌هایش را به سوی آسمان دراز کرد و پس از خواندن دعا در تنور دمید و آمین گفت و سپس خمیر را به تنور چسباند. راز این مسئله را پرس و جو کردم، دریافتم که نان برای ازبک‌ها به عنوان یک موهبت و نعمت الهی ارزش زیادی دارد. از این رو نانوایان ازبک علی‌رغم سلطه هفتاد ساله روسیه، سنت قدیمی دعا و توکل به خداوند متعال و درخواست افزایش رحمت و برکت در این نعمت الهی را به هنگام پخت نان حفظ کرده‌اند.»

قرص نان جزء لاینفک سفره سمرقندی است، هرگز آن را روی زمین نمی‌گذارند، بلکه همه اعضای خانواده دور میزهای چوبی که حدود چهل سانت ارتفاع دارد، می‌نشینند و سفره و نان همیشه بر روی میز آماده است. نان را

برعکس نمی‌گذارند و فقط با دست آن را تقسیم می‌کنند. هیچگاه نمی‌بینی که نان را با چاقو یا قیچی ببرند. آنها می‌گویند ما تیغ کشیدن بر روی نان را روا نمی‌داریم و حرمت نان خشک را نگه می‌داریم. نان را خرد نمی‌کنند و زیر ظرف غذا قرار نمی‌دهند، کسی دهانش را با نان پاک نمی‌کند و آن را به سمت کسی پرت نمی‌کند. نمک در سفره جایگاه خود را دارد و اولین چیزی است که مزمزه می‌شود. آنها نشستن بر سر سفره را طولانی می‌کنند و می‌گویند سر سفره بودن جزء عمر محسوب نمی‌شود!

برای دعای سر سفره اهمیت زیادی قائل هستند و آن را به صورت گروهی و یا فردی می‌خوانند. فرزندان خردسال خود را به خواندن آن عادت می‌دهند و کسی بدون دعا از سر سفره بلند نمی‌شود و بعد هم با گفتن آمین دست به صورت می‌کشند. در عیادت بیمار قرص نانی را هدیه می‌برند و قبل از سفر قرص نانی را با مسافر همراه می‌کنند. همچنین در بازدید از نوزاد، نان اولین هدیه‌ای است که برای او می‌برند. همیشه قدح آب بزرگی در کنار سفره می‌گذارند که قبل و بعد از غذا دست‌های خود را با آن می‌شویند یا با دستمال پاک می‌کنند. خلاصه اینکه نان و سفره در سمرقند احترام فوق‌العاده‌ای دارند و خاطی از روش نیاکان، مستحق ملامت و سرزنش است. بعدها متوجه شدم که این سنت‌های ارزشمند نه تنها در سمرقند، بلکه در تمام ازبکستان و حتی کشورهای همجوار مانند ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقستان نیز وجود دارد و مسلمانان به سفره و نان با دیده احترام می‌نگرند و در سنن آنان نیز جایگاه ویژه‌ای دارند.

غذاهای خام و پخته، حتی آجیل مثل بادام و نخودچی به تدریج سر سفره می‌گذارند. از جمله غذاهایی که شاید با طبع ایرانی سازگار نباشد اینکه بعضی روده گوسفند را پس از تمیز کردن پر از مواد غذایی کرده، طبخ می‌کنند و این غذا فقط در سفره اعیان وجود دارد. از یکی پرسیدم چرا شما وقتی کسی را به مهمانی می‌خوانید، غذا را یکی‌یکی می‌آورید و همه را به یکبار در سفره نمی‌چینید؟ گفت: «اگر همه را به یکبار بیاوریم، مهمان گمان می‌کند که میزبان

می‌خواهد او زود نان بخورد و برود، یکی‌یکی می‌آوریم تا مهمان را بیشتر در نزد خود نگه داریم.»

قوری‌های چینی با پیاله‌های سفالی لعابدار، همیشه در مجالس حاضر است و ازبک‌ها بیشتر هم چای کمرنگ سبز گرجستان بدون قند و شکر می‌نوشند. فرقی هم نمی‌کند، چه در مجالس خصوصی و منزل باشد و چه در مجالس عمومی تعزیه و مجالس شادی. پیاله را تا نیمه چای می‌ریزند و با مهارت با انگشتان دست می‌گیرند، انگشت شصت در داخل و سبابه در خارج مثل انبر کلاغی قفل می‌شود و همین امر رمز پر نکردن پیاله است تا انگشتان به درون چای نرود و دیگران اشتهای خود را از دست ندهند. در آخر غذا هم بشقاب‌های لعابی بزرگ حاوی پلو، بر سفره می‌گذارند که از برنج کوتاه و گرد با مقداری گوشت و دمبه و هویج خلال شده طبخ شده است و خود به آن آش می‌گویند. سمرقندی‌ها با غذاهای چرب و نیم پخته میانه خوبی دارند، دمبه را به صورت مکعب با کارد می‌برند و به صورت خام یا پخته می‌خورند. سوپ برای آنها، همچون دیزی برای ماست. آنها با مهارت خاصی با دست غذا می‌خورند و اگر درخواست قاشق کنی، شاید با زحمت بتوانند قاشقی بیابند که بزرگ‌تر از قاشق‌های ایرانی است و برای احترام مهمان به شما می‌دهند. غذا خوردن‌های یکنواخت و متوالی برای روزهایی که با شیخ به مجالس تعزیه می‌رفتم، بارها در ساعت‌های مختلف روز تکرار می‌شد. یک روز که نمی‌توانستم بیشتر بخورم، در مقابل اصرار آنها به شوخی گفتم هنوز جوانم و آرزوها دارم و فعلا قصد خودکشی هم ندارم. همه خندیدند و شیخ این کلام را بر سبیل مزاح در دیگر مجالس نقل می‌کرد.

مجلس عزا و ترحیم در سمرقند

بعد از صبحانه خبر دادند کسی مرده است و شیخ باید مراسم نماز میت را اجرا کند. به اتفاق او با ماشین عازم محل شدیم و چند کوچه آن طرف‌تر پیاده شدیم. دیدم جمعیت زیادی روی نیمکت‌های مفروش به گلیم رنگین نشسته‌اند و تخت چوبی بزرگ‌تری نیز در وسط گذاشته بودند که معلوم بود محل جلوس بزرگان و

ریش سفیدان است؛ صاحبان عزا به استقبال آمدند و ما را به سوی آن تخت راهنمایی کردند. بر تخت نشستیم و چای بدون قند و یا آبجوش در قوری‌های چینی دست به دست می‌گردید و تعارف می‌شد. صاحبان عزا رداهای سیاه ازبکی پوشیده و کمربند بسته در خدمت مردم بودند. بعضی از نزدیکان نیز در داخل منزل مرحوم، مشغول غسل دادن میت بودند. خانواده مرحوم گریه می‌کردند و خانمی هم اشعار تعزیه امام حسین(ع) و وداع را به زبان فارسی و ازبکی می‌خواند و مدام تکرار می‌کرد: «منزل نو مبارک.»

پس از مدتی انتظار، گریه اهل عزا به اوج رسید و میت را از خانه خارج کردند. یک فرش انداختند و تابوت را برای اقامه نماز میت جلو آن گذاشتند. شیخ سکرات موت و قیامت را متذکر شد و از مردم برای مرحوم حلالیت طلبید و سپس فرزند مرحوم و همسرش با لباس سنتی زنان سمرقند؛ یعنی پیراهن بدون آستین و بدون پوششی که پاها را بپوشاند با روسری که به سبک خاصی می‌بندند (بدون پوشاندن گردن فقط موها را تا اندازه‌ای می‌پوشاند) در صحنه ظاهر شدند و برای مردم شرح دادند که مرحوم چه کارهایی کرده و در چه پست‌هایی خدمت کرده است. بعد که سوال کردم گفتند این مراسم یک نوع معرفی است که به آن میتینگ می‌گویند و ارمغان دوران کمونیست‌هاست که در میان مسلمانان رواج یافته است، عمدتا هم غیر مسلمانان هم افراد سرشناس یا نظامی‌ها و متجددان این مراسم را انجام می‌دهند. پس از میتینگ با اجازه ولی نماز شروع شد. نماز میت با چهار تکبیر که به هنگام تکبیر اول و چهارم دست‌ها تا محاذی گوش بالا برده می‌شد و شیخ دعاهای بین تکبیرات را آهسته و تکبیر پنجم را هم که از مختصات شیعه است اخفاتا می‌خواند. مامومین در سکوت محض بودند و فقط گوش می‌دادند، پس از نماز جنازه تشییع شد و مردم به صورت تظاهرات آرام و صامت، بدون ذکر مخصوص و یا لااله‌الاالله که در ایران مرسوم است، به سمت گورستان حرکت کردند و ما به منزل شیخ برگشتیم.

عصر ساعت پنج بود که برای شرکت در مجلس ختم مرحوم حرکت کردیم. راه دور نبود، در کوچه مجاور منزل شیخ، به اتاق بزرگی حدود شش در پانزده متر رسیدیم که محل اجتماعات مردم محله بود اما به عنوان نمازخانه استفاده می‌شد. شیخ هر صبح و شام به آنجا می‌رفت و غیر از مسجد پنجاب، در آن نیز اقامه نماز جماعت می‌کرد. تابلویی با خط روسی بر سر در آن نصب کرده بودند که البته من معنای آن را نفهمیدم، از اسم نمازخانه پرسیدم، گفتند گرچه زمین و ساخت آن از همه مردم است و برای اقامه نماز در آن هم موافقت دارند اما چون امور عادی هم در آن انجام می‌شود، نامی بر نمازخانه نگذاشته‌اند. بعدها شنیدم که آن را مسجد «بیگ‌محله» نیز می‌خوانند. وارد نمازخانه شدیم، همه به احترام شیخ از جا بلند شدند و ما را در صدر مجلس جای دادند. میزهای کوچک با روپوش سیاه در جلو مردم گذاشته بودند. فضای داخلی نمازخانه از حضور شیعیان در محل حکایت داشت. تصاویر و عکس‌های منسوب به امام علی(ع)، امام حسین(ع) و اشعار حسین شهید در گوشه و کنار آن به چشم می‌خورد. قوری‌های چینی آبجوش و چای سبز نیز مانند همیشه در جای‌جای محل دیده می‌شد. قاریان آیات قران تلاوت می‌کردند و سپس اشعار فارسی خوانده می‌شد. شیخ از من پرسید: «می‌توانی مصیبت بخوانی؟» و من نیز که جذب مجلس شده بودم، اعلام آمادگی کردم و آن روز مصیبت امام سجاد(ع) و وداع امام حسین(ع) را خواندم. مجلس جذبه دیگری پیدا کرد، قطرات اشک در گوشه چشمان حلقه زده بود و با گفتن هر بار حسین از زبان من، همه می‌گفتند یاحسین.

سپس شیخ بر کرسی نشست و به ایراد سخن پرداخت. بعد هم چند قطعه شعر فارسی را با دوازده بار تکرار به تعداد ائمه اثنی‌عشر شیعه بدین‌گونه خواند:

امام اولم آمد به میدان — ملائک بر سرش می‌خواند قرآن

علی شاه علی شاه علی شاه — علی مشکل گشا قادر الله

مشکل گشای بنده، حاجت رواکننده، به حرمت محمد، سیدمراد بنده، صلوات بر محمد.

بدیهی است منظور شاعر از سیدمراد در اینجا پیامبر و یا حضرت امیر است. تازه اینجا بود که مفهوم دیگر فامیل خودم نیز بر من مکشوف شد. به هر حال همه مردم تا پایان ذکر صلوات می‌فرستادند و در دفعه دوازدهم به احترام امام زمان(عج) همه از جا بلند شدند و رو به قبله به حضرت ولی عصر(عج) سلام دادند و صلوات فرستادند. شیخ در لابه‌لای برنامه، بارها دعا کرد و دست آخر هم با قرائت فاتحه (یک حمد بدون سوره توحید) و آیه ۵۶ سوره واقعه «... فاما ان کان من المقربین، فروح و ریحان و جنه نعیم»، مجلس را ختم کرد. سپس پلو با گوشت که به آن آش می‌گویند در ظرف‌های بزرگ ریختند و هر ظرف را به دو نفر می‌دادند. من که عادت نداشتم در آن ساعت از روز غذا بخورم، به قصد تبرک چند لقمه‌ای خوردم. شبی دیگر نیز به منزل مرحوم رفتیم و با پیشنهاد شیخ، با صوت قرآن خواندم. مردم از شیخ درباره من می‌پرسیدند و او جواب می‌داد که مهمانی از ایران است.

احترام فراوان به قرآن و قاری یکی دیگر از سنت‌های مردم ازبکستان است. خودشان نیز قرآن را با احترام قرائت می‌کنند و قاری قرآن را در صدر مجلس جای می‌دهند. همین‌طور مردم از هر مذهبی که باشند احترام به روحانی را یک سنت مقبول شمرده و در مجالس، روحانی را در صدر مجلس می‌نشانند و اداره امور مجلس را به او واگذار می‌کنند.

هنوز عصر بود و ساعتی به غروب مانده بود؛ تجدید وضو کردیم و راهی مسجد پنجاب آقا میرحسن شدیم. شب جمعه بود و طبق مرسوم عزاداری امام حسین(ع) اقامه می‌شد. شیخ، امام نماز ظهر و جمعه این مسجد بود. در اوقات دیگر شاگردان او اقامه جماعت می‌کردند. با شیخ وارد دفتر مسجد شدیم که در بین نمازخانه مردانه و زنانه قرار داشت. او در جای خود نشست و مردم هم برای سوالات دینی و نذورات مراجعه می‌کردند. نان سمرقندی از جمله نذورات بود که همواره در دفتر مسجد به چشم می‌خورد. شیخ یا شاگردانش قرآن و دعا می‌خواندند و اجرت آن نیز به صندوق نذورات مسجد ریخته می‌شد. شیخ در دفتر

می‌نشست و از هر فرصتی برای امر به معروف و نهی از منکر بهره می‌برد، در محل کار کارگران توقف می‌کرد و به آنها سلام می‌داد. او در مقابل هر امر غیر طبیعی و مضر عکس‌العمل نشان می‌داد ولی در اموری که مربوط به حاکمیت می‌شد بسیار محتاط بود. در راه به طرف مسجد به چوبی برخوردیم که میخ‌هایی از سر آن خارج شده بود، شیخ ایستاد و آنها را با سنگ کج کرد تا مبادا بچه‌ای به هنگام بازی با آن اصابت کند و صدمه ببیند؛ بعد هم با لحنی ملایم به صاحب آن خبر داد.

گورستان قزل اولیاء

معمولا از منزل شیخ پیاده به مسجد پنجاب می‌آمدیم. راه از گورستانی به نام قزل اولیاء می‌گذشت. شیعیان در سمرقند پنج گورستان دارند که به گورستان ایرانی‌ها معروف است. به‌طور کلی در سمرقند، ایرانی یعنی شیعه و ازبک یا تورانی یعنی سنی؛ به ندرت کسی برای معرفی مذهب از واژهای سنی و شیعه استفاده می‌کند. از گورستان قزل اولیاء عبور می‌کردیم. بر بالای قبرها، سنگ‌های بزرگی به صورت ایستاده قرار داشت و بر روی آن پس از جمله بی‌وفا دونیا و بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، متوفی معرفی شده بود. بعضی از قبرهای کهنه هم به‌صورت قبور ایران بود. گفته می‌شد که این هم ارمغانی بجا مانده از حکومت کمونیست‌هاست که قبرهایی در قبرستان مسلمانان، مشابه قبرهای مسیحیان به چشم می‌خورد. ایرانی‌ها به عمد جملاتی به خط فارسی و یا عربی بر قبرها می‌نوشتند تا با همین دست نوشته‌های به ظاهر کوچک و تذکار بسم‌الله، خود را به دین و سنت‌های اجدادی خود متصل کنند و بدین سان توانستند اسلام را با انفصال هفتاد ساله به نسل فعلی منتقل کنند.

اهل سنت هم برای خود گورستان جداگانه‌ای دارند یا بهتر است بگوییم در یک سوی همین گورستان اموات خود را دفن می‌کنند. این گورستان که در مجاورت مسجد پنجاب قرار دارد به دو دسته تقسیم شده است: در طرف راست اموات تورانی‌ها و در طرف چپ اموات ایرانی‌ها دفن شده‌اند. اختلافات شیعه و

سنی در ازبکستان حساسیت چندانی ندارد ولی به دلیل رواج روحیه صوفی‌گری در میان مردم ماوراءالنهر، بعید نیست در آینده یکی از چالش‌های جدی وهابیت در منطقه باشد که بعدا بیشتر بدان اذعان خواهید کرد.

چشم به یکی از قبرها می‌دوزیم، آرامشگاه همیشگی رادمرد ایرانی به نام سید رضا علیزاده که از سادات خراسان بود و در سال ۱۸۸۷ میلادی در سمرقند به دنیا آمد. شاعر و نویسنده‌ای که کتابی در ادبیات زبان تاجیکی و کتاب دیگری به نام مراسلات درباره واجبات دینی نوشت. شاید چون زبان تاجیکی(فارسی) و تعالیم دینی در خطر فراموشی بود، او بنا بر وظیفه شرعی و ملی، دست به قلم برد و خود را در معرض خطر قرار داد. او در چاپخانه دولتی کار می‌کرد و مدیر مسئول روزنامه انقلاب شرق هم بود، می‌گویند سخاوتمند هم بود، به‌گونه‌ای که وقتی در خیابان راه می‌رفت، نیازمندان و حتی بیچارگان روسی به دنبال او می‌رفتند و غذا می‌خوردند و او پول آن را پرداخت می‌کرد. در زمان استالین او را به جرم نوشتن زندانی کردند؛ در سال ۱۹۴۶ میلادی در پنجاه و نه سالگی در زندان ویلادیمیر مسکو از دنیا رفت. نوه‌اش فرهاد، در زمان گورباچف جسد او را از مسکو آورد و در این قبرستان دفن کرد. او اهل ادب و شعر نیز بود، بعدها اشعاری از او به دست آمد که در زندان بر دستمالش نوشته و از ترس مخفی کرده بود. البته این نوع برخوردهای خشن منحصر به سید رضا علیزاده نمی شد، زیرا تمام شاعرانی که در سال‌های پس از انقلاب سال ۱۹۱۷ میلادی از ورود به دایره ادبیات شوروی سابق سرباز زده بودند، مورد غضب واقع شدند. تمهید سمرقندی (متوفی ۱۹۷۵ میلادی) هم سال‌های زیادی از عمر خود را در زندان‌های شوروی سپری کرد و بخش اعظم آثار او در مقابل چشمانش به آتش کشیده شد. خوبی سمرقندی (متوفی ۱۹۷۶ میلادی)، وافی سمرقندی (متوفی ۱۹۷۱ میلادی) و ده‌ها شاعر دیگر نیز مجبور به مهاجرت از وطن و اقامت در عربستان، افغانستان، ترکیه و مصر شدند. روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد.

مسجد پنجاب سمرقند

مسجد پنجاب نام خود را از دو کلمه فارسی «پنج» و «آب» گرفته است؛ می‌گویند در منطقه رودخانه‌ای بود که از آن پنج جوی آب جریان داشت. از همین نامگذاری می‌توان حدس زد که بانی آن شیعه بوده و به پنج تن آل‌کسا ارادت خاص داشته است. به گمانم در قدیم مسائل اختلافی میان مسلمانان در سمرقند، حدت و شدت بیشتری داشته است و پیروان اهل بیت(ع) که در اقلیت بودند، از راه‌های مختلف سعی در تبلیغ مرام خود داشتند و استفاده از اعداد یکی از همان راه‌ها به‌شمار می‌رود. همچنان‌که مسجد پنجاب را آقا میرحسن از خوانین و بزرگان سمرقند ساخت و مسجد پنجاب نامید چون رودخانه‌ای در آن محل بود که از آن پنج جوی آب جدا می‌شد. یا رودکی در دهکده پنج رودک سمرقند به دنیا آمد و پنجیکنت نیز نام محله‌ای در شصت کیلومتری سمرقند است.

مسجد پنجاب همچون دیگر مساجد سمرقند، چهار ستون و سقفی چوبی دارد که به صورت منظم در کنار هم قرار گرفته‌اند. مساحت داخل آن، حدود هشت متر در هشت متر است و عکس‌های منسوب به پیامبر(ص)، امام علی(ع)، امام حسین(ع)، حضرت ابوالفضل(ع) و پرچم‌های عزای حسینی بر دیوار مسجد به چشم می‌خورد. این مسجد کوچک، دارای محراب و دو قسمت مردانه و زنانه است که جدای از هم ساخته شده‌اند. شیخ در قسمت مردانه نماز می‌خواند و زنان به اشتباه از قسمت زنانه اقتدا می‌کنند زیرا محل زنانه کاملا جداست و تقریبا در جهت چپ قبله محل شیخ قرار دارد. گویا اینان چون در زمان کمونیست‌ها از دین و مذهب خود دور مانده‌اند، پس از آزادی هم، ندانسته به شیوه اهل سنت از همان محل به امام اقتدا می کنند؛ محلی که معمولا برای تعزیه زنانه در محله‌های شیعه‌نشین مرسوم است و به دلیل مسائل زنانه جداگانه می‌سازند. این اشتباه در تمامی مساجد شیعه اتفاق افتاده است و بی‌خبرانه نماز باطل می‌خوانند. قبله مسجد کمی مایل به چپ بود اما غیر از شیخ بقیه مردم مقدار کجی قبله را رعایت نمی‌کردند و راست می ایستادند و تذکر هم فایده‌ای نداشت. پیشنهاد شد

که مانند مساجد ایران و عربستان از پارچه یا فرش‌های مخصوص نماز خریداری شده تا مامومین بتوانند جهت قبله را در نماز به درستی رعایت کنند.

قسمت بیرونی مسجد، چند ستون و یک تاج چوبی داشت و درختان بزرگی نیز در داخل صحن که کاملا محیط را اشغال کرده بودند، دیده می‌شد. این مسجد در حاشیه خیابان فردوسی قرار داشت. هنگام اذان به داخل مسجد وارد شدیم و چون شب جمعه بود، مراسم تعزیه‌خوانی امام حسین(ع) نیز برقرار شد. بعد از نماز مغرب و عشاء، یکی از نوجوانان به تلاوت آیاتی چند از قرآن پرداخت. سپس مداح شروع به خواندن نوحه‌های فارسی و آذری کرد. باور نمی‌کردم در سمرقندی که سال‌ها دور از اسلام و ایران است، بتوان چنین جلوه‌هایی از شعائر حسینی را دید. پیر و جوان جانانه سینه می‌زدند و جواب می‌دادند. معلوم بود بارها تمرین و تکرار کرده بودند و جمله‌های فارسی را حفظ هستند. اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود. چندین بار از شوق و خوشحالی گریه کردم؛ یک بار همین جا در مسجد پنجاب سمرقند بود وقتی مراسم عزاداری را با آن علاقه و شور وصف ناشدنی دیدم و دیگر بار وقتی که در سال ۱۳۷۱ به یتیم‌خانه‌ای در سی کیلومتری شمال شرق لوزاکا پایتخت زامبیا رفتم و در اتاق کوچکی حدود بیست نفر بچه یتیم آفریقایی بودند که نه لباس درستی به تن داشتند و نه کفشی به پا، نه اتاق نور کافی داشت و نه ... حتی یکی دو نفر از بچه های یتیم بچه کوچک دیگری را در بغل داشتند، زل زده بودند و به من نگاه می‌کردند، بغض گلویم را گرفته بود و وقتی چشمم به عکس امام‌خمینی(ره) در گوشه اتاق افتاد، بغضم ترکید و ناخودآگاه اشک از چشمانم جاری شد. ایران و امام کجا و این دهکده محروم آفریقا کجا؟

عکس‌های منسوب به امام حسین(ع) در مسجد پنجاب نیز سخن می‌گفتند، عکس‌هایی قدیمی که کمتر در ایران پیدا می‌شود. آنها می‌دانستند من نیز می‌توانم سخنرانی کنم و مصیبت بخوانم؛ لذا اصرار کردند که شما هم چیزی بخوانید. کمی ترکی می‌دانستم اما ترکی من با ازبکی آنها تفاوت‌هایی داشت.

ترجیح دادم فارسی بخوانم که گیرایی بهتری داشته باشد؛ می‌دانستم فارسی را به خصوص پیرمردها تا اندازه‌ای می‌فهمند و بقیه را هم می‌توانند حدس بزنند اما گویی امام حسین(ع) نیاز به زبان نداشت. چنان قلب‌های آماده‌ای داشتند که فقط نام حسین(ع) کافی بود تا در عمق جانشان نفوذ کند و اشک‌های‌شان جاری شود. خودم نیز منقلب شده بودم و یارای ادامه ذکر مصیبت نداشتم. چندین بار در سمرقند و بخارا روضه خواندم و همین حالت به من دست داد. یک وقتی خدمت آیت الله محی‌الدین انواری بودم و از همین موضوعات صحبت شد، ایشان به مزاح گفت: «شاید به غریبی خودت گریه می‌کردی» گفتم شاید، نمی‌دانم چه سرّی داشت. جوانان به فهم مسائل دینی بخصوص تاریخ ائمه(ع) بسیار علاقه داشتند و واقعا تشنه شنیدن معارف دینی بودند و سوال می‌کردند تا کی هستید و جلسه بعد کجاست؟

هنگام اذان صبح در مسجدی دور افتاده، کوچه‌ها را پیاده پشت سر می‌گذاشتند و جمع می‌شدند تا آیه‌ای از قرآن یا نامی از امام علی(ع) و امام حسین(ع) و مهدی فاطمه(س) بشنوند. عشق سفر به مشهد و قم را در سر می‌پروراندند و از راه‌های رسیدن به هدف جویا می‌شدند. یکی بود که پدرش راضی نمی‌شد، نمی‌دانید چقدر گریه می‌کرد و ناز پدرش را می‌کشید تا اجازه سفر بگیرد.

چرا چنین نباشد! آن هم بعد از هفتاد سال محرومیت از دین و دینداری. پیرمردان هنوز خاطرات دوران خردسالی خود را داشتند و دلشان لک زده بود برای یک مجلس حسینی و زمزمه نام ابوالفضل(ع) اما جرات اظهار آن را نداشتند. جوان‌ترها هم که چیزی از دین نمی دانستند و در فضای خفقان کمونیسم بدنیا آمده بودند، چیزی به ذهنشان نمی‌آمد مگر اینکه جسته گریخته مطالبی را از بزرگ‌ترها شنیده بودند که جوانی کجایی که یادت بخیر.

بعد از جنگ جهانی دوم فشار کمونیست‌ها بر دین و دین‌مداران بیشتر شد و در واقع یک کودتای فرهنگی تمام عیار رخ داد. تمامی مساجد و مدارس دینی،

حتی کلیساها بسته و به انبار آذوقه تبدیل شد. شیخ نقل می‌کرد که چگونه وقتی کودک بود پدرش در زیرزمین نماز می‌خواند و او سر کوچه نگهبانی می‌داد تا مبادا یک سرباز و یا افسر روسی بیاید؛ نماز خواندن همان و سر به نیست شدن همان.

چند روز بعد به مسجد متروکه‌ای به نام حاج آقا حسینیان رفتم که آثار کهنگی، غربت و انزوا در آن مشهود بود. می‌گفتند به همین خاطر، کمونیست‌ها مسجد را اشغال نکردند. بعضی از متدینان در نیمه‌های شب می‌آمدند و مخفیانه با هزار ترس و لرز نماز می‌خواندند. علما برای حفظ جان خود، انکار تحصیل علم می‌کردند و کتاب‌های خود را یا از بین می‌بردند و یا مخفی می‌کردند. گفتند عالمی بود که همه کتب خود را در کیسه‌ای ریخت و در بیرون روستا زیر خاک دفن کرد. بعضی هم ریسک کردند و چند جلد از کتاب‌های عزیزتر از جان خود را با چه مصیبت‌ها نگاه داشتند. کتاب تاریخ نه، تفسیر و حدیث نه، فقط روضه امام حسین(ع)؛ مثل کتاب «شعشعه الحسینیه» که کهنه بود و گوشه‌هایش را موریانه‌ها خورده بودند. آنگاه لمس می‌کردم که ما در چه دریای نعمتی هستیم و قدر آن را نمی‌دانیم؛ چه مساجد خوبی داریم که ماه به ماه کسی در آن را باز نمی‌کند و یا نمازگزار کمی دارد، مانند ماهی هستیم که در آب است و قدر آب نمی‌داند و وقتی از آب جدایش کنند، تازه می‌فهمد که به چه مصیبتی گرفتار آمده است.

شیعیان و عزاداری امام حسین(ع) در ازبکستان

بیشتر شیعیان ازبکستان در بخارا و سمرقند زندگی می‌کنند و بیشتر به زبان فارسی با گویش تاجیکی سخن می‌گویند. گروه دیگری نیز شیعیان آذری هستند که در زمان استالین از آذربایجان به این منطقه تبعید شدند و بیشتر در راه‌آهن به کار گماشته شدند. امروز نیز بسیاری از فرزندان آنها در کنار راه‌آهن تاشکند، در محله تزی کوفکو و روستای چرنی کوفکا سکونت دارند. آمار دقیقی از تعداد شیعیان ازبکستان در دست نیست اما در افواه مردم میان ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار

نفر ذکر می شود. به دلیل رواج روحیه تصوف در میان مردم به‌ویـژه نفـوذ طریقـه نقشبندیه در تاریخ منطقه، مفهوم شیعه و سنی در ازبکستان بـا دیگـر کـشورهای اسلامی تفاوت دارد. بسیاری از سنی‌های این کشور به اهل‌بیـت(ع) علاقـه دارنـد، برحسب عادت به خلفای راشـدین احتـرام مـی گذارنـد و در عـین حـال بـه امـام علی(ع)، امام حسین(ع) و حضرت زهرا(س) نیز عشق مـی‌ورزنـد. محـرم کـه فـرا می‌رسد شیعیان در شهرهای سمرقند، بخارا و تاشـکند، مـساجد و حـسینیه‌هـای خود را سیاه‌پوش کرده و مراسم سوگواری حضرت اباعبدالله(ع) را برگزار می‌کنند. شیعیان در ماه محرم به‌ویژه عاشورا، لباس سیاه به تـن کـرده، پـرچم‌هـای سـیاه برمی‌دارند و در کوچه و خیابان سوگواری می‌کنند. گاه سخت منقلب مـی‌شـوند و خود را به هر سو می‌افکنند و با نوای «شاه حسین، واحسین» بر سر و سینه خـود می‌زنند و در سوگ شهید کربلا گریبان چاک می‌کنند. شـیعیان بـا علاقـه بـسیار مجالس عزاداری برپا می‌کنند و طعام می‌دهند. گاهی زنان و مردان اهل سنت نیز در این مجالس شرکت کرده و مقداری پول برای برپایی مجالس می‌پردازند.

شیعیان در سمرقند مساجد متعددی دارند و در بیـشتر آنهـا (در مـاه محـرم) عزاداری برپاست اما بیشتر در مسجد اهل البیت(ع) که اکنون جای مسجد پنجاب را گرفته است و نیز مسجد خواجه صحت و مسجد صاحب الزمان برگزار می‌شـود. دیگر شیعیان نیز در روستای چُرنی کوفکا در حومه تاشکند و دهستان «زیر آباد» در نزدیکی «کاگان» اسـتان بخـارا عـزاداری مـی‌کننـد. شـیعیان بخـارا عاشـقان دلسوخته‌ای هستند که عشق خود را در طول تاریخ با درایت و استقامت به ثبـوت رسانده‌اند که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

در عاشورای سال ۱۳۷۵ شمـسی شـیعیان عـزادار سـمرقند بـرای اولـین بـار به‌صورت گروه‌ها و دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی در خیابان‌های این شهر به راه افتادند و عزاداری کردند. ملا اسرافیل که امام جماعت مسجد خواجه صحت است، خاطره جالبی نقل می‌کرد، می‌گفت: «وقتی دیدیم شرایط فرق کرده و مـی‌تـوانیم علنی عزاداری کنیم، به یاد خاطرات قدیمی و عزاداری‌های دسته‌جمعـی افتـادیم.

تصمیم گرفتیم دسته‌های عزاداری را به خیابان‌ها بکشانیم و به‌صورت علنی نوحه بخوانیم و بر سر و سینه بزنیم، همه را از پیر و جوان جمع کردیم و موضوع را با آنها در میان گذاشتیم، همگی پذیرفتند و دسته‌ها تنظیم شد و در خیابان به راه افتادیم. نوحه‌خوان گرم خواندن بود و جوانان حسین گویان، جانانه سینه می‌زدند. زیاد راه نرفته بودیم که خود را در حلقه محاصره پلیس یافتیم، چون نوحه‌ها بیشتر به زبان فارسی خوانده می‌شد، نمی‌فهمیدند و گفتند شما علیه حکومت شعار می‌دهید و قصد اغتشاش و فتنه دارید، هر چه توضیح می‌دادیم که این یکی از سنت‌های مذهبی ماست و شیعیان در تمامی کشورهای خود آن را برگزار می‌کنند، مقبول آنها نمی‌افتاد و قانع نمی‌شدند. گفتیم بروید و بپرسید، راضی شدند که بروند و از بنده خدایی بپرسند. وقتی پلیس به خانه آن شخص رفت، او تا پلیس را دید ترسید و در جواب گفت: «نه چنین سنتی در میان شیعیان وجود ندارد.» کار بدتر شد و تا سه روز در بازداشتگاه بودیم، بالاخره پلیس فهمید که موضوع صحت دارد و عزاداری یک سنت شیعی است. آنها با خنده ما را آزاد کردند و از آن پس به ما اجازه دادند تا دسته سینه‌زنی راه بیندازیم.»

مراسم عزاداری امام حسین(ع) در زیرآباد بخارا

مراسم عزاداری ایام محرم در «زیرآباد» طی گزارشی از رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تاشکند چنین توصیف شده است: مراسم سوگواری حضرت امام حسین (ع) در میان اهالی دهستان زیرآباد واقع در نزدیکی شهر «کاگان» از استان بخارا، به سبک خاصی برپا می‌شود. این مراسم در میان ایرانی تباران بخارا، از روز اول ماه محرم آغاز می‌شود. مراسم عزاداری آن حضرت در این منطقه به نام‌های شاه حسین واه حسین، ماه عشور [عاشورا]، چهل امام و تعزیه امام معروف است. مراسم سوگواری به عزاداری امام علی(ع) و فرزندان او، امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و هفتاد و دو تن از شهیدان دشت کربلا اختصاص دارد.

مراسم عاشورا در دهستان زیرآباد به این شرح برگزار می شود: ده روز اول ماه محرم، «دهه» خوانده می شود و مراسم عزاداری در دو خانه برپا می‌گردد. این دو خانه را «تعزیه‌خانه» می‌نامند. هر خانواده‌ای نمی‌تواند عهده‌دار برگزاری تعزیه شود. مراسم در خانواده‌هایی برگزار می‌شود که در این امر سابقه دیرینه‌ای داشته باشند و برگزاری آن در این خانواده ها به شکل سنت درآمده باشد. در هر یک از این خانه‌ها، حدود بیست تا سی نفر در این مراسم شرکت می کنند. یکی از این خانه‌ها به مردها و دیگری به زن ها اختصاص دارد. شرکت کنندگان و روحانیون پیش از آمدن به تعزیه‌خانه، در مسجد روستا جمع می‌شوند. زن‌ها با سفره‌ها و غذاها به مراسم می‌آیند. در روز اول مراسم، دو یا سه نفر از زنان باسواد، داستان‌هایی از روزگار پیامبر اسلام(ص) و اهل بیت او حکایت می کنند و در پایان آن، صلواتی بر پیامبر(ص) و اهل بیت ایشان می‌فرستند و حاضران با آن‌ها هم‌آواز می‌شوند: « اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد » و صلوات را سه بار تکرار می کنند.

سپس برای درگذشتگان این خانواده و افرادی که با خود به این محفل شمع و جانماز آورده‌اند، دعا می‌کنند. معمولا، همسران روحانیون تا هفت روز، داستان هایی از زندگی دوازده امام بیان می کنند. در این ده روز «دهه»، همه هزینه‌های مراسم را کسانی که به مراد خود رسیده‌اند و یا آرزو دارند که به مراد خود برسند، پرداخت می کنند. این هزینه‌ها «خرج امام» نام دارد. کسانی که خرج امام را بر عهده گرفته اند، هر شب، با «شوربا» یا «پلو» از شرکت کنندگان پذیرایی می کنند. در روز عاشورا نیز مردم دهستان عزاداری می کنند. در مراسم سوگواری که «ماتم امام» نام دارد، زن‌ها لباس‌های سیاه یا سیاه آبی به تن می کنند و روسری‌های سفید به سر می‌اندازند.

در دهه اول محرم، داستان هایی درباره پیامبر(ص)، حضرت علی(ع) و یاران او و دوازده امام خوانده می‌شود و همه با یک آواز تکرار می کنند: یا امام، یا امام، یا حسین(ع)، یا حسین(ع)، یا حسن(ع)، یا حسن(ع) و ... پس از اجرای این آئین ها،

عزاداری با نام «چهل امام» شروع می شود. پس از به پایان رسیدن «دهه» هر کس که به مراد خود رسیده باشد، در منزل خود، مراسمی (زنانه یا مردانه) برپا می‌کند. یکی از اینگونه رسم ها، در خانواده کسی که پسرش تازه از خدمت نظامی به سلامت برگشته بود، برگزار شد. خانه به‌صورت منظم و مرتب تزئین شده بود. در پیشگاه خانه، شمعدان ها و قندیل هایی گذاشته بودند. هشت نفر از روحانیون روستا و ذاکران اباعبدالله که لباس های سیاه بر تن داشتند، به نوبت در مجلس حاضر شدند. زنان گروه گروه می‌آمدند و ذاکران را زیارت می‌کردند. میزبان، به استقبال میهمانان می‌آمد و به آنها خوش آمد می‌گفت. «وکیله» در پیش هر مهمان که به خانه می‌آمد، قند و چای می‌گذاشت.

در مراسم بزرگ روستای زیرآباد، خاله «عشور محمد» ۹۰ ساله نیز حاضر شد. پس از جمع شدن زنان، صاحب مراسم دو شمع را روشن کرد و گفت: «خدا را شکر که به نیتم (آرزویم) رسیدم.» سپس شمع را به نوبت به دیگران داد و حاضران به ترتیب آن را زیارت کردند. خاله «سلطان» که ذاکر امام به‌شمار می‌آمد، برای درگذشتگان خانواده و اهل خانواده سه بار صلوات فرستاد. نثار روح پیامبران مرسل و غیر مرسل، ائمه و شهیدان دشت کربلا و اولیا نیز سه بار صلوات فرستاد. صاحبان خانه و زنان حاضر، همگی با صدای بلند صلوات فرستادند. پس از آن، چهار یا پنج روحانی، مدح و منقبت خواندند. پیشخدمت ها در یک سطل، «نوش محمد» آوردند. آب شیرین را در پیاله ها ریختند و بین مهمانان تقسیم کردند. روحانی مجلس هنگام نوشیدن «نوش محمد» صلوات می فرستاد. پیشخدمت به هر یک از شرکت کنندگان در مراسم، به نوبت یک پیاله از آن آب می‌داد و می‌گفت: «نوش محمد.»، هر کس پیاله را بر می‌داشت در پاسخ می‌گفت: «لعنت بر یزید» از روی عادت نوش از پیشگاه خانه از بزرگان ده و روحانیون آغاز می‌شود. مصیبت‌های عاشورایی با آهنگی دلگداز خوانده می‌شود و حاضران با صدای بلند گریه می‌کنند. اشخاصی که عزیزان خود را از دست داده‌اند با صدای بلندتر گریه می‌کنند و گاهی گویندگی نیز می‌کنند.

نوحه های ماتمی، بسیار غم‌انگیز و پـر از سـوز و انـدوه اسـت. محتـوای اصـلی اینگونه نوحه‌ها را که در ماه محرم در تعزیه‌خانه‌ها اجرا می‌شوند، موضـوع‌هـایی از قبیل غریبی، جوانمردی و جوانمرگی، رنج ها و مشقت های امام حـسین(ع) و اولاد او در دشت کربلا، قهرمانی ها و جوانمردی های ۷۲ تن از شهیدان کـربلا، شـهادت امام حسین(ع)، شهادت علی‌اکبر و علـی‌اصـغر و جـان سـپردن امـام تـشنه لـب، تشکیل می دهد. بی‌بی آتون‌ها (خانم‌هایی که سواد دینی دارند) به نوبت بـر منبـر سیاه می‌نشینند و این متون را با آهنگی محزون و دلخراش می‌خوانند و حاضـران به گریه و نوحه می‌پردازند. برای نمونه، چند قطعه از این نوحه‌ها از نظر می‌گذرد:

کسی که داغ نوجوان را در نظر دارد　　ز احوال حسین و هم علی‌اکبر خبر دارد
کسی که دیده، درد و محنت و رنج　　ز حال زینب و کلثوم غم‌پرور خبردارد
کسی که تازه دامادش ندیده کام از این عالَم　　ز اندوه و فراق مادر قاسم خبر دارد
کسی که طفل بی‌مادر، یتیم و دربدر دارد　　ز احوال یتیم شاه بی‌لشکر خبر دارد

معمولا سه، چهار نفر از روحانیون، نوحه عاشورایی مـی‌خواننـد و هنگـام ذکـر مصیبت، حاضران بر سر و سینه می‌زنند. سوگواران مطابق ضـرب و آهنـگ اشـعار سوگواری، یک دست به سینه و دست دیگر را به زانوهای خویش می زنند و هر بار «یا علی» می گویند و گریه می کنند. این نوع خواندن را «روضه خوانی» می گوینـد که با هم‌آوازی روحانیون اجرا می‌شود.

و این هم نمونه‌ای از روضه‌خوانی:

زجبر ستمگران ملحد بی دین　　ز جور عمود و ز شمشیر کین
بیفتاد عباس از صدر زین　　به زانو نشست او به روی زمین
بگفت: ای برادر، تو حالم ببین　　چه گویم، برادر، تو حالم ببین
زتن طاقتم برده، هوشم ربود　　رسان خویشتن را به بالینم زود!
صدایش به گوش برادر رسید　　شه دین شتابان به مرکب رسید
بگفت ای علمدار زار رشید　　ز مرگ تو عباس پشتم خمید
به جانت دل مرتضی پرغم است　　برادر، برادر، تو حالم ببین!

یقینم، دگر ظالمت خوار شد — اسیر ستم سوی بازار شد
دگر عابدینم گرفتار شد — برادر، برادر، تو حالم ببین!
برادر، چو رفتی به باغ جنان — سلام مرا نزد جدّم رسان
بگو مانده تنها حسینت بدان — برادر، برادر، تو حالم ببین!
سکینه بود منتظر بهر آب — چه گویم برادر من او را جواب؟
دل ذاکرت گشته از غم کباب — برادر، برادر، تو حالم ببین!

در پایان هم پس از خواندن این سوگنامه، سه بار صلوات می‌فرستند.

حمام و تابستان گرم سمرقند

اول تیرماه بود. در این روزها هوای گرم سمرقند آدم را کلافه می‌کرد. البته طبیعی بود چون بخش اعظم ازبکستان در منطقه معتدل و قسمت غربی آن در منطقه خشک قرار گرفته است. اختلاف زیاد دما، مقدار کم بارندگی سالیانه و تابش زیاد آفتاب از ویژگی‌های طبیعت منطقه است. تیر گرم‌ترین ماه در طول سال است. متوسط درجه حرارت در این ماه در جلگه‌ها و دامنه کوهپایه‌ها به ۳۰-۲۵ درجه و در جنوب به ۳۲-۳۱ درجه بالای صفر می‌رسد. گاهی گرما در تابستان از ۴۲ درجه فراتر می‌رود و به ۵۰ درجه نیز می‌رسد. می‌گویند این میزان در مناطق کویری تا ۶۰-۷۰ درجه بالای صفر نیز می‌رسد.

منزل شیخ، پنکه و کولر نداشت و تنها بعد از اذان صبح و برگشتن از نماز مسجد بیگ محله بود که احساس راحتی می‌کردم و می‌توانستم یک خواب کوتاه داشته باشم؛ البته اگر مگس‌های مزاحم از تمهیدات پیش‌بینی شده عبور نمی‌کردند.

نسیم صبحگاهی می‌وزید و عطر گل را در فضا پخش می‌کرد. پرندگان بالای درختان کهن و بلند سمرقند نغمه‌سرایی می‌کردند و گوش انسان را نوازش می‌دادند. به یاد گرمای تابستان مسقط‌الراس خودم، ده کوره حسن‌آباد نیشابور می‌افتادم. با خود می‌اندیشیدم که اگر در قدیم از صبح نیشابور و شام بغداد تعریف شده، شاید به دلیل گرمای شدید دیگر ساعات روز بوده است و شاید هم

شاعر در محله‌های خوش آب و هوای آن دو شهر اطراق می‌کرده است. بله، هوای گرم سمرقند و گرد و غبار هر روزه، ما را به طرف حمام می‌خواند، معمولا آب در خانه شیخ قطع بود زیرا آب کم فشار بود و برای شرب و شستشو از خانه همسایه که لوله دیگری انشعاب داشت، با سطل آب می‌آوردند. بنابراین نمی‌توانستم در منزل از حمام استفاده کنم و همراه شیخ راهی حمام شهر سمرقند شدم که صاحبش از بستگان او بود.

شیخ لباس‌های ازبکی که به لباس‌های سنتی ما شباهت دارد پوشیده بود و بقچه‌ای نیز در زیر بغل داشت. به یاد دوران کودکی و حمام روستای‌مان افتاده بودم که خزینه‌ای بود و بعضی از مردم ترجیح می‌دادند از مخزن آب سرد که جلوتر بود عبور کنند و به مخزن آب داغ بروند. چه چیزها که اتفاق نمی‌افتاد و بهداشت آب را زیر سوال نمی‌برد. گلخنی داشت که حمامی باید پلکان زیادی را به سمت پایین می‌رفت تا به محل گرم کردن خزینه برسد و معمولا هم صورتش مانند حاجی فیروز سیاه بود. در این فکرها بودم که به حمام رسیدیم. دیدم آن‌طور که فکر می‌کردم نیست و تفاوت‌های زیادی با تصورات من دارد.

حمام سمرقند در دو قسمت عمومی و نمره (خصوصی) ساخته شده بود. شیخ به احترام مهمان، برای ما نمره خصوصی سفارش کرده بود. داخل حمام شبیه حمام‌های خصوصی ایران بود با وسعت بیشتر، جالباسی دیواری، تخت چوبی و یک دستشویی سرامیکی که در قسمت پیشین و لباسکن بود، سپس وارد قسمت دوش می‌شدی که تخت کوچک کاشی‌کاری شده‌ای هم داشت؛ قسمت سوم، گرمخانه بود مانند گرمخانه حمام‌های مجهز به سونا در ایران. حرارت زیادی داشت و چند پله چوبی در آن تعبیه شده بود و همین امر موجب می‌شد تا قسمت‌های دیگر حمام بیشتر گرم شود. من که از گرمای زیاد خوشم نمی‌آمد، مجبور بودم کمی در را باز بگذارم و از آب ولرم استفاده کنم. پس از استحمام بیرون رفتم، دیدم شیخ عرق ریزان با فامیلش روی نیمکت‌های مفروش به گلیم نشسته‌اند و مثل همیشه پیاله چای سبز بدون قند و قرص نان سمرقندی برقرار

است. چای را در پیاله ریختند و تعارف کردند ولی من بر اثر حرارت غیر عادی حمام، سخت احساس تشنگی می‌کردم و دلم هوس آب سرد کرده بود.

شیخ زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت آب سرد برای گلویت خوب نیست. شما عرق کرده‌اید بدنتان گرم است و آب سرد مجاری را منقبض می‌کند شما ایرانی‌ها در خوردن سردی‌ها و یخ افراط می‌کنید؛ البته تصدیق می‌کنید که به لحاظ ساختار بدن درست هم می‌گفت ولی برای من مانند بسیاری از ایرانی‌ها یک عادت اشتباه بود و تغییر عادت کالمعجز به نظر می‌آمد.

سپس به خانه بازگشتیم و اندکی استراحت کردیم. عصر هم از مسجد «خواجه صحت» و «مسجد صاحب الزمان» از مساجد شیعیان دیدن کردیم و بعد به سوی مسجد جامع اهل سنت که «خواجه زودمراد» نام داشت، راهی شدیم. مسجد در قسمت مرکزی شهر، دور یک میدان کوچک بود و بسیار قدیمی به نظر می‌رسید. همراه شیخ وارد محوطه مسجد شدیم و حاجی محمود که از مدرسان مدرسه «خواجه احرار» و امام جماعت مسجد «خواجه عیدی دران» بود، از ما استقبال کرد. پس از چند دقیقه، امام الخطیب مسجد، جناب ملامصطفی غل(غل به ضم غین در ازبکی مخفف غلام است) آمده بود که منتظر مهمانانی از تاشکند آمده بود، پس از دقایقی آنها هم به جمع ما پیوستند. ملامصطفی، عالمی تحصیلکرده، متین، کم خنده، دارای بالاترین مدرک علوم دینی و بزرگ علمای اهل سنت در ولایت سمرقند بود. در اداره امور دینی که عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در امور دینی ازبکستان است، موقعیتی ممتاز داشت و تایید و معرفی او برای اعزام طلاب سمرقند به حوزه‌های علمیه ایران، عربستان، مصر و پاکستان الزامی بود.

همراه مهمانان وارد دفتر مسجد شدیم و ضمن پذیرایی متعارف سمرقندی‌ها که شامل چای، غذا و میوه است، با مهمانان و ملامصطفی به صحبت پرداختیم. از سابقه مسجد و حضور مردم پرسیدم؛ وی گفت: «مسجد سابقه دیرینه‌ای به طول ۱۲۰۰ سال، یعنی همزمان با گسترش اسلام در منطقه دارد اما ۲۰۰ سال قبل خراب شد و سپس به حالت فعلی در آمد. ساختار و معماری موجود دویست ساله

است که پس از استقلال ازبکستان، عمدتا تعمیراتی در قسمت داخلی مسجد انجام گرفته است.»

او پرسید: آیا در این ایام (ماه صفر) هم در ایران مجالس سینه‌زنی و زنجیرزنی هست؟ که جوابم مثبت بود، ولی او گمان می‌کرد که اهل سنت هم، از نظر فرمان حکومتی مجبورند در مراسم عزاداری شرکت کنند که برای تنویر افکار او، مطالبی درباره آزادی ادیان و مذاهب در ایران و شیوه عزاداری بیان کردم. دوباره از وضع اهل سنت پرسید و من هم که در زمان جنگ چند ماهی در کردستان بودم و شناخت نسبی از اهل سنت ایران داشتم، توضیحاتی دادم. قبلا خودم را معرفی کرده و گفته بودم که تحصیلکرده دانشگاه علوم اسلامی رضوی در مشهد هستم، لذا موضوع را عوض کرد و گفت: «بله، من به ایران آمده‌ام و دانشگاه شما را هم دیده‌ام. دانشگاه خوبی است» و با مزاح خاطره‌ای از مطعم آن در طبقه زیرین نقل کرد.

می‌گفت: «حدود ۲۰۰۰ نفر در نماز جمعه شرکت می‌کنند» و دیگران هم گفته او را تایید می‌کردند. البته بعدها یک روز در نماز جمعه شرکت کردم و جمعیت فراوان سمرقندی‌ها را در مسجد دیدم. برخورد متواضعانه‌ای داشت و طبق گفته‌ها رفتار او با شیعیان نیز مهربانانه بود تا حدی که یک روحانی شیعه به نام ملاحبیب وصیت کرده بود که او بر جنازه‌اش نماز میت بخواند. او شیخ را به عنوان روحانی شیعیان سمرقند، احترام می‌کرد و مسائل مشترک را با او در میان می‌گذاشت. کاش روزی فرا برسد که علمای همه بلاد اسلامی باهم این‌گونه باشند و به یکدیگر احترام بگذارند و به جای دامن زدن به مسائل حاشیه‌ای، به فکر حل مشکلات اساسی مسلمانان باشند.

هنگام نماز عصر به وقت اهل تسنن بود. همه به نماز ایستادیم، آنها به نماز عصر مشغول شدند و ما بعد از نماز تحیت، «مسجد خواجه زودمراد» را ترک کردیم. دوباره سوار اتومبیل شده و به قصد بازدید از «مسجد بی‌بی خانم» حرکت کردیم.

مسجد بی‌بی خانم سمرقند

مسجد بی بی خانم، در شرق میدان ریگستان که از طریق بازاری سرپوشیده به این میدان متصل است، با سردری بسیار بلند و باشکوه ایرانی مرا به وجد آورد. سردری که تیمور با ذکر سلسله نسب خود تا چنگیز بر آن، مشروعیت خویش را به عنوان مدافع حکومت چنگیز اعلان می‌کرد. این مسجد که در واقع مسجد جامع سمرقند بود، به فرمان تیمور و پس از بازگشت پیروزمندانه‌اش از هندوستان در سال‌های ۱۴۰۴ - ۱۳۹۹ میلادی برابر با ۸۰۷ - ۸۰۲ هجری قمری ساخته شد. گویا مسجد بزرگی در هندوستان او را خوش آمد و مسجد بی‌بی خانم را به تقلید از آن ساخت. او برای ساخت این بنا، امکانات زیادی فراهم آورد و معمارانی را از هند، آذربایجان و فارس فرا خواند؛ به‌طوری که روزانه دویست نفر در ساختمان مسجد و پانصد نفر در کوه‌ها به بریدن سنگ و حمل آن اشتغال داشتند و نود و پنج فیل آن مصالح را به سمرقند حمل می‌کردند. بعضی از کارشناسان در بررسی‌های خود گفته‌اند: «کلیسای «گوتیک» میلان از نظر نقشه شباهت بسیاری به این بنا دارد و عده‌ای معتقدند که نقشه کلیسای میلان از روی مسجد «بی‌بی خانم» ترسیم شده است.» همان‌طور که عده‌ای معتقدند نقشه میدان «اتوآل» پاریس از روی نقشه میدان امام اصفهان گرفته شده است. در وجه تسمیه آن به «بی‌بی خانم» گفته‌اند تیمور این مسجد را با همه عظمت که اکنون قسمت‌هایی از آن بر جای مانده‌است، (و در کتاب‌های قدیم از آن به عنوان مسجد جامع، مسجد جمعه و بی‌بی خانم نام برده‌اند) برای نخستین همسرش سَرای مُلْک خانم، دختر قزان سلطان ساخت.

او پس از فتح سمرقند به همسری تیمور درآمده بود و نزد او قدر و منزلتی خاص داشت. معمار بنا نیز در بزرگی و شکوه آن کوشش فراوانی کرد و بدین‌گونه بزرگ‌ترین مسجد آسیای مرکزی در سمرقند ساخته شد. بعدها داستان ساخت این مسجد با افسانه آمیخته گشت و گفتند که ایوان بلند مسجد، هر از چند گاهی ویران می‌شد تا اینکه بی‌بی خانم در مسجد حاضر گشت و معمار بنا به

سبب زیبایی وصف‌ناپذیر بی‌بی‌خانم دل به او داد و این دلدادگی به درهم ریختگی ایوان پایان داد و موجب استحکام آن شد. دیگری به سیم آخر زد و در حال نشئه‌گی با ذهن خلاق خود قصه‌ای ساخت که این مسجد در هنگامی که امیر تیمور دور از سمرقند و در لشگرکشی بود، به دستور زنش بی‌بی‌خانم ساخته شد. معمار که در چشم چرانی هنگام بازدید، بی‌بی خانم را دید، سخت عاشق او شد و از تکمیل بنا سرباز زد، مگر اینکه بوسه‌ای از او ستاند. مرادش برآورده شد و بوسه علامتی برجای گذاشت و تیمور دیوانه‌وار دستور قتل هر دو را صادر کرد. جالب اینکه منبع قابل اعتمادی وجود ندارد که نشان دهد تیمور زنی به نام بی‌بی‌خانم داشته است.

زن بزرگ تیمور، پیرزنی قدرتمند به نام سارای ملک خانم بود که این مسجد به افتخار او ساخته شد و به بی‌بی خانم شهرت یافت. بعید است که او قهرمان زیبای این افسانه سحرانگیز باشد. واقع امر این است که معماران خوش‌خدمت، این بنای عظیم را با شتاب زیاد، عدم محاسبه کافی و نبود امکانات ساختمان‌سازی آن روز ساختند و طبق دستور تیمور باید ارتفاع ایوان را تا ۴۴ متر بالا می‌بردند و حیرت همگان را بر می‌انگیختند. همین امر هم سبب شد تا قسمت‌هایی از آن در سال‌های اول فرو ریزد و نمازگزاران پیوسته از فرو ریختن سقف بیمناک باشند.

حال نگاهی به معماری آن می‌اندازیم؛ مسجد سه گنبدخانه دارد و نمای بیرونی گنبدخانه‌ها به تزئینات کاشی معرق بسیار نفیس با زمینه فیروزه‌ای آراسته شده است. همچنین مسجد طرح چهار ایوانی از طرح‌های سنتی ایران دارد؛ طرحی که آغاز پیدایش آن به دوره سلجوقی می‌رسد و مسجد گوهرشاد پس از مسجد بی‌بی خانم، قدیمی‌ترین مسجدی است که چنین طرحی دارد. پس از آن نیز مساجد بزرگ ترکستان قدیم با الگو برداری از مسجد بی‌بی خانم، طراحی و ساخته شده‌اند. ابعاد مسجد ۱۶۷ در ۱۰۹ متر بوده و یک صحن مرکزی با ابعاد ۹۲ در ۸۷ متر داشته است. پایین ساختمان، رواق‌هایی با ستون‌های

متعدد فضای میان چهار ایوان را پر می‌کرده و هنوز تعداد کمی از آنها باقی مانده‌است. اضافه کردن دو گنبدخانه کوچک‌تر در دو طرف ایوان‌ها از ویژگی‌های این بناست که دو سده بعد در مسجد امام (مسجد شاه) اصفهان نیز اجرا شده است. این مسجد چهار شبستان به شکل «ال» (L) داشته که در دو سوی آنها پیش‌طاق‌ها و گنبدخانه‌هایی جای داشته است و نماز در بزرگ‌ترین شبستان برگزار می‌شده است.

از ویژگی‌های چشمگیر این بنا پیشطاق و سردر ورودی آن است که بر جرزهای حجیم ده و نیم متری نهاده شده است و ارتفاعی در حدود ۴۱ متر و عرض ۱۷ متر دارد که گنبد ایوان مقصوره (گنبد اصلی) را کاملا می‌پوشاند. این پیش طاق ورودی با ایوان‌های بیرونی و درونی گود و عمیق بر عظمت بنا افزوده است. سه ایوان دیگر در پیشطاق ورودی، به گنبدخانه‌هایی متصل بودند که هر یک گنبدی دو جداره (دو پوشه) با ساقه بلند داشت و نمای بیرونی آنها را بسیار برجسته می‌کرد. مسجد دو مناره در کنار پیشطاق ورودی، دو مناره در ایوان مقصوره و چهار مناره در چهار گوشه ساختمان داشته است. رحل بزرگ و سنگی قرآن در صحن مسجد بر روی سکوی آجری ساخته شده بود که در راهروی سنگی کوچکی قرار داشت. مردم اعتقاد داشتند که هرکس از این راهروها گذر کند و پنج دور به دور آن بگردد، گناهانش آمرزیده می‌شود.

مجموعه تزیینی این مسجد نیز که هنوز پابرجاست، بسیار فوق‌العاده به‌نظر می‌رسد. سطوح بیرونی بنا با کاشی‌کاری‌های رنگارنگ و آجرچینی جالبی پوشیده شده و دارای وحدت چشمگیری است. سطوح بزرگ با ته آجری‌های لعابدار و طرح هزارباف پوشیده شده و نقوش داخل اسپرهای قوس‌دار و سطوح بدون قاب، چنان به‌نظر می‌رسد که گویی پارچه بزرگی بر روی بنا کشیده‌اند. نقش‌های جناغی عمودی، یکی از جالب‌ترین قسمت‌هاست که بخش پایین دیوار خارجی را در برگرفته و هنوز بر روی واحد گنبددار جنوبی و مقصوره و بخش‌هایی از دیوار متصل به مناره گوشه‌ای قابل تشخیص است. سردر ورودی و ایوان مقصوره

اسپرهایی مزین به کاشی‌های معرق و کاشی‌های هفت رنگ دارد و ساقه گنبدهای جانبی نیز با کتیبه‌هایی به خط نسخ در طرحی هزارباف تزیین شده است. علاوه بر این، کتیبه‌هایی بر سر در ورودی مسجد، ورودی شبستان و حاشیه دیوارها، طاق‌ها و ایوان‌ها همراه با تزیینات هندسی، گیاهی، کاشی‌های بی‌لعاب و لعابدار رنگارنگ مشاهده می‌شود.

در آن زمان تأکید بر ساختمان‌هایی با چشم‌اندازهای باز بود و گاه برای نمایش عظمت آن حتی بافت شهر را تغییر می‌دادند؛ همانطور که تیمور فرمان داد بازار را به محل دیگری منتقل کنند تا نزدیکی آن مانع جلوه مسجد نشود.

زمین لرزه‌های خفیف و شدید مخصوصا زمین لرزه‌های سال ۱۲۷۶ و ۱۳۱۵ شمسی، موجب خرابی گنبد اصلی، منارها و شبستان‌ها گردید . امروز فقط مناره‌ای که در گوشه شمال غربی مسجد قرار دارد و چهار واحد پرحجم واقع بر روی محورهای اصلی آن، به‌علاوه چهار واحد ساختمانی شامل یک سردر ورودی حجیم با منارهای کناری و یک مقصوره حجیم با گنبد و ایوانی در دو طرف منار، برجای مانده است. دو واحد مشابه اما کوچک‌تر بدون منار نیز در وسط اضلاع شمال و جنوب باقی است. گفتنی است که در اواخر دهه ۱۳۵۰ هجری شمسی برابر با ۱۹۷۰ میلادی این مکان بازسازی شد.

از مدرسه‌ای در کنار مسجد، با نام‌های مدرسه خانم و مدرسه سرای مُلک خانم یاد می‌کنند که تیمور به هنگام رسیدگی به ساخت مسجد، بیشتر در آن مدرسه یا خانقاه تومان آغا در نزدیکی آن، به سر می‌برده است.

به هر حال پس از بازدید مسجد خسته شده بودم اما دیدن آن شکوه و عظمت که هنر و فرهنگ ایران اسلامی را در ذهنم تداعی می‌کرد، انرژی تازه‌ای در وجودم می‌دمید تا با شوق و کنجکاوی بیشتر به مقصد یکی دیگر از شاهکارهای تاریخی یعنی زیارت شاه زنده قثم ابن عباس حرکت کنیم.

آرامگاه شاه زنده

اتومبیل زوزه‌کشان به پیش می‌رفت و من واژه‌های شاه و زنده را در ذهنم حلاجی می‌کردم تا بتوانم تفسیر درستی برای آن بیابم. از شیشه دو طرف جاده را نیز زیر نظر داشتم چون آثار باستانی در سمرقند فراوان است و نمی‌خواستم چیزی از قلم بیفتد. آرامگاهی در کنار جاده دیده می‌شد که می‌گفتند زنان تیمور در آن به خواب ابدی رفته‌اند. پس از چند دقیقه در سمت چپ جاده آثار شاه زنده مشاهده شد و خوش داشتم که وقت بیشتری صرف دیدار مزار شاه زنده نمایم، همانجا که به حج پیاده نیز معروف است.

درب ورودی در حال تعمیر بود. بلیط ورودی گرفتیم و مجوز بازدید صادر شد. وقتی وارد شدیم، خود را در عهد تیمور گورگان احساس کردیم. در سمت چپ سقفی پوشیده از چوب بود که بر دیوار قسمت فوقانی آن اشعار فارسی سال ۱۳۲۸ هجری شمسی به چشم می‌خورد و چه خوش بود بر آن زینه‌ها (پله‌ها) فراز رفتن و فرود آمدن! از زیبایی کاشی‌کاری‌هایش نگو که نیازی به گفتن ندارد. از گرد و خاک روی زمینش بگو که چون دست می‌کشم و دستم را می‌بویم بوی آشنا می‌دهد. از این راهروها و زینه‌ها چه کسانی در درازای چندین سده بالا رفته‌اند و فرود آمده‌اند! ۳۶ پله را پیمودیم، گرچه معروف به چهل پله بود. رواق و محل تماشایی در سمت چپ وجود داشت و سپس یک راه باریک طولانی با کف‌پوش‌های سنگی و آثار قدیمی مخروبه در دو طرف به چشم می‌خورد. خلاصه اینکه یک سلسله اطاق‌های دارای رواق مخروبه بود که صوفیان و علما و دیگران در آن آرام گرفته و خموشی گزیده بودند. در سمت راست هم قبر جناب قثم بن عباس بود. چند گردشگر خارجی را دیدم که به تماشا آمده بودند و بعد از آغاز گفتگو، معلوم شد که اهل سوریه هستند و کمی به زبان انگلیسی باهم گپ زدیم. از جمله قبور در آنجا، قبر یک صوفی و خواجه صاحب نامی بود که نبشتاری از معرفی او در آنجا دیده نمی‌شد.

مجموعه جالبی بود و حتما دوست دارید کمی بیشتر درباره این گردآورد و جناب قثم صحبت کنیم، پس ای عزیز دل برادر! گوش دل را باز کن و همراه ما باش.

شاه زنده، گورستان عظیم و تاریخی شهر سمرقند است که بناها، معماری‌ها و کاشی‌کاری‌های کم نظیر دارد و می توان آن را بارزترین کلکسیون هنری آسیای مرکزی دانست. مقبره خود «شاه زنده» از نظر هنر معماری بسیار با اهمیت و گرانبهاست و در قرون چهاردهم تا پانزدهم میلادی برابر با نهم و هشتم هجری قمری ساخته شده است. در مورد شاه زنده گفته‌های بسیاری بجای مانده است که البته با اسطوره‌های ایرانی و بخصوص اسطوره‌های زرتشتی سمرقندی‌ها پیوند خورده‌اند.

می‌گویند: «لشگریان ابن عباس پسر عموی پیغمبر(ص) در موقع نماز غافلگیر شدند و همه به شهادت رسیدند اما خود ابن عباس سر بریده‌اش را از زمین برداشت و به میان چاه عمیقی رفت؛ از آنجا وارد بهشت شد و تاکنون در آنجا زندگی می‌کند و روزی ظهور خواهد کرد. بعضی دیگر می‌گویند که قثم در سده نخست هجری رهسپار سمرقند گردید و با گشوده شدن سمرقند به روی سپاه اسلام پای به آن سرزمین نهاد و در محلی که هم اکنون آرامگاه اوست به دست کفار گردن زده شد؛ لیکن پیکر بی‌سر قثم از جای برخاست و سر از تن جدا شده را با دو دست گرفت و در چاهی که در آن نزدیکی بود، فرو رفت و تا امروز زنده است و جاودانه گشته است و از این رو، وی را شاه زنده گویند. به هر حال موضوع هم جالب است و هم شایسته توضیح که بعدا بیشتر باهم سخن خواهیم گفت. مگر نه این است که ما از ابن عباس فراوان شنیده‌ایم و صد البته عبدالله ابن عباس که بیشتر به مفسر قرآن شهرت دارد، در اذهان تداعی می‌شود اما پسر دیگر عباس ابن عبدالمطلب یعنی جناب قثم ناشناخته است و معرفی این سردار رشید اسلام خالی از لطف نمی‌نماید.

مجموعه شاه زنده، بیست بنای تاریخی از دوره‌های گوناگون را فراگرفته است و می‌توان آن را به سه گروه تقسیم کرد: بناهای کوتاه قامت، میان قامت و بلند قامت. در میان این سه گروه بناهای دیگری قرار دارند که مردم به آنها چهارتاق می‌گویند. بناهای کوتاه قامت، کهن‌ترین ابنیه‌ای هستند که در شمال شرقی قرار دارند و شامل بناهای نزدیک آرامگاه قثم بن عباس می‌شوند. بناهای بلند قامت را بناهای دوره تیموری تشکیل می‌دهند که در کنار فضای باز مجموعه قرارگرفته‌اند و شامل آرامگاه خود جناب قثم نیز می شود. بناهای میان قامت را بناهای ساخته شده در طول سده‌های هشتم تا نهم هجری تشکیل می‌دهند و شامل آرامگاه خویشاوندان تیمور، فرماندهان لشگر و عارفان نامی این دوره می‌شوند. این آرامگاه‌ها به ردیف و در دامنه تپه‌ای قرار گرفته‌اند که هر یک نشان‌دهنده هنر معماری مشرق زمین است. آرامگاه دختری گمنام نیز در کنار مقبره روحانی بنام خواجه احمد قرار دارد و آرامگاه «تومان آغا» زن تیمور در کنار آرامگاه سردار نظامی تیمور واقع شده است. آرامگاه رومی، منجم معروف آن عصر بالاتر از همه قرار گرفته است. رومی دوست نزدیک و همکار الغ بیگ بود و از مال دنیا چیزی برای خود نگذاشته بود و خود از خانواده‌ای گمنام و بی‌چیز بود. او دانشمند عصر خود بود و از همین روی الغ بیگ دستور داد تا آرامگاهش را در ردیف آرامگاه سرداران، سالاران و شاهزادگان تیموری بنا کنند.

آنچه بیش از همه، اعجاب آدمی را بر می‌انگیزد، خویشاوندی هنرهای معماری، کاشی‌کاری، آجرکاری، منبت‌کاری و خوشنویسی است که در کمال سادگی ولی با توازن، رنگ آمیزی و هماهنگی در چیدمان این هنرها درکنار یکدیگر بناهای شاه زنده را بی همتا ساخته است. پیرایش و آرایش این پنج عنصر، تماشاگهی از هنر آفریده است که بازدیدکننده را افسون می‌کند. کاشی کار، رنگ زمینه را در بناها، فیروزه‌فام در نظر گرفته که دیوارها، تاق نماها و گنبدهای بناها را به زیبایی بی همتایی آراسته است. افراط در رنگ‌ها و نقوش اسلیمی (اسلامی) در این بناها دیده می‌شود. رنگ لعاب آبی تیره با فیروزه‌ها هماهنگ است. رنگ زمردی لاجورد

نیز جذابیتی بی‌پایان دارد. معرق کاشی، کاشی خشت ساده و برجسته کاشی‌های ستاره‌ای شکل و گاه شش پهلو که با هنر گچبری آمیخته است، این کلکسیون هنر را تبدیل به شاهکاری بی‌همتا کرده است.

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند / تا بر من و تو رستاخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق تا چه استیزند / هر مرغی را به پای خویش آویزند

به هر روی از این گفتگوها بگذریم و دوربین را به سوی دیگر زوم کنیم، سنگ قبری توجه یکی از همراهان را جلب کرده بود، به نگریستن ادامه می‌داد و نگاهش را از آن برنمی‌گرفت. می‌خواست آن سنگ را از نزدیک ببیند ولی کار آسانی نبود زیرا سه زن جوان سمرقندی پهلوی هم روی آن سنگ نشسته بودند و باهم گرم گفتگو بودند و به قول هم ولایتی‌ها «چخ‌چخ» می‌کردند. راننده لبخندی زد و به خیالی دیگر رفت، تصور می‌کرد که سخنان آنها و گپ‌های شیرین سمرقندی او را شیفته خود کرده است. البته آن هم جای خود داشت؛ کدام ایرانی‌تباری است که در سمرقند باشد و نخواهد لهجه سمرقندی بشنود؟ اما سخن چیز دیگری بود. آن زنان متوجه پچ‌پچ آنها گشتند؛ به قضیه مشکوک شدند و خود را جمع و جور کردند. آن همراه می‌خواست بگوید که چه چیزی این‌گونه توجه او را جلب کرده است. رو به آنان کرد و گفت: «می‌خواهید بدانید که بر پهلوی سنگی که روی آن نشسته‌اید چه نوشته است؟» آنان برمی‌خیزند و شگفت‌زده به سنگی که گویی نخستین بار آن را می‌بینند، نگاه می‌کنند و می‌گویند: «مگر اینجا چیز خاصی نوشته شده است؟» برایشان توضیح می‌دهد: آری اینجا را ببینید و بشنوید. همانگونه که شعرهای روی سنگ را می‌خواند، پیش از خواندن هر واژه روی آن به آهستگی دست می‌کشد تا آنها ببینند که کدام بخش را می‌خواند:

من نه آنم که ز دیدار تو دل برگیرم / یا به غیر از تو کسی جویم و در بر گیرم
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری / پاره سازم کفن و زندگی از سر گیرم

جوان بانوان متاثر شدند و قطرات اشک بر گونه‌های‌شان جاری شد. گفتند: «ما نمی‌دانستیم که بر روی این سنگ ها به زبان فارسی چنین شعرهای نغزی نوشته شده است.» آنان نوازشگرانه بر سنگ‌ها دست کشیدند و به صورت مالیدند و بعد هم بر محمد و آل او درود فرستادند.

قثم بن عباس، سردار گمنام

برای آشنایی با این رادمرد مخلص، شجاع و آگاه کتاب‌های تاریخ و احادیث را ورق می‌زنیم تا بیشتر به ابعاد شخصیت او پی ببریم. قثم، صحابی جوان پیامبر از جمله کسانی است که تنها مکتب اسلام می‌تواند مانند آنان را تربیت کند. او که سال‌ها از سرچشمه زلال معارف علوی کسب فیض کرده بود، معرفت و صداقت را باهم درآمیخت و با جان و دل در راه گسترش کلمه الله کوشید. این سردار گمنام آل‌هاشم و شهید دور از وطن، خدمات و فداکاری‌های بسیاری ارائه کرد که به گوشه‌ای از آنها اشاره می‌شود. او احتمالا چند روز پیش از هجرت پیامبر(ص) در مکه چشم به جهان گشود. پدرش عباس فرزند عبد المطلب عموی نبی اکرم(ص) و مادرش لبابه بود. مادرش ام‌الفضل کنیه داشت و دختر حارث هلالی و خواهر میمونه، همسر رسول خدا(ص) بود. ام‌الفضل بعد از حضرت خدیجه(س) اولین زنی بود که دین مقدس اسلام را پذیرفت. عبدالله بن یزید هلالی درباره ام‌الفضل می‌گوید: «هیچ زن نجیبی چون ام‌الفضل شش فرزند بزرگ به دنیا نیاورده است. فرزندان او به سرنوشت عجیبی گرفتار شدند و هر کدام در یک گوشه دنیا به دیدار ذات حق شتافتند؛ فضل در «یرموک» سوریه، عبدالله در مدینه، عبیدالله در یمن، معبد و عبدالرحمن در آفریقا و قثم در سمرقند مدفون شدند. وقتی خبر شهادت قثم بن عباس به برادرش عبدالله رسید، گفت: «میان زادگاه و آرامگاهش چه بسیار فاصله است، او در مدینه به دنیا آمد و در سمرقند دنیا را وداع گفت.»

ام‌الفضل از پیامبر اسلام (ص) احادیث مختلفی نقل کرده و از راویان قابل اعتماد به شمار می‌آید. او گفت: «شبی از شب‌ها خوابی دیدم که به سبب آن از شدت هراس می‌لرزیدم. خدمت حضرت رسول الله (ص) شتافتم و گفتم: ای

بهترین بندگان خدا، خوابی دیدم که از آن هراسانم. حضرت فرمود: باز گو. گفتم: در خواب دیدم از پیکر مبارک شما پاره‌ای گوشت بریده شد و نزد من آمد. حضرت فرمود: نیک خواهد بود. به‌زودی از فاطمه من فرزندی متولد می‌شود و تو آن را با شیرت پرورش می‌دهی. فرزندان فاطمه پاره تن من هستند.» پیامبراسلام(ص) بعد از ولادت امام حسن(ع)، او را نزد ام‌الفضل همسر عمویش فرستاد تا شیرش دهد. او روزهایی که قثم را از شیر جدا می‌کرد، به امام حسن(ع) شیر می‌داد. ام‌الفضل امام حسین(ع) را نیز شیر داده است.

چند روز پیش با ملاعلی در مسجد پنجاب نشسته بودم و سخن به جناب قثم رسید. شیخ ادعا کرد که او برادر رضاعی امام حسین(ع) است اما نمی‌دانم چرا اخوت رضاعی امام حسین(ع) و جناب قثم بعید به نظرم می‌آمد؛ شاید استبعاد به دلیل این بود که عباس عموی پیامبر و مسن‌تر از آن حضرت بود. حال آیا به لحاظ زمانی با تاریخ مطابقت داشت یا نه؟ شیخ گفت: «حدیث را در کتابی به نام «شعشه الحسینیه» دیده است.» به منزل که برگشتیم کتاب را برای من آورد. کتابی کهنه و مندرس بود که نام شیخ محمدجواد یزدی شیبانی بر جلد آن به چشم می‌خورد. از آن کتاب‌هایی بود که از ترس کمونیست‌ها سال‌ها در زیر خاک دفن شده بود و گوشه‌های آن را موریانه‌ها خورده بودند. در صفحه ۶۱ کتاب چنین نوشته بود: «احتمال بودن ام الفضل – مادر رضاعی امام حسین(ع) نه اسماء بنت عمیس - از جهت آن است که در جلاء روایت کرده که ام الفضل به حضرت رسالت عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره‌ای از تن تو در دامن من بود. حضرت فرمود فرزندی از فاطمه بهم خواهد رسید که تو متکفل تربیت او خواهی شد. سپس در آن زودی امام حسین(ع) متولد شد، پس ام الفضل او را به شیر قثم پسر عباس شیر داد. اقول: و قثم قبرش در سمرقند است. استبعاد اسماء به خاطر تولد حسین(ع) در سه و چهار از هجرت و آنها با جعفر تا هفتم هجرت در حبشه بودند.» صفحاتی از کتاب شعشعه الحسینیه نیز در فضیلت عزاداری و

حالات امام حسین (ع) در کربلا نوشته شده بود. کتابی بدون سند و برای عموم مردم نوشته شده بود؛ به‌علاوه از منقولات ضعیف نیز بی‌بهره نبود.

خدمات جناب قثم در فرارود

این سردار گمنام اسلام، بعد از تسخیر سمرقند با تعدادی از سربازان، جهت تعلیم و ترویج اسلام در آن سرزمین ماندگار شد. او افزون بر آموزش حقایق وحی، خدمات اجتماعی بسیاری نیز برای مردم آن دیار انجام داد. از جمله درباره او چنین آورده‌اند: ۱- قثم دستور داد جوی آبی حفر کنند تا بید میدان و نوباغ سبزی‌کاری شود. ۲- او مصلایی بزرگ در بیرون شهر بر دروازه شیخزاده بنیان نهاد. ۳- معبد و بتخانه کافران را ویران ساخت و به جای آن مسجد جامع سمرقند را بنیاد کرد.

با وجود او خورشید اسلام در سمرقند تابیدن گرفت و کافران را سخت نگران ساخت و سرانجام لشگر خاقان چین به سمرقند یورش برد. عموزاده رسول‌خدا(ص) پیشاپیش مردم آن سامان دست به شمشیر برد و در چند کیلومتری شهر سمرقند با سپاه خاقان درگیر شد. در این نبرد، تیری به پیشانی مبارکش اصابت کرد و در کنار چشمه آبی در شرق سمرقند در تابستان ۵۶ هجری قمری دعوت ذات حق را لبیک گفت و به شهادت رسید و بدین خاطر آن چشمه را مشهد نامیدند.

قثم بن عباس از جمله کسانی بود که به رسول‌خدا(ص) شباهت داشت و پدرش در این باره چنین سرود: «بابی یا قثم یا شبیه ذی الکرم» (پدرم فدای تو ای قثم ای آنکه شبیه به پیامبر صاحب‌کرم هستی) او خوش‌سیما، گشاده‌رو و خوش اندام بود؛ رنگی روشن آمیخته به سرخی داشت، چشمان سیاه و گشاده، مژه‌هایی بلند و ریش کاملی داشت. در گفتار، فصاحت و صراحت داشت و شیرین سخن می‌گفت.

امروزه مزار قثم بن عباس در شرق سمرقند در قلعه تاریخی افراسیاب قرار دارد و تربت گلگون او کعبه عاشقان، حلال مشکلات درماندگان و مطاف نیک

مردمان به‌شمار می‌آید. چند نفر از سربازان اسلام نیز در این مجموعه به خاک سپرده شده‌اند که نام برخی از آنان عبارت است از: ۱- شیخ الاسلام ابوالحسن ۲- ابونصر قصاب ۳- امیر خراسان ۴- محمد بن مالک اژدر که نزدیک بارگاه جناب قثم دفن شده و مشهور است که از یاران قثم بود و در همان جنگ به شهادت رسید ۵- خواجه دانیال که در شرق قلعه افراسیاب و کنار چشمه آب مدفون است. او نیز از یاران قثم بن عباس بود و مردم به اشتباه مزارش را مقبره دانیال نبی می‌خوانند.

مقبره دانیال از قبرهای دیگر فاصله دارد و من آن را از دور دیدم. مزاری دراز با ساختاری کوتاه است که شش گنبد و یک تابوت دراز ۱۸ متری به نام دانیال پیغمبر دارد. طبق افسانه ها، جنازه دانیال هر سال نیم اینچ دراز می شود و از اینرو مقبره دراز است. در افواه مردم گفته می‌شود که دانیال در ایران دفن بود و امیر تیمور برای حفظ مردم ترکستان از بلاهای آسمانی و هجوم دشمن، جسد دانیال و از جمله استخوان‌های او را به این محل حمل کرد و دفن نمود.

مسجد حضرت خضر و غار کوچکی نیز در دهانه کوه در همان نزدیکی به چشم می‌خورد؛ ما ایرانی‌ها با افسانه‌های خضر و غار و غیب و ظهور مانوس هستیم و نیازی به یادآوری بافته‌های ذهنی افراد نیست. یکی از سنت‌های دیرینه مردم سمرقند این است که شب دوشنبه آخر هر سال شمسی در کنار چشمه مشهد جمع می‌شوند، در آن غسل می‌کنند و از آب آن می‌نوشند و اعتقادی راسخ دارند که جناب قثم در کنار همان چشمه به شهادت رسیده است.

مجموعه خواجه احرار ولی

بازدید از آرامگاه شاه زنده به پایان رسید و من چنان جذب آرامگاه شده بودم که متوجه نشدم یکی از همراهان در جمع ما نیست. به خود آمدم و از شیخ پرسیدم. شیخ جواب داد که مسئله خاصی نیست و او به زودی می‌آید. نگو که سایه شاخص عوض شده بود و نشان می‌داد که از ظهر خیلی گذشته است. او رفته بود غذا تهیه کند و از تاخیرش می‌شد حدس زد که نتوانسته است غذای

مناسبی پیدا کند. آنجا مثل شاندیز نبود که ترافیک رستوران و فست فود باشد. بنده خدا به زحمت چیزی به اسم کباب پیدا کرده بود. چند دقیقه‌ای بر نیمکت‌های چوبی مفروش به پلاس‌های رنگارنگ سمرقند نشستیم و غذا را با چند قرص نان سمرقندی تناول کردیم. پیاله‌های نیمه چای سبز گرجستان هم جای خود را داشت که البته بدون قند و شکر نوشیدیم. لختی نیز نیاسودیم و اوذدوی (مخفف ازبکستان دوو، اتومبیلی شبیه پراید بود که توسط یک کمپانی مشترک کره جنوبی و ازبکستان تولید می‌شد و آن را اوز- دوو می‌نامیدند) خود را آماده کردیم و مانند سمندر چهار نعل از خاور به سوی باختر تاختیم.

در جای دیگر شهر به دیدن مجموعه خواجه احرار ولی رفتیم که شامل مسجد، مدرسه و قبرستان بود. مسجد در فضای باز و سرسبزی بنا شده بود. امام جماعت مسجد و مدیر مدرسه خواجه احرار، ملا رجبعلی بود که عمامه بزرگ و سفیدی بر سر گذاشته بود. لباس تمیز و سفیدی بر تن داشت و با تواضع به استقبال شیخ آمد. او گرچه امام اهل سنت بود ولی اصالت ایرانی داشت و در خانواده‌ای با گرایشات شیعی به دنیا آمده بود. درب مدرسه را بسته بودند، چون یکشنبه بود و آن روز همچون سایر کشورهای غیر اسلامی و بعضا اسلامی تعطیل عمومی بود.

ملا رجبعلی در ملاقات پیشین در مزار مراد اولیاء گفته بود مدرسه تحت مدیریت او ۱۲۰ طلبه دارد که بعد از دیپلم پذیرفته می‌شوند و در آنجا به تعلیم قرآن، تجوید، صرف و نحو، تفسیر جلالین و مشکات الانوار می‌پردازند. دوره تحصیل معمولا چهار سال بود و افراد با استعداد پیش از موعد، دروس را به اتمام می‌رساندند. در کنار دروس دینی، زبان فارسی، انگلیسی و عربی را نیز فرا می‌گرفتند، امری که در ازبکستان جالب توجه بود و به ندرت اتفاق می‌افتاد. مدرسه غیر از مدرسان زبان‌های خارجی، ده استاد داشت.

چند نفر از مدرسه خواجه احرار برای ادامه تحصیل به مصر و ایران رفته بودند که البته طلبه اعزامی به ایران پس از چند سال به سمرقند بازگشته بود و سخت

مورد انتقاد بود. می‌گفتند که او افکار و رفتار شیعیان را به شدت تخطئه می‌کند و اهل سنت را نیز کافر می‌داند. ملا مصطفی غل در مقابل درخواست اعزام طلاب علاقمند به تحصیل در حوزه علمیه قم گفته بود ما یک نفر مسلمان به ایران فرستادیم ولی او کافر برگشت.

شک نیست که اینگونه رفتارهای نسنجیده از نظر آنها یک تهدید اجتماعی و دینی ارزیابی می‌گردد. مقامات ازبکستان از نخستین کسانی بودند که به این تهدید واکنش نشان دادند و مسئولان ترکیه را متهم کردند که از این افراد به عنوان ستون پنجم استفاده می‌کنند. شایع کرده بودند که بعضی از طلاب زمانی که در ترکیه تحصیل می‌کرده‌اند، آموزش‌های تروریستی دیده‌اند و پس از مراجعت به کشور، کانون‌های فعالی در روستاها و شهرها تشکیل داده‌اند.

سپس دیگر کشورهای منطقه نیز نسبت به طلاب تحصیلکرده در خارج بدگمان شدند. «نظربایف» رئیس‌جمهور قزاقستان در اکتبر سال ۲۰۰۰ میلادی دستور فراخوانی تمام طلاب قزاق در حال تحصیل در مراکز اسلامی خارج از کشور را صادر کرد. «رحمان‌اف» رئیس‌جمهور تاجیکستان نیز در مارس سال ۲۰۰۱ اقدام مشابهی انجام داد. بنابراین توجیه طلاب خارجی قبل از بازگشت به کشور خود، ضروری به نظر می‌رسد تا کار را بر مسئولان امر و علمای بلاد مشکل نکنند. آنها باید درک کنند که کمونیسم هفتاد سال در کشور خودشان، بر سر مردم سایه افکنده و دینداری بزرگ‌ترین جرم به‌شمار می‌آمده است؛ زمانی که مساجد انبار آذوقه می‌شدند، مدارس تبدیل به موزه می‌گشتند، کتاب‌ها سوزانده می‌شدند و علمای بلاد تبعید و سرانجام نابود می‌شدند. این بی‌انصافی است اگر از مردم عادی انتظار داشته باشیم که دستورات دینی را در حد مردم قاهره و قم و مدینه بدانند و عمل نمایند. بعضی از این طلاب تا پایشان به دیگر کشورهای اسلامی باز می‌شود و فضای شهرهای مذهبی را می‌بینند، جوگیر می‌شوند و می‌خواهند ره صد ساله را یک شبه بپیمایند، خود را علامه دهر می‌خوانند و دیگران را کافر و مشرک می‌پندارند. بگذریم، ما وضو گرفتیم و پس از دو رکعت

نماز تحیت، از مجموعه خواجه احرار بازدید کردیم. ساعت پنج بعدازظهر بود که به منزل شیخ برگشتیم.

احترام به اولیاء در ازبکستان

مردم ازبکستان همچون دیگر مردم خراسان بزرگ، اعتقاد قلبی به اولیاء و بزرگان تصوف دارند و برای آنان احترام خاصی قائلند. برای تبرک در زندگی بر سر مزارها می‌روند، برای آنها نذر می‌کنند و فاتحه می‌خوانند. پیش‌تر گفتیم که سمرقندی‌ها چگونه به زیارت جناب قثم می‌روند و برای حل مشکلات خود به او روی می‌آورند.

نرشخی در تاریخ بخارا می‌نویسد: «قبل از حمله مغول، مردم بخارا و اهالی نواحی دیگر هر سال برای زیارت به نور می‌آمدند زیرا مدفن شهدای مسلمان در آنجا قرار داشت.» سُبکی می‌گوید: «مردم سمرقند(برای تبرک) به قدری از خاک قبر امام بخاری برداشتند که قبر ظاهر شد به‌طوری که نمی‌شد جلوی مردم را گرفت تا این که ضریح مانندی را بر روی قبر گذاشتند.» محمد بن مؤمل شاگرد ابن خُزیمه که شیخ بخاری و مسلم و به اصطلاح شیخ‌الاسلام است می‌گوید: «به همراه استادم ابن خزیمه و جمعی از اساتید به زیارت بارگاه قبر علی بن موسی الرضا(ع) در طوس رفتیم، استادم ابن خزیمه چنان در برابر آن بقعه متبرکه تعظیم و تواضع کرد که همگی در شگفت ماندیم.»[۱]

در سمرقند و بخارا، چپ و راست واژه‌های مراد، اولیاء، ولی و خواجه به گوش می‌خورد و سمرقندی‌ها برای طلب باران به قبر محمدبن اسماعیل بخاری متوسل می‌شوند. در فصل دوم نگاهی نیز به تاریخ تصوف در ماوراءالنهر و باورها و سنت‌های اجتماعی آنها می‌افکنیم تا خود را در میان مردم خونگرم سمرقند و بخارا حس کنیم و با آنان به سخن بنشینیم.

۱- تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۹.

هریسه سمرقندی

روز جمعه ششم تیر ماه قرار بود به اتفاق شیخ به جلسه‌ای برویم؛ خبر نداشتم که مجلس خوردن «هریسه» است. در سمرقند حلیم را هریسه می‌گویند که واژه عربی آن است. هریسه در ازبکستان با توجه به گرانی گوشت، بسیار پر هزینه است و مجلس هریسه، طرفداران زیادی دارد. صبح بود و سمرقند هوای دل‌انگیزی داشت. پیاده به راه افتادیم تا پس از نیم ساعت به داخل باغ بزرگ و سرسبزی قدم گذاشتیم. باغ جالبی بود و انواع میوه‌ها از جمله زردآلو، آلبالو و گیلاس در آن به‌چشم می‌خورد و نیمکت‌های چوبی با گلیم‌های سمرقندی و میزهای مخصوص غذا به صورت منظم در زیر درختان چیده شده بود.

ما را به احترام شیخ به تختی که جایگاه نشستن بزرگان شهر بود، راهنمایی کردند. پیاله‌های چای فافیل و کوک بدون قند، مانند همیشه بخش آغازین پذیرایی بود که دور مجلس دست به دست می‌گردید؛ بعد هریسه با مقداری شکر که در ظرف‌های سفالی لعابدار دارای نقش و نگار ریخته شده بود، آورده شد. هر دوری (بشقاب) را برای دو نفر گذاشتند و سمرقندیان با مهارت خاصی با دست مشغول خوردن هریسه شدند اما من که یاد نداشتم با دست غذا بخورم، خودم را سرگرم کردم و کمی هم ناخنک زدم. آنها متوجه قضیه شدند و به زحمت یک قاشق روحی بزرگ پیدا کردند و برایم آوردند.

هریسه به خوشمزگی حلیم ایرانی نبود؛ تکه‌های گوشت در آن به چشم می‌خورد و بلغور کمتری در آن بود. هریسه شاید به‌خاطر خردشدن استخوان‌ها و مخلوط شدن آن با دیگر مواد، راحت‌الحلقومی نبود که به سهولت از گلو پایین رود. در روش پخت هم با حلیم ما فرق داشت؛ تکه‌های گوشت را با استخوان در دیگ می‌انداختند و چند ساعتی نیز به شیوه خاصی دم می‌کردند.

چند روز بعد مجلس دیگری بود و بر حسب اتفاق از آنجا عبور می‌کردم، دیدم که زمین را به اندازه دیگ‌ها کنده بودند و دیگ ها در زمین قرار داشت؛ سر آن را هم با ورق‌های فلزی پوشانده، روی آن آتش ریخته بودند. زنان در اطراف دیگ‌ها

شمع روشن کرده بودند و راز و نیاز می‌کردند. از هم‌زدن با چوب مخصوص هم که در مناطق خراسان مرسوم است و به‌خاطر مخلوط کردن گوشت با بلغور انجام می‌شود، خبری نبود. به هر حال پس از تناول هریسه، دسته‌جمعی دعا کردند؛ بعد هم ما به مسجد پنجاب رفتیم و کمی از عوامل جرجانی را با شاگردان ملاعلی بحث کردیم.

روز جمعه بود و مردم برای نماز جمعه به مسجد آمده بودند. پس از نماز جمعه با کسی آشنا شدم که او را به اسم مستعار ابوالفضل می‌خوانیم. او تحصیلکرده بود و به زبان‌های روسی، ازبکی و آذری تسلط داشت و فارسی را هم شکسته تکلم می‌کرد. پدرش ازبک و مادرش اهل نیشابور بود. سخت به ایران و اهل‌بیت(ع) گرایش داشت و می‌گفت: «کاش مادرم هرگز از نیشابور به سمرقند نمی‌آمد.» او خاطره‌ای را نقل کرد که ذکرش خالی از لطف نیست. می‌گفت: «ده پانزده سال پیش یک چوپان ایرانی با گوسفندانش به اشتباه از سمت آذربایجان از خط مرزی شوروی سابق عبور کرده بود. مرزبان‌ها چوپان را گرفتند و پس از مصادره گوسفندانش او را به سمرقند فرستادند. مردم که پس از سال‌ها بی‌خبری یک نفر را از آن طرف مرز دیده بودند، با شوق عجیبی دورش را گرفتند و از او بسیار سوال کردند. پرسش‌ها که از فامیل و غیره گذشت؛ بعضی پرسیدند در آن طرف مرز تراکتور هم هست؟ چوپان جواب داده بود بله. تا این که یکی به مزاح و زبان ترکی پرسیده بود: ایرانده اشگ وارده؟ (در ایران خر هم هست؟) چوپان جواب داده بود: بله وارده اونم منیم ده. (بله ایران خر هم دارد، آن هم من بودم که به مرز نزدیک) و به پیش شما فرستاده شدم.»

ابوالفضل، ترجمه روسی کتاب شیعه در اسلام نوشته علامه طباطبایی را خوانده بود و از آن تعریف می‌کرد. کوتاه سخن این که می‌گفت: «دوست داریم با هم به شهر اورگوت برویم و ماشین هم دیده‌ایم.» مرحوم ذاکرین قبلا کمی از وضعیت و آثار باستانی اورگوت برایم تعریف کرده بود و می‌گفت اگر فرصتی پیش

آید، حتما ارزش دیدن را دارد. شیخ هم اعلام آمادگی کرد و به اتفاق ابوالفضل و پدرش با یک ماشین روسی عازم اورگوت شدیم.

اورگوت، شهر عجایب

شهر اورگوت (شهری هم به همین نام در ترکیه وجود دارد) یکی از دوازده شهر ولایت سمرقند است که در مجموع بیش از سیصد هزار نفر جمعیت دارد. شهری با ویژگی‌های کاملا مشخص که آن را از دیگر شهرها متمایز می‌کند. شهری تجاری با فروشگاه‌های بزرگ میوه، پوشاک، مصالح ساختمانی و غیره که اجناس از آنجا در دیگر شهرها توزیع می‌شود. کامیون‌های بزرگ ایران و ترکیه در جاده منتهی به اورگوت دیده می‌شوند و محله‌های سرسبز و خرم در دامنه کوهستان به شهر جلوه خاصی بخشیده است. آب چشمه‌های سرد با هوای مطبوع از جمله عواملی است که در گذشته این شهر را همواره مرکز سرمایه‌داران، دولتمندان و عیاشان روسی و غیر روسی قرار داده است.

مردمانی خونگرم و مذهبی در اورگوت زندگی می‌کنند و خوش‌اخلاقی و دوری از زشتی‌ها از جمله اوصاف آنهاست؛ گرچه بعضی هم آنان را به کشیدن تریاک و دیگر دخانیات متهم می‌کنند.

اورگوت در مجموع صد و پنجاه مسجد دارد که بیست باب آن در داخل شهر قرار دارد. روزهای جمعه که فرا می‌رسد، خداجویان به سوی مسجدها و از جمله مسجد چوبین روانه می‌شوند. ساکنان شهر را مردمانی از نژادهای ایرانی و ازبک تشکیل می‌دهند.

«بیگتاش»، روزنامه‌نگار، نویسنده و مترجم تاجیک، چند سالی در همین شهر آموزگار بود؛ روزگاری که فارسی ستیزی، او و دیگر تاجیکان را سخت آزار می‌داد. از ابتدای سده بیستم میلادی، شهرهای بزرگ به‌ویژه سمرقند و بخارا، جولانگاه پان‌ترکیست‌هایی بود که موجودیت قوم تاجیک از تبار ایرانیان را قاطعانه انکار می‌کردند. این گرایش ملی‌گرایانه، پس از پیروزی بلشویک‌ها تشدید شد و جالب

اینکه تندروترین آنها، فیض الله خواجه یوف، عبدالله رحیم بایوف و عبدالرئوف فطرت، اصالتا تاجیک بودند.

برنامه تمام‌عیار فارسی ستیزی به دوردست ترین مناطق ازبکستان نیز راه یافت و نگرانی‌های جدی برای تاجیک‌ها پدید آورد. تاجیک‌های ناحیه اورگوت در سال ۱۹۲۵ میلادی می‌رفت که این واقعیت را بپذیرند و می گفتند: «ما تاجیکیم اما فرزندان ما ازبک خواهند شد.» پیش‌تر نیز تاجیک های بخارا بدان اذعان کرده بودند: «در گذشته ما تاجیک بودیم اما اکنون ازبک شده‌ایم.» بیشتر تاجیکان ازبکستانی این امر را به خود قبولانده بودند ولی هنوز همه امیدشان را از دست نداده بودند و آرزوی احیای هویت از دست رفته خود را در سر می‌پروراندند. آنها می‌خواستند با زبان مادری خود سخن بگویند، نام‌های نیاکان خود را بر سر هر کوچه و خیابان ببینند و فرزندان‌شان کتاب و خط فارسی بخوانند. فقط برای مدت کوتاهی این نسیم خوش وزید و به تاجیک‌ها اجازه دادند ثبت ملیت‌شان را در شناسنامه‌ها تغییر دهند. فقط در ظرف یک ماه در سال ۱۹۹۱ در سمرقند ۳۵ هزار نفر به‌طور رسمی خود را تاجیک ثبت‌نام کردند. جنبش تاجیکان در دامان سمرقند پرورش یافت و دو سازمان تاجیک، انجمن اجتماعی و فرهنگی «صیقل» و مرکز فرهنگی تاجیکان و تاجیک زبانان در آنجا شکل گرفت. بعدها این دو سازمان ائتلاف واحدی را تشکیل دادند که به نام «سمرقند» شناخته شد ولی افسوس که به قول حافظ شیرازی: «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.»

بگذاریم و بگذریم. ارگوت، شهری توریست‌پذیر با آثار بسیار کهن و ارزشمند باستانی است و تاریخش با حضور عارفان و صوفیان آمیخته است. اکنون نیز منطقه‌ای به نام صوفیان، ذهن‌ها را به سمت قطب‌ها و مشایخ طریقت جلب می‌کند. شهری که نسبت به دیگر شهرها از آزادی بیشتری برخوردار است و شاید همین مسئله در مذهبی ماندن مردم موثر بوده است. شهری در جوار مرز تاجیکستان که در آن روزگار شاهد برگشت تعداد زیادی از تاجیک‌های سفر کرده (به تاجیکستان) به دلیل جنگ داخلی بود. بسیاری از مردم به زبان تاجیکی که به

زبان فارسی ما بسیار نزدیک است، صحبت می‌کنند و انواع کالاهای ایرانی از جمله کفش، اجناس پلاستیکی، مواد غذایی و ... در مغازه‌های اورگوت به چشم می‌خورد. یک شرکت مشترک ایران و ازبکستان در همین شهر به نام کمانگران (با سرمایه‌گذاری طرف‌های ایرانی معادل ۱۰۰هزار دلار و شرکای ازبک نیز ۵۰ هزار دلار، برای تولید روغن موتور تاسیس شده بود که ۱۶ نفر سمرقندی در آن مشغول به کار شده بودند.

شهر اورگوت در جنوب سمرقند قرار داشت و ما به قصد این شهر از سمرقند خارج شدیم. کنار جاده نیز جالب و دیدنی بود. همه‌جا زمین‌های سرسبزی بود که درختان چنار و سیب و تاکستان‌های انگور در آن به چشم می‌خورد. بعد از پیمودن سی کیلومتر، دروازه شهر را دیدیم؛ ساختمان‌های سنگی زیبا با پنجره و درهای محکم در دو طرف خیابان مشاهده می‌شد. اولین مقصد، بازدید از مسجد چوبین بود.

مسجد چوبین

سمت چپ خیابان وارد کوچه سربالایی شدیم، مناظر آنجا مرا به یاد روستاهایی مانند خرو و گرینه نیشابور می‌انداخت. بالای سردر چوبی مسجد، به زبان فارسی نوشته بود «مسجد چوبین». در وجه تسمیه آن می‌گفتند چون تمام سقف و ستون‌ها و بیشتر مصالح ساختمانی آن از چوب تهیه شده، مسجد چوبین نام گرفته است. اگر به دیده انصاف بنگریم، مسجد چوبین اثر بسیار زیبایی است که با چوب‌های مخروطی و شکل‌دار ساخته شده و از پیشینیان به یادگار مانده است.

وقتی وارد صحن مسجد شدیم، ملا عبدالکریم نائب امام و ملا شادیار امام خطیب مسجد، شیخ و ابوالفضل را شناختند و به گرمی استقبال کردند. آنها ما را به دفتر مسجد که بر سردر آن نوشته بود «امام الخطیب»، راهنمایی کردند. دست‌های‌مان را شستیم و به شیوه متعارف ازبکستان در عصر جمعه پذیرایی شدیم. از فعالیت مسجد پرسیدم، ملا شادیار با خوشرویی و خوشحالی برنامه

مسجد و مدرسه را توضیح داد. ملا شادیار و عبدالکریم به مدت هفت سال در مدرسه میرعرب بخارا تحصیل کرده بودند. شادیار به عربستان سعودی سفر کرده بود و عکس مسجد چوبین را که در یکی از نشریات عربی به چاپ رسیده بود، به ما نشان داد. به او گفته بودند به خاطر کوهستانی بودن محل، بهتر است نام مسجد به نام صحابی پیامبر معاذ بن جبل تغییر یابد.

او می‌گفت: «تاریخ مسجد به دویست سال قبل بازمی‌گردد.» در واقع مدرسه دینی به نام ابولیث سمرقندی از علمای آن دیار بود که هنوز قسمتی از دیوارهای آن در سمت مخالف قبله به چشم می‌خورد. قسمت دیگر مسجد چندان قدیمی نبود و اگر اشتباه نکنم، گفت حدود بیست سال پیش ساخته شده است.

مسجد از دو قسمت تشکیل شده بود؛ قسمت داخلی شامل سقف، ستون‌های چوبی و گچبری‌هایی بر دیوار و قسمت بیرونی شامل تراس و ساباط‌های سرپوشیده و صحن مسجد می‌شد. نوزده حجره دور تا دور مسجد ساخته شده بود که دانش‌پژوهان در آن سکونت داشتند. در مجموع مسجد صد در سی و شش متر مساحت داشت و روزهای جمعه محل اجتماع عظیم مردم اورگوت بود. ملا شادیار می‌گفت: «در همین جمعه قریب سه هزار نفر در نماز شرکت داشتند.»

مدرسه مجاور که مهم‌ترین مدرسه دینی شهر به شمار می‌آید، حدود پنجاه طلبه داشت که مشغول تحصیل قرآن، تجوید، صرف و نحو، تفسیر جلالین و مشکاةالانوار بودند و در فقه هم کتاب فقه‌السنة نوشته سید سابق را می‌خواندند، کتابی که مسائل فقهی و روایاتی از کتب احادیث اهل سنت و فتاوای ائمه اربعه مذاهب را در بر دارد. این طلاب بعدها برای تکمیل تحصیلات دینی به بخارا، مصر و عربستان می‌روند. شادیار می‌گفت: «بیست نفر قاری قرآن داریم و تا به حال سی نفر را نیز برای ادامه تحصیل به مصر اعزام کرده‌ایم.»

ما دو رکعت نماز تحیت خواندیم و به قصد دیدن مسجد چارچنار از آنها خداحافظی کردیم. دوباره به خیابان بازگشتیم، دیگر از آسفالت خبری نبود و در

طول حاشیه راه یک کانال بزرگ دیده می‌شد؛ به سمت سربالایی و بلندی دامنه کوه حرکت کردیم.

مسجد چارچنار و درختان عجیب

کمی که گذشتیم، سردر یک مجموعه تاریخی دیگر با درختان سر به آسمان ساییده، در سمت راست قابل مشاهده بود. هوای معتدل کوهستان و نغمه پرندگان با چنارهای سرسبز بسیار بلند، انسان را به وجد می‌آورد. اینجا محل رفت و آمد و اقامتگاه فرماندهان نظامی در دوران حاکمیت کمونیسم بود. کلکسیونی از چنارهای قطور و کهن که تعداد آنها به پنجاه و پنج اصل می‌رسید. طول، عرض و عمر چنارها بر تابلویی به خط روسی نوشته شده بود و ذهن بازدیدکنندگان را به سال‌های بسیار دور بازمی‌گرداند. برای نمونه، مشخصات دو اصل چنار چنین نوشته شده بود؛ یکی هفتاد و شش متر طول، بیست و چهار متر قطر و درخت با عمری هفتصد و دو ساله داشت؛ البته ۵۵ درخت چنار در این مجموعه وجود داشت که هفتصد سال، کمترین عمر و ۱۰۵۵ سال بیشترین عمر درختان به‌شمار می‌آمد.

درخت دوم چنار بسیار کهن و جالب در سمت چپ بعد از در ورودی بود که توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد و البته خاطرات جالب‌تری هم داشت. طبق مشخصاتی که روی تابلو نوشته شده بود، طول درخت چهل و دو متر، قطر و پهنا سی متر با ۱۰۵۰ سال عمر در سال ۱۹۹۱ میلادی بود. زیر ریشه درخت به اندازه یک اطاق نسبتا متوسط، کاملا خالی بود، قسمتی از آن خراب شده، آن را با بتون پوشانده بودند و در مدخل آن در کوچک چوبی قرار داشت. می‌گفتند اینجا محل درس سید قطب‌الدین خواجه و پدرش قطب الاقطاب و شیخ المشایخ سید محی‌الدین خواجه بوده است. سیصد نفر در زیر ریشه همین درخت به آموزش قرآن مشغول بودند و سی نفر قاری قرآن در آنجا تربیت شدند. قبر آن عارف اورگوتی نیز در همان محل قرار داشت و روی آن نوشته شده بود، متولد ۱۳۲۵

هجری قمری و متوفی ۱۹۸۳ میلادی. مردم به این صوفی معاصر احترام می‌گذاشتند، به زیارت قبرش می‌آمدند و نذورات پخش می‌کردند.

از آنجا که گذشتیم، در سمت راست درب ورودی، مسجد نسبتا بزرگی در بالای بلندی با دیوارهای قدیمی به چشم می‌خورد متاسفانه درب مسجد بسته بود و ما نتوانستیم داخل آن را ببینیم. می‌گویند مسجد چارچنار را نیز جد سید قطب‌الدین خواجه (احتمالا مقصود همان محی‌الدین خواجه ولی) بنا کرده است. قبل از مسجد مزاری به چشم می‌خورد که می‌گفتند سید و از فرزندان امام علی(ع) است ولی روی سنگ قبر با خط فارسی اشعاری نوشته شده بود که اطلاعات دیگری را به ما می‌داد. بعد از ذکر نام عبدالجبار ابن صوفی صاحب قبر، یک بیت شعر چنین بود:

کرد او معبدی چنین عالی تا بود جایگاه اهل راز

این امر گواهی بود بر اینکه بنای مسجد به دست این صوفی رقم خورده است.

پس از عبور از لابلای آن چنارهای افسانه‌ای و مسجد، به چشمه آبی برخوردیم که در آن بلندی قرار داشت و از جای جای آن، آب سرد و زلال می‌جوشید. سر و صورت را صفا دادیم و کف دست را زیر آب برده، مقداری از آب سرد که در تمامی سمرقند مانند آن پیدا نمی‌شد، نوشیدیم. آب زلال بود و ماهی‌های ریز و درشت در آن بدون خوف از حضور بیگانه شنا می‌کردند. به دلیل سرخی سنگ‌های کف چشمه که در آب منعکس شده بود، آب چشمه قرمز به نظر می‌آمد. می‌گویند چشمه‌های دیگری نیز در آن منطقه وجود دارد که هر کدام به یک رنگ است. این چشمه نیز بسیار مورد توجه مردم بود و برای آن نذر می‌کردند. کسی به داخل آن قدم نمی‌گذاشت و ماهی‌های آن به دلیل اعتقادات مردمی، مصونیت کامل داشتند. وقت تنگ بود، باید بازدید را کوتاه می‌کردیم و زودتر بازمی‌گشتیم. آن روز دیدار از مسجد سینگ با هشتاد سال سابقه، آخرین بازدید ما بود. این مسجد تفاوت چندانی با دیگر مساجد نداشت. خورشید کم‌کم غروب کرد که ما سوار ماشین شدیم و به سمت سمرقند حرکت کردیم. خدا را

شکر که روز خوبی بود. احسن الخالقین بار دیگر با نشان دادن گوشه ای از شگفتی‌های آفرینش خود، قدرت و حکمت‌اش را به رخ بی‌خبر بندگان کشید و اعجاب آنها را بر انگیخت.

مسجد خواجه صحت

روز هفتم تیر، از دو مسجد دیگر یعنی مسجد صاحب‌الزمان و خواجه صحت بازدید کردیم که محفل انس و مجمع شیعیان و غالبا ایرانی‌تبار بودند. مسجد خواجه صحت با حدود صد و پنجاه سال سابقه، جایگاه خاصی در میان مردم داشت و مردم دعا در آن را مقرون به اجابت می‌دانستند. می‌گفتند این باور از آنجا پدید آمد که خداوند به بانی مسجد پنج دختر عنایت فرمود و او آرزوی داشتن پسر داشت. او پس از دعا و نذر و نیاز، در این محل مسجد را بنیان گذاشت؛ پس از چندی به لطف الهی همسرش حامله گشت و پسری به دنیا آورد.

نکته دیگر اینکه در زمان حاکمیت روس‌ها علی‌رغم فشار آنها بر دینداران و تبدیل مساجد به انبار، این مسجد از نظرها دور ماند و نیمه‌های شب، شاهد نمازگذارانی بود که مخفیانه با ترس و لرز درب مسجد را می‌گشودند و در گوشه‌ای به راز و نیاز با معبود خود می‌پرداختند. امام جماعت مسجد ملا اسرافیل بود، همان که پیش از این، یادی از او به میان آمد و گفته شد که چگونه به خاطر آشنا نبودن پلیس با سنت‌های شیعی و راه‌اندازی اولین دسته سینه زنی در سمرقند پس از استقلال، سه شبانه‌روز در بازداشت به سر برد. او اصالتا ایرانی و عاشق اهل‌بیت پیامبر بود. زبان فارسی را به‌صورت شکسته تلفظ می‌کرد و چندین سفر نیز به ایران داشت که صد البته برای زیارت حضرت علی بن موسی‌الرضا(ع) به مشهد آمده بود.

نماز مغرب و عشا را در مسجد خواجه صحت خواندیم و به اتفاق شیخ به مهمانی یکی از شیعیان بانفوذ دعوت شده بودیم که در واقع جلسه کسانی بودند که به زیارت کربلا رفته بودند. لازم به توضیح است که قریب بیست نفر و غالبا از طبقه اغنیاء سمرقند در سال گذشته با اتوبوس از طریق ایران به کربلای معلی

مشرف شده بودند. این گروه اولین زائران حضرت اباعبدالله الحسین(ع) بودند که پس از استقلال جمهوری‌های مشترک‌المنافع شوروی چنین توفیقی پیدا کرده بودند.

سفره عجیبی روی میزها چیده شده بود. سفره هیچ جای خالی نداشت و بیش از سی نوع غذا، میوه و انواع نوشابه‌ها در آن قرار داشت. پس از سیر شدن تازه فهمیدم که اینها هنوز مقدمه غذاست. غذای اصلی گوشت بود که به گونه‌های مختلف طبخ کرده بودند و کم‌کم می‌آوردند و همچنین شیرینی، آجیل و چیزهای دیگر. مهمانان با آرامش می‌خوردند. غذاخوردن سه ساعت کامل ادامه داشت و مدام اصرار می‌کردند که شما چرا میل نمی‌کنید؛ در جواب گفتم هنوز قصد خودکشی ندارم که موجب خنده آنان شد.

این کجا و شور و حال جوانان مسجد پنجاب کجا؟ اینها خاک امام حسین(ع) را زیارت کرده بودند و آنها خود امام حسین را. گویا زدودن آثار حکومت کمونیستی بر قلب و روان شیعیان کربلا رفته نیز به گذر زمان نیاز داشت و شاید هم این امر وجه تمایز میان ثروتمندان و دیگر مردم عادی سمرقند بود. هو العالم.

مجموعه مراد اولیاء

هشتم تیر ماه ساعت هفت صبح همراه شیخ و چند نفر از شیعیان راهی مجموعه مراد اولیاء شدیم که یک مسجد، مدرسه و گورستان داشت. سوار ماشین شده، پس از پیمودن چند خیابان اصلی، وارد یک کوچه فرعی شدیم و در مقابل درب مسجد پیاده شدیم. جای شما خالی هریسه هم تیار کرده بودند. بالای سردر مجموعه نوشته بود: «کل نفس ذائقة الموت» که خبر از محل رفتگان می‌داد.

پیش از این گفتم که در سمرقند چپ و راست در هر کوچه و برزن، مزار ولی و مراد و خواجه و اولیاء مثل نقل و نبات پخش است و نامشان به گوش می‌خورد. اینجا هم یکی دیگر از همان سلسله مزارها بود که به یاد عارفی دیگر به نام مراد

اولیاء شناخته می‌شد. پس از چند دقیقه یک نفر با هیئت ازبکی آمد و ما را به داخل مجموعه راهنمایی کرد.

از لابلای درختان سرسبز و گاه با میوه‌هایی مانند زردآلو، آلبالو و گیلاس عبور کردیم و به مزار کوچکی رسیدیم که گورستان به صاحب همین مزار منسوب بود. بر روی سنگ قبر نوشته بود: «هذا مرقد سید موسی ابن خواجه سید مرتضی سیف‌الله‌زاده متوفی ۹۲۷ هجری قمری.» از امام جماعت که متجدد به نظر می آمد و محاسن خود را از ته تراشیده بود، درباره خواجه مراد اولیاء پرسیدم، وی گفت: «چیز زیادی نمی دانم، همین قدر که می‌گویند معاصر خواجه احرار ولی بود و در ترویج طریقه نقشبندیه بسیار می‌کوشید.» او کم اطلاع به نظر می‌آمد، حتی به نوشته روی قبر هم توجه نکرده بود؛ من برایش خواندم و گویا اولین بار بود که آن را می‌دید.

مردم سمرقند به قبرهای عرفا و بزرگان احترام زیادی می‌گذارند و در کنار آن سفره احسان پهن می‌کنند، قربانی می‌دهند و برای برآوردن حاجت‌های‌شان به آن‌ها متوسل می‌شوند. در این میان برای زیارت امام رضا(ع) اهمیت خاصی قائلند. شاید یکی از بزرگ‌ترین آرزوهای آنان سفر به مشهد و زیارت امام رضا(ع) باشد. مزار مراد اولیاء نیز محل زیارت و نذورات سمرقندی‌ها بود و به احترام خواجه، آنجا را گورستان عمومی قرار داده بودند. البته اسمش گورستان بود ولی در آنجا هیچ اثری از قبر نبود، چون قبلا قبرها را از بین برده بودند و دیگر هم به کسی اجازه دفن نمی‌دادند. در سمت شمالی گورستان، مسجد فعلی مراد اولیاء قرار داشت که جدیدالاحداث بود و پنج سال از ساخت آن می‌گذشت.

مسجد حاج آقا در سمرقند

ظهر برای نماز به مسجد پنجاب رفتم که آقای ذاکرین هم به جمع ما پیوست. او از من خواست که ناهار را مهمان او باشم و عصر باهم به دیگر خیابان‌ها و پس کوچه‌های سمرقند سرک بکشیم و دیگر آثار گذشتگان را از نظر بگذرانیم. من هم

از خدا خواسته پذیرفتم و پس از مدتی خوردن یک غذای مطبوع ایرانی قسمت ما شد، چرا که همسر آقای ذاکرین ایرانی و اهل تهران بود.

عصر ساعت سه بود که به اتفاق برای دیدن مسجد حاج آقا به راه افتادیم. به خیابان فردوسی رسیدیم و پس از عبور از مسجد پنجاب به یک کوچه فرعی رفتیم. آقای ذاکرین نشانی را به‌خوبی نمی‌دانست و با زحمت مسجد را پیدا کرد. مسجد حاج آقا از بیرون کهنه به‌نظر می‌رسید. وارد محوطه سرپوشیده مسجد شدیم. تابلویی بر دیوار نصب شده بود که توجه ما را به خود جلب کرد. بر روی آن با خط فارسی نوشته بود «هیئت پیروان شهیدان» و این امر از حضور عده‌ای از جوانان حکایت می‌کرد که نوحه می‌خواندند و به سینه می‌زدند. در آنجا با جوانی قوی هیکل و فعال آشنا شدیم که امور حسینیه حاج آقا را سرپرستی می‌کرد. او سرشار از انرژی بود و به اهل‌بیت پیامبر(ص) علاقه داشت که به خاطر خالی نبودن عریضه و کمبود امام جماعت، اقامه جماعت نیز می‌کرد. او پهلوان بود؛ در مسابقات کشتی کاپ‌هایی به دست آورده و در خانه‌اش به نمایش گذاشته بود.

بانی مسجد (حسینیه)، حاج آقا اقبای حسینیان، عالم و مجتهد ایرانی است که نام او به خط فارسی زینت‌بخش سطح بیرونی حسینیه بود. او در زمان ناصرالدین شاه برای ترویج مکتب اهل‌بیت(ع) ابتدا از نجف به بخارا رفت و حسینیه‌ای در آنجا بنیان گذارد. پس از چند سال به سمرقند مهاجرت کرد و در آنجا رحل اقامت افکند. او در سمرقند نیز به ساختن حسینیه و تربیت طلاب اقدام نمود؛ می‌گویند کمک‌هایی نیز برای شهریه طلاب و امور دینی شیعیان، از مراجع دینی و حکومت ایران دریافت می‌کرد. حاج آقا حسینیان پس از عمری تلاش و ترویج مذهب اهل‌بیت در آن دیار رحلت کرد. می‌گویند هنگام تشییع جنازه او ابری در آسمان پیدا شد و بر تابوتش سایه افکند. اینک بر قبر او که در قبرستان پنجاب است، گنبد گلین محقری ساخته‌اند که نظر هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کند؛ این حسینیه نیز یادگار آن عالم فرزانه است. امروزه بازماندگان و خویشان او جمع

قابل ملاحظه‌ای هستند که در جای جـای سـمرقند سـکنی گزیـده‌انـد. خـدایش رحمت کند.!

این حسینیه نیز به‌دلیل دور بودن از مرکز و خیابـان اصـلی و قـرار گـرفتن در محلی دنج، از معدود محل‌هایی است که در دوران حاکمیت کمونیست‌ها گـاه‌گـاه شاهد حضور نمازگزارانی در نیمه‌های شب بود. حسینیه کوچک بود و دیوارهـا بـه تازگی رنگ‌آمیزی و تمیز شده بودند و فضایی آکنـده از معنویـت داشـت. تـصاویر منسوب به ائمه(ع)، حضرات و علماء سابق حسینیه (از جمله حاج آقا حـسینیان) بر در و دیوار آن خودنمایی می‌کرد و به تـازگی منـاره‌ای بـر در ورودی حـسینیه ساخته بودند. بازدید از مسجد حاج آقا به پایان رسید و بـه مقـصد رصـدخانه الـغ بیگ روانه شدیم؛ رصدخانه‌ای که انـسان را بـه اعجـاب و تحـسین وا مـی‌داشـت؛ اعجاب از اینکه حاکمی فرهیخته چه تخصص والای علمـی داشـت و تحـسین بـر کاوشگرانی که این بنا را از زیر خاک کشف کردند، کاویدنـد و خـاک برداشـتند و ستردند و یادگار آن فرمانروای فرزانه را ماندگار کردند.

رصدخانه الغ بیگ در سمرقند

از شهر سمرقند خارج شدیم و در جاده تاشکند حرکت کردیم. پس از پیمودن چند کیلومتر، میدان سرسبزی به چشم می‌خورد که گویا پیش از این تپه‌ای بوده که میدان بر آن بنا شده است زیرا نقطه مرکزی تپه کـه محـل رصـدخانه و مـوزه فعلی الغ بیگ است، در بلندترین نقطه قرار داشت.

پیکره الغ بیگ به حالت ایستاده و تمام قامت در حالی‌که دست در زیر محاسن گذاشته و سخت به تفکر فرو رفته بود، خودنمایی می‌کرد. رصـدخانه بـر سـمرقند اشراف داشت و فضای پیرامون آن سرسبز بود. گل‌های زیبـا و ملـون را بـه شـکل بسیار مناسبی کاشته بودند که در ساعت‌های پایانی عصر هوای بـسیار مطلـوب و دل‌انگیزی داشت.

میدان را دور زدیم و از پشت میدان، پله‌های سنگی را از میان درختچه‌ها فـراز رفتیم. وقتی به سطح بالایی رسیدیم، موزه کوچکی در دو طبقه در سـمت راسـت

دیده می‌شد. انواع آثار الغ بیگ شامل ابزارآلات ستاره‌شناسی و نجوم، رمل و اسطرلاب با تصاویر و بیوگرافی دانشمندانی همچون خواجه نصیرالدین طوسی، ابن سینا، قوشچی، الغ بیگ، عمر خیام بر تابلوها و در داخل ویترین‌ها به نمایش گذاشته شده بود. یک نفر که به زبان تاجیکی صحبت می‌کرد، راهنمای ما شد و توضیحات سودمندی ارائه داد. بعد معلوم شد که اصالتا ایرانی است و همشهری ما؛ یعنی نیشابوری از آب درآمد.

مجموعه نقوشی به صورت چهار عددی بر درهای چوبی موزه حک شده بود. می‌گویند این نقوش از عناصر اربعه: آب، خاک، آتش و باد در فلسفه قدیم حکایت می‌کند و به هنگام تسلط کمونیست‌ها یکی بر آن افزودند و عدد را به پنج رساندند. در سمت چپ موزه، رصدخانه الغ بیگ قرار داشت که سر در آن نمایان بود. اگر کسی راهنمایی نکند گمان نمی‌کنی که روزگاری آنجا رصدخانه معروف دوره تیموریان بوده است. رصدخانه مزبور در سال‌های ۱۴۲۸ - ۱۴۲۹ میلادی برابر با ۸۳۲ هجری قمری ساخته شده و هفت مناره و سه طبقه داشت که پس از مرگ الغ بیگ به دست مردم خرافاتی که ایجاد آن را از گناهان کبیره می‌دانستند، ویران شده، زیر خروارها خاک مدفون شده بود اما به مقتضای این که علم پرتویی از نور خداست و نمی‌توان آن را با پف‌کردن خاموش کرد، باستان شناسان روسی که از قضیه بویی برده بودند درسال ۱۹۰۸ و ۱۹۴۸ میلادی کاوش‌هایی در محل انجام دادند و در نتیجه سیمای رصدخانه و بقایای آن نمودار شد و قدرت علمی یک شاهزاده دانشمند را به رخ متحجران کشید و نشانی دیگر از تمدن اسلامی به دست آمد.

رصدخانه الغ بیگ در زمان خود یکی از بارزترین رصدخانه‌های سده نهم در سطح جهان به‌شمار می‌رفت. رصدخانه دارای دو طبقه و طرحی دایره شکل (با قطر ۴۶ متر و بلندی ۳۰/۵ متر) داشته است. هم‌اکنون گردشگران می‌توانند مربع جداری رصدخانه را که از جنس سنگ مرمر است و ۴۰/۲ متر طول دارد، به خوبی مشاهده کنند. مربع جداری، درون سطح زمین قرار دارد و برای ثبت کردن

بلندی آفتاب نسبت به افق و تعیین کردن اینکه خورشید در چه درجه‌ای از مدار قرار گرفته، ایجاد شده است. مربع جداری در واقع کمانی شکل و به‌صورت یک چهارم دایره است که بر روی سکوی منبری شکل ایجاد می شود و مهم ترین ابزار رصدی در رصدخانه به شمار می‌آید. این دستگاه برای رصد نیمروزی هم به کار می رفت؛ یعنی هنگامی که یک ستاره یا ماه، درست در نصف النهار محل رصد قرار می گرفت، بلندی آن نسبت به خورشید اندازه‌گیری می‌شد.

ابتدا مربع جداری با درجه ۹۰ به زمین مماس شده، انتهای آن در تراز مرکزش قرار گرفته و دهانه‌اش به سوی نیمروز است. در مرکز سقف، روزنه یا شکافی ایجاد می کردند که نور خورشید از آن بر روی مربع دایره‌ای که خود در سایه یا در تاریکی قرار داشت، می‌افتاد و درجه آن معلوم می‌شد. الغ بیگ درجه‌هایی بر روی آنها نوشته بود و محل ستارگان را از آنجا رصد می‌کرد. می‌گویند از قضا زیج او بسیار هم دقیق بود به‌گونه‌ای که با رصدهای دقیق امروزی با دوربین‌های مدرن، تفاوت چندانی نداشت. یک نظر کارشناسی اطلاعات دقیق‌تری به دست می‌دهد و در توصیف رصدخانه چنین می‌آورد:

الغ بیگ در سال ۱۴۲۰ میلادی یک آلت زاویه یاب به بلندی سه طبقه ساخت که یکی از بزرگ‌ترین بناهای ساخته شده برای اندازه گیری موقعیت های ستارگان با دقتی بی‌نظیر است. در اصل این بنا سه دستگاه ستاره‌شناسی عظیم داشت؛ یک ذات‌السدس که به درجه‌ها و دقیقه‌ها تقسیم شده بود و مناظری از علائم دایره‌البروج، ساعت آفتابی و بخش ربع دایره داشت. طبقه همکف به اتاق‌های خدمات اختصاص داشت که بالای آنها طاق‌های دو طبقه بود. طاق ذات‌السدس در طول محور شمالی - جنوبی ساختمان نصب شده بود که از زیر زمین تا بالای طبقه سوم کشیده شده بود. ساعت آفتابی در دیواری موازی با محور شرقی - غربی قرار داشت و عمود بر ذات‌السدس بود. سقف و احتمالا ستون‌های طاق‌ها برای کمک به نمایش اجرام سماوی، با صفحات برنزی علامتگذاری شده بود.

بیرون رصدخانه با آجرهای موزاییکی لعابدار مانند دیگر بناهای تیموری تزئین شده بود.

بنا به گزارش یک معاصر، اتاق‌های خدمت، تزئیناتی داشتند: داخل اتاق‌ها (خانه‌ها) را رنگ‌آمیزی نموده و تصاویر (هیئت) و نُه افلاک سماوی را نقاشی کرده بودند و اشکال نُه دایره سماوی و درجات، دقایق و ثانیه‌ها و دهم ثانیه‌ها، از دایره های کوچک‌تر، هفت سیاره (افلاک تداویز) و صور سیارات، هیئت کره زمین، صور اقالیم با کوه‌ها، دریاها و بیابان‌ها و چیزهای مربوط و همه آنچه از این بنا تا به امروز مانده است، در شکاف مقری در زمین هستند که زمانی مقر ذات السدس بود. عبدالرزاق سمرقندی نیز می‌گوید: «دیوارها نقش‌هایی از طبقات آسمان، کیهان، هفت سیاره و ستارگان داشت و زمین به اقلیم های گوناگون، کوه‌ها، کویرها و دریاها بخش شده بود که این امر دانش دانشمندان آن روزگار را نسبت به چگونگی جغرافیایی زمین و آب و هوایی بر ما مشخص می‌کند.»

گور امیر، هنرنمایی معمار اصفهانی

نهم تیر صبح خروس‌خوان، هنوز هوا تاریک بود که از خواب بیدار شدم. قدم زدن در کوچه‌های خلوت سمرقند در آن بامداد و سوسو زدن ستارگان همراه با آواز خروس‌ها عجب صفایی داشت. مانند هر روز نماز را در مسجد بیگ‌محله به جای آوردم و بازگشتم. بعد از خواب شیلوله، دوباره سر و صورت را صفا دادم و بعد از ناشتا، با اتوبوس به محل کار آقای ذاکرین رفتم. هتل یازده طبقه زیبایی در بیزینس سنتر سمرقند بود که به برادر آقای ذاکرین تعلق داشت. هتل نوساز بود و قرار بود پنج طبقه آن را در همان سال افتتاح کنند. هتلی سه ستاره که بعد از هتل چهار ستاره هندی‌ها با سرمایه‌گذاری هشتصد هزار دلار احداث شده بود. به طبقه یازده رفتم و پس از خوش و بش و بازدید اجمالی، به مسجد پنجاب برگشتم، چون قرار بود با شیخ به دیدن گور امیر برویم. به منزل که رسیدم دیدم بنده خدا منتظر است، بنابراین معطل نکرده و دوباره با اتوبوس به راه افتادیم و در میدان امیر تیمور جلوی مهمانسرای سمرقند پیاده شدیم. مجسمه برنزی امیر

تیمور در حالی که مقتدارانه بر کرسی قدرت جلوس کرده بود، در وسط میدان و ضلع غربی مهمانسرا به چشم می‌خورد.

گور امیر با گنبدی زیبا نمایان بود و در اطراف آن درختان سرسبز و دیگر مناظر دیدنی مشاهده می‌شد. پس از حدود صد قدم، آرامگاه تیمور با سنگفرش‌های معمولی و کمی پایین‌تر از سطح زمین قرار داشت. یک در ورودی زیبا با دو مناره بدون سر داشت که نام استاد هنر «محمد ابن محمود اصفهانی» بر آن، خاطره معماران ایرانی را در ذهن زنده می‌کرد و یک چهار دیواری کوتاه نیز گور امیر را در حلقه محاصره خود گرفته بود. گنبد گور امیر، فیروزه‌ای رنگ با ۶۴ ترکه با کاشی معرق آراسته شده و شیارهای زیاد و زیبایی را به‌صورت عمودی شکل داده بود. این ترفه هنر، زیباترین گنبدی بود که در طول عمرم دیده بودم. وارد صحن و ایوان و سپس زیر گنبد شدیم.

آنچه مرا به اندیشه وا می‌داشت، رحل سنگی بزرگی بود که بالای تختی در صحن بیرونی آرامگاه نصب شده بود. این رحل به اندازه‌ای بزرگ بود که برخی بانوان نیت می‌کردند و از زیر آن می‌گذشتند اما چیز دیگری نیز در ذهنم خلجان می‌کرد؛ شاید این رحل برای همان قرآنی تراشیده شده بود که بایسنقر نوشت و آن را با چند شتر از جایی به جایی می‌بردند. چند صفحه از آن قرآن نیز در کتابخانه آستان قدس نگهداری می‌شود و متاسفانه آن چند صفحه هم با نقاشی‌های جدیدی که در پنجاه سال اخیر بر آن شده، از نفاست افتاده است.

از این که بگذریم، داخل آرامگاه نیز رواق و سر طاق‌هایی داشت که زیباتر از خود گنبد، چشم‌ها را نوازش می‌کرد. نورافکنی هم روشن کرده بودند تا زیبایی رواق‌ها و سقف گنبد، بیشتر جلوه نمایی کند. زیر گنبد یک دیوار کوتاه مستطیل شکل از سنگ‌های مرمر وجود داشت و چنان که از نام گور امیر پیداست، آرامگاه امیر تیمور گورکانی بود.

سنگ قبر تیمور همچون قلبش به رنگ سیاه و فرزندان و بستگانش به رنگ‌های دیگر بود. این کلکسیون مرگ شامل قبرهای: عمر شیخ، میرانشاه،

پیرمحمد، شاهرخ، الغ بیگ و میرسید بَرَکه بود. گویند تیمور تمام پیروزی های خود را مرهون انفاس قدسی صوفی معروف «میرسید برکه» می دانست و از این رو او نیز از جمله «منا اهل البیت» شده، در جوار تیمور مدفون است.

گور امیر به دستور تیمور برای دفن جسد پسر محبوبش محمد سلطان (۱۳۷۵ - ۱۴۰۳ میلادی) ساخته شد که پس از کشته شدن در یکی از لشگرکشی های تیمور، جنازه او را در اینجا به خاک سپردند. هنوز ساختمان آن تکمیل نشده بود که تیمور نیز مرد و جهانگشایی‌هایش ابتر ماند، سپس شاهرخ به آنها پیوست و بعد هم الغ بیگ، نوه تیمور، به جمع آنان افزوده شد و بدین ترتیب بود که «گورامیر» به آرامگاه تیموریان تبدیل شد. ساخت آرامگاه در سال ۱۴۰۴ میلادی خاتمه یافت و مجموعه بی نظیر بدون مقبره، احتمالا در سال ۱۴۰۱ میلادی به پایان رسیده بود. بر اساس نوشته «کلاویخو»، هنگامی که تیمور از اردوکشی بازگشت، متوجه شد بر اساس محاسبات او مقبره خیلی کوچک است؛ او دوباره دستور داد مقبره در طول ده روز از نو ساخته شود. کلاویخو اضافه می کند: «بدون تاخیر، دوباره سازی در دست اجرا قرار گرفت، شب و روز کار ادامه یافت... مقبره به‌طور کامل طی زمان مقرر ده روزه ساخته شد و تعجب آور بود که چگونه چنین بنای عظیمی می تواند در چنین فضای دستوری ساخته و تکمیل گردد؟» این علامت سوال بزرگی است که باید آن نویسندگان بدان پاسخ گویند. بعدها الغ‌بیگ نیز بر روی مجموعه کار کرد و گالری شرقی را در سال ۱۴۲۴ میلادی بر آن افزود.

باید گفت در دربار تیمور، تعلیم و تربیت هنری و ادبی منحصرا ایرانی بود و او برای تزئین سمرقند بهترین صنعتگران ایرانی را جلب می‌کرد. بناهایی مانند گور امیر، مقبره بی‌بی خانم و مدرسه شیردار همه توسط معماران ایرانی ساخته شد و هنوز هم نام آن هنرمندان را بر پیشانی خود دارد. گور امیر باشکوه ترین این یادگارهاست و گفته شد که محمد بن محمود اصفهانی آن را ساخته است. چند سال پیش مسلمانان روسیه تصمیم گرفتند در شهر «سن پطرزبورگ» مسجدی

عالی بنا کنند. جمعیتی از بهترین معماران و مستشرقان را آوردند تا بهترین نقشه را برای مسجد طراحی کنند اما طرحی زیباتر از گور امیر نیافتند و در نتیجه همان طرح را انتخاب کردند. مسجد را پس از صرف مبلغی گزاف در بهترین نقطه شهر ساختند و اکنون نیز در کنار رود توا با عظمت تمام جلوه‌گر است.

آری دانه فلفل سیاه و روی مهرویان سیاه هر دو دل سوزند اما این کجا و آن کجا؟ مردم دروازه غار و مردم دریا کنار هر دو عریانند اما این کجا و آن کجا؟

مسجد پطرزبورگ کجا و زیبایی خیره‌کننده گور امیر سمرقند کجا؟ با اینکه طرح بنای مسجد را از قبل در دست داشتند و وسایل ساختمان‌سازی نسبت به پانصد سال پیش خیلی مدرن‌تر و مجهزتر شده بود؛ علاوه بر این‌که از معمارهای سرزمین پهناوری همچون شوروی سابق نیز بهره بردند. آن بنا در مقابل هنر محمد بن محمود اصفهانی بس کوچک و کم ارزش به‌نظر می‌آید. این مسئله بار دیگر نشان داد دبستان ایرانی ماوراءالنهر، به حدی ظرایف هنر و معماری داشته که دیگران با بهره بردن از تمام امکانات پشرفته خود، حتی توان تقلید از آن را نداشتند. به هر حال در آن روز به یادماندنی، دیگر توریست‌های خارجی نیز تماشا می‌کردند و تندتند عکس می‌گرفتند. ما بعد از بازدید از در آرامگاه خارج شدیم. عده‌ای پسر و دختر جوان در جلوی در خروجی بساط پهن کرده و صنایع دستی، مجلات و کتاب‌های آثار باستانی سمرقند را در معرض فروش گذاشته بودند.

مناظر دیدنی ریگستان

نهم تیر ساعت ده صبح به اتفاق شیخ با اتوبوس به قصد بازدید ریگستان، یکی دیگر از دیدنی های حیرت آور آسیای مرکزی که زمانی مرکز شهر سمرقند بود، رفتیم. پس از رسیدن به خیابان اصلی پیاده شدیم و قدم زنان رفتیم تا به میدان ریگستان که در سمت چپ هتل افراسیاب قرار داشت، رسیدیم. از طرفی، به مغازه‌ها و ازبکان با لباس‌های رنگی نگاه می‌کردیم و از طرف دیگر گنبدهای مدارس ریگستان که از لابلای درختان به چشم می‌خورد، نظرمان را جلب می‌کرد. خیلی زود به در ورودی ریگستان رسیدیم.

ریگستان از سه مدرسه باشکوه و زیبا به نام‌های مدرسه شیردار، مدرسه الغ بیگ و مدرسه طلاکاری تشکیل شده است که در سه طرف میدانی وسیع قرار گرفته‌اند. یکی از ویژگی‌های خاص معماری تیموری که بعدها در دوره صفویه و ازبکان در آسیای میانه نیز پیگیری شد، ایجاد مجتمع‌هایی از بناهای یادبود در اطراف یک میدان روباز بود. میدان ریگستان در سمرقند یکی از بهترین الگوهای آن است و به رغم آنکه در گذر ایام با سلیقه‌های گوناگون به بناهای آن افزوده‌اند، یکدست به نظر می‌رسد و در نسبت‌های موزون، حجم‌های بزرگ و پوشش رنگی اختلافی به چشم نمی‌آید. در قدیم رودخانه‌ای از این محل عبور می‌کرد که با گذشت زمان خشکید و میدان بر بستر سنگی آن احداث شد و ریگستان نام گرفت.

بعضی دیگر می‌گویند چون در زمان کمونیست‌ها مقداری از دیوارهای این مدارس زیر خاک و ریگ فرو رفته بود و بعدها آنها را از زیر خاک درآوردند، به این نام شهرت یافت. کمتر از یک قرن پیش، زمین لرزه‌ها، تغییر زیاد دما در فصول گوناگون و استهلاک طبیعی ساختمان، این مجموعه را در وضعیت نامناسبی قرار داد؛ حتی قسمتی از مناره‌ها و گنبدها تخریب شد و یا در حال ویرانی بود. حدود ۷۰ درصد کاشی‌کاری سطوح نیز از بین رفت اما نوسازی‌ها در سال ۱۹۲۳ میلادی و نیز بین سال های ۱۹۶۷ تا ۱۹۸۷ میلادی حیات دوباره‌ای به آن بخشید.

مدرسه شیردار ریگستان

گمان می‌کنم ما از طرف جنوب که صحنی بدون ساختمان بود، وارد مجموعه شدیم. در اطراف پله‌ها، تعداد زیادی صندلی پلاستیکی که به هم پیوسته بودند، دیده می‌شد. از خود می‌پرسیدم این صندلی‌ها چه مفهومی دارند؟ یعنی مردم در اینجا می‌نشینند؟ و چرا می‌نشینند؟ جلوتر رفتیم. درست در قسمت مرکزی مجموعه که در سطحی پایین‌تر از همه قسمت‌ها بود، کارگران زیادی مشغول کار بودند و تخته‌های چوبی را با میخ به هم و به قسمت زیرین با ارتفاع حدود نیم

متر متصل می‌کردند. پرسیدم که چه می‌سازید؟ جواب دادند قرار است یک کنسرت و موسیقی برگزار شود و اینجا محل سن آن خواهد بود. تازه معمای صندلی‌های به هم پیوسته برایم حل شد و بعد که فهمیدم زمانی اینجا محل ثقل فعالیت‌های عبادی و فراگیری علوم دینی مردم این سامان بوده است، بیشتر متاسف شدم. از آن همه معنویت و عبادت، فقط نماز عید فطر به جای مانده بود. کاربری مدارس دینی و مساجد، به محل کنسرت و تئاتر تبدیل شده بود. این تغییر را در جاهای دیگر نیز دیدم اما غیر از حسرت خوردن حاصلی نداشت.

پس از تسلط کمونیست‌ها بر آسیای مرکزی، تئاتر روسی در آن مناطق رایج شد. در میان روشنفکران ازبک نیز نهضتی برای ایجاد تئاتر ازبکستان به شکل اروپایی پدید آمد. بنیانگذار تئاتر در ازبکستان «حمزه حکیم زاده نیازی» بود و در سال ۱۹۱۸ میلادی اولین تئاتر را در فرغانه تشکیل داد. در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ میلادی تئاترهای روسی در تاشکند و سمرقند شکل گرفت. در سال ۱۹۳۹ میلادی تئاتر مقیمی افتتاح شد و در سال ۱۹۴۵ میلادی مؤسسه تئاتر در تاشکند تاسیس گردید. در حال حاضر در ازبکستان ۴۳ تئاتر وجود دارد که تئاتر علیشیر نوائی بزرگ‌ترین آنها به‌شمار می‌آید.

چیزی که در این میان مایه تاسف است، وجود تئاتر نیست؛ چرا که تئاتر یکی از مظاهر تمدن به‌شمار می‌رود و می‌تواند آثار فراوانی به همراه داشته باشد. تاسف برای تغییر کاربری مدارس دینی و مساجد است که پیش از استقلال ازبکستان صورت گرفت و بعدها نیز استمرار پیدا کرد. هر چیز به جای خویش نیکوست. همچنان که موسیقی و تئاتر جایگاه خود را دارند، مدارس دینی و مساجد هم که یادگار سلف صالحند، باید جایگاه خود را داشته باشند. هرگونه تغییر کاربری آنها مخالف اراده و نیت واقف و از نظر شرعی نیز حرام است. امید آنکه این مفسده کمونیست‌ها با بازگشایی مدارس و مساجد تاریخی سمرقند، جبران گردد؛ گرچه بعید به‌نظر می‌رسد حکومت کنونی هم آمادگی داشته باشد تا مدارس و مساجد قدیمی را دوباره برای عبادت و تحصیل علم و آن هم علوم دینی اختصاص دهد.

شاید هم در بازگشایی مدارس دینی ضرورتی نبینند چون بعد از یک رکود طولانی مدت، آنقدر طلبه جذب نخواهد شد. آری، باید ازبکان بازگردند و به پشت سر خود نگاه کنند؛ به روزهای اوج اقتدار و شکوفایی فرهنگ و ادب تیموری بنگرند و حسرت بخورند.

بلیط گرفتیم و ابتدا به قصد دیدن مدرسه شیردار که در سمت شرقی میدان قرار داشت، از پله‌ها بالا رفتیم. یک ایوان بزرگ قدیمی بود و تصویر دو شیر درنده زرد و سفید بر کاشی‌های معرق سر در مدرسه، وجه تسمیه آن را برای ما شرح می‌داد. از در چوبی قدیمی عبور کردیم و قدم به داخل مدرسه گذاشتیم. حجره‌های مدرسه در دو طبقه و آیات و احادیث بر روی در حجره‌ها، انسان را به یاد علما و مباحثه‌های علمی می‌انداخت. صحن مدرسه با احتساب ایوان ورودی، چهار ایوان داشت که در مجموع با یکدیگر قرینه بودند و شعرهای فارسی در داخل ایوان‌ها دیده می‌شد. به تعبیر دیگر، مدرسه ایوان‌های بزرگی داشت که در کنار آن گنبدهای چند ترکه‌ای که از ویژگی‌های معماری در آسیای میانه است، بر ساقه‌های بلند و با مناره‌هایی باریک در گوشه‌ها قرار داشت.

چشمگیرترین ویژگی این بنا در تزئینات آن بود. بیرون عمارت و نماهای صحن را کاشیکاری کرده، سطوح داخلی را با موضوعات گل و گیاهی چند رنگ نقاشی کرده‌اند. تزئینات کاشیکاری معرق با رنگ زمینه فیروزه ای آراسته شده بود و افزون بر رنگ فیروزه‌ای، رنگ‌های آبی لاجوردی، سپید و اندکی قهوه‌ای، رنگ‌های دیگر کاشیکاری‌های معرق را تشکیل می‌داد. همچنین این بنا، از مدرسه الغ بیگ جدیدتر است و در فاصله سال‌های ۱۰۲۸ تا ۱۰۶۵ هجری قمری، به فرمان «یالتانگوش»، والی سمرقند، به‌عنوان تصویر آینه‌ای مدرسه الغ بیگ ساخته شده است.

والی سمرقند، ده سال بعد فرمان ساخت مدرسه طلاکاری را نیز صادر کرد. مدرسه، زمانی محل تحصیل طلاب علوم دینی در زمینه‌های قرآن، تفسیر، فقه و حدیث بود و در دوران حکومت کمونیست‌ها تعطیل شد؛ در حال حاضر هم

به‌عنوان موزه استفاده می‌شود. سطح یکی از ایوان‌ها در حدود نیم متر با چوب و به شکل یک گیتار مرتفع شده بود؛ این هم می‌توانست شاهدی باشد که این مدرسه دینی، محل کنسرت، رقص و یا اجرای تئاتر شده است. در حال حاضر در حجره‌های طبقه اول، انواع صنایع دستی ازبکستان را به نمایش گذاشته‌اند و فقط تصاویر هنر پیشینیان را برای گردشگران عرضه می‌کنند. در نهایت می‌توان گفت، حجره‌های مدارس سه‌گانه ریگستان را نمایشگاه‌هایی مانند جلوه‌های هنر، مردم شناسی، تالار هنر و فروشگاه صنایع دستی (مدرسه الغ بیگ)، فرش و فرش‌بافی (مدرسه شیردار) عکس، هنر و صنایع‌دستی (مدرسه طلاکاری) فراگرفته بود. با حسرت آهی از دل کشیدیم و مدرسه را ترک کردیم.

مسجد طلاکاری

وارد مسجد طلاکاری شدیم. مسجد درب کوچک‌تری داشت و گنبد آبی کوچکی نیز بر آن خودنمایی می‌کرد. این بنا نیز نسبت به مدرسه الغ بیگ جدیدتر بوده، میان سال‌های ۱۰۵۶ تا ۱۰۷۱ هجری قمری. ساخته شد و نمایی متقارن با مدخلی جناغی دارد. در گوشه‌های نمای آن برج‌های استوانه‌ای کوتاهی قرار دارد که با مناره‌های بلند و باریک دو بنای دیگر متفاوت است. نمای خارجی بنا با کاشی‌های رنگی در قالب طرح‌های هندسی پوشانده شده است. تنها فرقی که مسجد طلاکاری با مدرسه‌های شیردار و الغ بیگ دارد، این است که حجره‌های داخل محوطه در یک طبقه قرار دارند. صحن مدرسه بزرگ است و چهار ایوان دارد و حدود بیست و سه حجره دور تا دور آن را فرا گرفته است. از آنجا که این بنا، مسجد جامع بزرگی در قسمت غربی داشت، اتاق‌های گنبددار که مخصوص تدریس و اقامه نماز بود و در دو مدرسه دیگر ریگستان وجود داشت، در اینجا حذف شده بود. احادیثی در تجلیل از مقام علم، علما و فقها بر سر در حجره‌ها به چشم می‌خورد و نشانگر حضور آنان در این محفل علمی بود.

سمت قبله، وارد موزه‌ای شدیم که آثار و صنایع دستی ازبکستان را در ویترین‌ها و روی دیوارها به نمایش گذاشته بودند. با دیدن محراب در یک ایوان و

رواق بسیار زیبا به شکل طلاکاری که چراغ نورافکن به زیبایی آن افزوده بود، دریافتیم که این محل نیز مسجد بوده است و نام طلاکاری به دلیل رنگ زرین نمای محراب نفیس و زیر گنبدش انتخاب شده است. گویا این مدرسه بیشتر جنبه درباری داشته و توان دولت شیبانی و توانمندی هنرمندان آن دوران را به نمایش گذاشته بود. در سمت راست محراب در ابتدای ایوان، یک سنگ سیاه با یازده متر طول و حدود پنج متر ارتفاع دیده می‌شد که در ظاهر نماد لوح قرآن بود. آیات قرآن و احادیثی از پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) مانند: «و ما عرفناک حق معرفتک»، از در و دیوار مسجد به چشم می‌خورد و سقف‌های گنبدی گچکاری با ستون‌های قطور، آدمی را به یاد مسجد امام اصفهان می‌انداخت. با این تفاوت که بعضی جاها ترک خورده و هنوز تعمیر نشده بودند. با تاسف موزه را ترک کردیم و دریافتیم که اینجا نیز زمانی محل اجتماع مردم برای عبادت و اقامه نماز جماعت و جمعه و استماع مواعظ بوده است. البته گفتند آقای ملا مصطفی‌غل نماز عید فطر سال گذشته را در این مسجد اقامه کرده است؛ باشد تا مردم مقداری با گذشته علمی و دینی خود آشنا شوند و به یاد علمای سلف و عابدان آن زمان بیفتند.

مدرسه الغ بیگ سمرقند

بالاخره در قسمت غربی مجموعه؛ یعنی روبروی مسجد شیردار، وارد مدرسه الغ بیگ شدیم. مدرسه را مرمت می‌کردند و در اصلی را بسته بودند؛ به ناچار از در فرعی وارد شدیم. مدرسه بسیار زیبا و جمع و جور بود. این مدرسه به همراه خانقاهی دولتی در بین سال‌های ۸۲۰ تا ۸۲۵ هجری قمری به فرمان الغ بیگ، پسر شاهرخ، ساخته شد. این بنای چهار ایوانی با ابعاد ۸۱ در ۵۶ متر از همه بناهای تیموری بزرگ‌تر و پیچیده‌تر است. در هر یک از چهار گوشه این مدرسه، مناره‌ای برپاست و ساختمان با نمایی پر ابهت رو به میدان قرار گرفته است. احتمالا زمانی در کنار پیش طاق مرکزی که ۳۵ متری است، گنبدهای دو

جداره‌ای قرار داشته اما فقط سقف‌های کوتاه گنبدی آن باقی مانده است. صحن مدرسه موزاییک‌هایی با طرح‌های ستاره‌شناسی داشت. حیاط مربع شکل ۳۰ متری آن با ایوان‌هایی در میان هر یک از گوشه‌ها و بیست و پنج حجره طلاب در دو طبقه با آیات و روایاتی بر در و دیوار، جلوه‌هایی از زیبایی هنر را به نمایش گذاشته بود.

مدرسه الغ بیگ را سردری بلند، با تزئینات کاشی‌کاری معرق به اشکال هندسی تشکیل می‌داد. مناره‌هایی بلند و حیاطی باشکوه با حجره‌هایی برای استادان و طلاب آن روزگار داشت. همچنین جایگاهی برای نمازگزاران همراه با چهار فضای گنبدخانه داشت. زمانی در آن ستاره‌شناسی و فلسفه به علاوه علوم دینی برای حدود صد طلبه تدریس می‌شد. از نامی‌ترین مدارس سده‌های نهم و دهم هجری به‌شمار می‌رفت و عارفی بزرگ چون عبدالرحمن جامی در آن تحصیل علوم می‌کرد. می‌گویند الغ بیگ خود در این مدرسه نجوم تدریس می‌کرد و همیشه با شاگردانش به بحث و مناظره می‌پرداخت. او در یکی از نامه‌های خود، یکی از قانون‌های خویش را این چنین شرح می‌دهد: «امپراتوری‌ها فرو می‌پاشند اما کار دانشمندان همواره جاویدان می‌ماند.»

مدرسه الغ بیگ در مجموع زیباتر و جالب‌تر از مدرسه شیردار و مسجد طلاکاری به‌نظر می‌آمد. طبق منابع، ابتدا مدرسه الغ بیگ و بعد مدرسه شیردار و سپس هم مسجد طلاکاری بنا شده است. اگر بخواهیم توصیف ساده‌تری از این سه اثر بزرگ تاریخی داشته باشیم، باید بگوییم چیزی شبیه مدرسه خیراتخان و میرزا جعفر مشهد است که امروزه از ترکیب آن دو، دانشگاه علوم اسلامی رضوی ایجاد شده و من افتخار تحصیل در آن دانشگاه را داشته‌ام. با همان هیئت، تزئینات و معنویت و این تفاوت که مدارس مجموعه ریگستان چهار ایوان اما مدارس دانشگاه علوم اسلامی رضوی دو ایوان دارند.

سه باره آهی کشیدیم و حسرت خوران ریگستان تاریخی را ترک گفتیم؛ چرا که نه؟ در حالی که هیچ یک از مدارس علوم دینی اهل تسنن که در سمرقند و

اطراف آن قرار دارند، به‌خوبی این مجموعه کهن و معتبر نیستند. خدا رحمت کند بنایان این مجموعه ارزشمند و گرانبها را و احسن بر معماران و هنرمندان با ذوق آن زمان که البته سهم ایرانی‌ها و به‌ویژه اصفهانی‌ها در آن قابل انکار نیست و هر آجر آن «من اصفهانیم» را ندا می‌دهد. سایه شاخص به حداقل رسیده بود و نشان می‌داد که ظهر شرعی فرا رسیده است. ما هم خسته شده بودیم و با اتوبوس به طرف منزل شیخ حرکت کردیم.

دهم تیر ماه، شب در مسجد پنجاب مراسم تعزیه بود و شیعیان هم انتظار داشتند که سخنرانی کنم. می‌دانستم سمرقندی‌ها به نوحه‌خوانی خیلی علاقه دارند، بنابراین چند بیت شعر در ذکر مصائب عاشورا از کتاب قمری که به زبان آذری بود، نوشتم. عصر آماده شده بودم که به مسجد بروم، دیدم شیخ نیز آماده رفتن می‌شود اما گویا تصمیم داشت با عجله به جای دیگری برود. نگران شدم و سوال کردم. شیخ جواب داد: «راهی جلسه‌ای درباره یک گروه تازه به میدان آمده مسیحی هستم» و سپس مقداری توضیح داد. متوجه شدم که از باپتیست‌ها سخن می‌گوید. کار به جایی رسیده بود که آنها هم دندان طمع خود را برای صید بچه مسلمان‌های سمرقند تیز کرده بودند.

باپتیست‌ها در سمرقند با شاه کلید زرین

باپتیست‌ها فرقه‌ای از مسیحیان پروتستان با گرایشی خاص هستند که بعد بیشتر با آنها آشنا خواهیم شد. آنها اخیرا به فعالیت مذهبی گسترده در سمرقند دست زده بودند و با اهدای کتاب و حتی دادن پول، مسلمانان را به مسیحیت تشویق می‌کردند. این‌گونه تبلیغات، چندین بار موجب تنش و درگیری میان آنها و مسلمانان شده بود. می‌گفتند ملامصطفی غل به حاکم شکایت برده و او گفته بود که ما نمی‌توانیم با زور آنها را منع کنیم، مردم خودشان باید موضوع را حل و فصل کنند. او هم با جمعی از مردم به محل آنها رفته و تبلیغ‌گران باپتیست پس از درگیری، مجبور شده بودند مکان خود را تغییر دهند. همچنین تبلیغات آنان به محله‌های ایرانی‌ها (شیعیان) کشیده شده و عده‌ای از جوانان با آنان درگیر شده

بودند، بعد هم مسئله حل نشده و همچون استخوان لای زخم مانده بود. شیخ که روحیه صلح جویانه‌ای داشت، سعی می‌کرد از طریق مذاکره و نصیحت، آنها را از تبلیغ در محله‌های ایرانی‌ها باز دارد. ظاهرا هر مسلمانی که قلبش برای اسلام و پیامبر اسلام(ص) می‌تپید، سخت نگران شده بود و با سلیقه خود تلاش می‌کرد تا مانع کار آنها شود.

برای روشن شدن بحث، به اعتقادات و باورهای باپتیست‌ها نگاهی می‌کنیم تا با آنان بیشتر آشنا شویم و دریابیم که نگرانی مسلمانان سمرقند به‌جا بود یا بی‌دلیل عرض خود می‌بردند و زحمت دیگران می‌داشتند. همچنان که مشهور است، مسیحیان ابتدا به دو گروه بزرگ کاتولیک به رهبری واتیکان و ارتدوکس به رهبری کلیسای اروپای شرقی تقسیم شدند. هر کدام از این دو نیز به گروه‌های کوچک‌تر دیگر انشقاق یافتند. پروتستان که سخت به واتیکان انتقاد داشت، نقطه عطفی را در تاریخ مسیحیت پدید آورد و از دامن واتیکان جدا شد. مسیحیان انجیلی به این فرقه تعلق دارند و باپتیست‌ها نیز نحله‌ای از آن هستند. در جهان غرب نیز، نحله‌هایی از یهود و مسیحیان موسوم به «مسیحیان انجیلی» وجود دارند که طبق یکی از باورهای جالب آنان، بنا به ظهور علایمی چند، بازگشت دوباره مسیح را در آینده‌ای نزدیک بشارت می‌دهند. اینان نوعی صهیونیست مسیحی هستند که برای دستیابی و تحقق اهداف خود، راه‌های زیرکانه‌ای را برگزیده‌اند و در آن راه، سعی بلیغ بر خود روا می دارند. اونجلیست‌ها بر این باورند که مسیح(ع) دوباره ظهور می کند و جنگ و ویرانی بزرگی (آرماگدون) در آخرالزمان اتفاق خواهد افتاد و پس از این ویرانی، صلح دائمی تا هزار سال؛ یعنی تا قیامت برقرار خواهد شد.

آنان با سوء اقتباس از اعتقادات شیعی، نظریاتی مطرح می‌کنند مبنی بر اینکه نبردی بسیار سخت میان طرفداران و دشمنان مسیح(ع) در آخرالزمان روی می‌دهد و دست آخر هم، معتقدان مسیح(ع) مردان پیروز میدان خواهند بود. این مبلغان، تبدیل مسجدالاقصی و دیگر مساجد خاورمیانه را به کنیسه‌های یهودی،

زمینه‌ساز ظهور مسیح(ع) می‌دانند و برای تحقق آن، جنگ و خشونت و هرگونه اعمال غیر انسانی را مباح می‌شمارند. آنان در تبلیغات خود از مسیحیان به‌خصوص سربازان می‌خواهند با نثار جان و مال برای آبادسازی کنیسه‌های یهودی یا به عبارتی دفاع از موجودیت اسرائیل، زمینه ظهور حضرت مسیح(ع) را فراهم آورند و اگر در این راه کشته شوند شهید محسوب شده و در زمره حواریون مسیح(ع) در خواهند آمد. در این روند تبلیغاتی، ایالات متحده آمریکا و چند کشور غربی از جمله انگلیس، سردمدار مبارزه برای ظهور مسیح (ع) هستند.

بنابراین باپتیست‌ها فرقه‌ای از پروتستان‌ها هستند که گرایش صهیونیستی نیز دارند. بدیهی است آنها عقاید و باورهای خاص خود را دارند و به‌دنبال اهداف از پیش تعیین شده، به نشر افکار خود در گستره جهان می‌پردازند. آنها پیش از فروپاشی کمونیسم دریافته بودند که آن نظام نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای معنوی مردم باشد و هنگام سرگردانی مردم، بهترین فرصت برای صید افکار آنان است، بنابراین سال‌ها پیش، اولین بذر باپتیسم در بیشتر جمهوری‌های مشترک‌المنافع، از جمله ازبکستان پاشیده شد. اولین انجمن باپتیست‌ها در ازبکستان، در اواخر قرن نوزدهم میلادی در شهرهای کوچک نزدیک تاشکند مانند قزل کند، چرچیک، کارابوج و اسکندر پدید آمد و بیشتر همان مسیحیانی بودند که به کلیسای ارتدوکس روسیه انتقاد داشتند و با شیطنت غربی‌ها در دامن باپتیست‌ها غلطیدند؛ درست در شهرهایی که بیشتر جمعیت آن را استعمارگران روسی تشکیل می‌داد.

انجمن باپتیست‌های قزل کند، پیش از دیگر جاها در ازبکستان شکل گرفت. قدیمی‌ترین انجمن باپتیست‌ها در تاشکند به سال ۱۹۰۵ میلادی بازمی‌گردد که با یک گروه از نظامیان روسی شروع به فعالیت دینی کرد و تاکنون نیز بزرگ‌ترین جمعیت باپتیستی در ازبکستان به‌شمار می‌آید و تعدادی عضو پذیرفته است. رژیم شوروی سابق به باپتیست‌ها مثل سایر مسیحیان انجیلی روی خوشی نشان نمی‌داد و تنگناهایی را برای آنان فراهم می‌آورد. از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۴۴ میلادی

فعالیت‌های کلیسای باپتیست‌ها فقط به صورت مخفیانه امکان‌پذیر بود. آنها حتی با اجازه رسمی از شوروی، حق نداشتند به‌طور علنی و گسترده، فعالیت تبلیغی داشته باشند. گفته می شود اتحادیه باپتیست‌ها در ازبکستان در سال ۱۹۲۵ میلادی بنیان گذاشته شد و امروزه در ازبکستان حدود سی و هفت انجمن و جمعیت باپتیست را تحت پوشش دارد و حداکثر جمعیت آنها در سراسر ازبکستان ۳۸۰۰ نفر ادعا شده است.

توجه به یک نکته دیگر نیز بسیار حائز اهمیت است. مبلغان مسیحی با بهره‌گیری از تجربه‌های طولانی خود، به یک شاه‌کلید طلایی برای گشودن قلب مردم و فتح سرزمین آنها دست یافته‌اند. آنها می‌دانند اگر تبلیغات خود را خوب برنامه‌ریزی کرده و درست هم اجرا کنند، در نشر باورهای دینی خود موفق خواهند شد. آن شاه‌کلید زرین، عبارت از خلاء فکری و اعتقادی یک جامعه است؛ بدین‌صورت که اگر کلیسا دید در جامعه‌ای خلاء فکری و اعتقادی وجود دارد، (هر چند هم دور باشد و از هفت‌خوان مشکل گذر باید) فریاد برمی‌آورد که دیگر کارها را کنار بگذارید و با تمام امکانات و قدرت، سیل‌آسا بدان سوی سرازیر شوید.

برای مبلغ یا مرکز تبلیغی بسیار اهمیت دارد که بتواند حاصل فعالیت‌های خود را ببیند و از نتیجه‌های آن، احساس لذت یا رضایت داشته باشد. تاریخ نیز نشان داده است در جایی که مردم اعتقاد راسخ به دین خود دارند، تبلیغ دیگر آیین‌ها به سختی ممکن است و با چالش‌های جدی مواجه خواهد شد؛ بر عکس در جامعه‌ای که افراد آن اعتقاد خاصی ندارند و یا اعتقاد دارند اما در سطح رویین است و عمقی ندارد، مبلغ با سرعت و سهولت می‌تواند به اهداف خود دست یابد.

جهت ملموس شدن قضیه، به دو نمونه اشاره می‌کنم تا شما نیز راحت‌تر بدان اذعان نمایید. در کشور ما که تمدنی چند هزار ساله دارد و همواره با علم و ادب سرو کار داشته است، ادیان و مذاهب گوناگونی وجود دارند که پیروان آنها در کنار هم با مسالمت زندگی می‌کنند ولی چون باورها و اعتقادات‌شان در عمق وجود آنها ریشه دوانده، تغییر دین از مسیحیت به اسلام و بر عکس گزارش نمی‌شود.

همچنان که تغییر مذهب از تشیع به تسنن و یا بر عکس نیز دیده نمی‌شود و یا در حداقل خود قرار دارد اما در کشوری آفریقایی مانند زامبیا که من چندین سال از عمرم را در آن سامان به ترویج دین و فرهنگ کشورم گذراندم، مسیحیت صدمین سال ورودش را در آن کشور جشن گرفت. امروزه زامبیا در قلب آفریقای سیاه، نه تنها یک کشور مسیحی است و سایر ادیان در اقلیت جدی قرار دارند، بلکه زامبیایی‌ها از پاپ، کاتولیک‌تر شده‌اند و زامبیا تنها کشوری است که دین کشور در قانون اساسی، مسیحت اعلام شده است. آنها خود اعتراف می‌کنند که فقط صد سال است که مسیحیت به این سرزمین قدم گذاشته است. درست هم می‌گویند زیرا همه کشور به ظاهر، نام حضرت مسیح(ع) را یدک می‌کشد، البته با طعم آفریقایی. باور مردم، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، دولت و خلاصه همه چیز در زامبیا رنگ مسیحیت گرفته و کلیساهای جدید و عمدتا آمریکایی روز به روز مانند قارچ از زمین می‌رویند.

حضور اسلام نیز در رودزیای شمالی(زامبیا) سابقه‌ای دیرینه دارد و مساجد و ردپای تاجران عرب مسلمان به قرن هفتم هجری بازمی‌گردد. حال چه اتفاقی افتاد که مردم به این سهولت مسیحیت را پذیرفتند؟ پاسخ این است که مبشران مسیحی به فرمول شاه‌کلید زرین؛ یعنی فعالیت تبلیغی سهمگین در خلاء اعتقادی دست یافته بودند و آن را با تحمل مشکلات فراوان اجرا کردند؛ در حالی که علمای مسلمان به خواب خرگوشی فرو رفته، گرفتار مسائل حاشیه‌ای خود بودند. در صد سال پیش، مردم رودزیا که از دین آسمانی بی‌بهره بودند، در مقابل سخنان مبشران مسیحی حرفی برای گفتن نداشتند. به تعبیر دیگر، به باور عمیقی معتقد نبودند که آن را در خطر ببینند و به مقابله برخیزند. این‌گونه بود که تبلیغ‌گران مسیحی به سهولت و سرعت سنگرهای بسیار بزرگی را در آفریقا فتح کردند و نتیجه زحمات خود را دیدند. پس بجا بود که بر فتوحات خود جشن بگیرند و شادمانی کنند.

نمونه دوم نزدیک‌تر به موضوع طرح می‌شود تا بقول بعضی‌ها مفهوم شاه‌کلید بهتر جا بیفتد. شوروی سابق در طول حکومت خود که خیلی هم کوتاه نبود، یک شبه خلاء اعتقادی در آسیای مرکزی پدید آورد زیرا مساجد به زور سر نیزه، به انبار تبدیل شدند و مدارس دینی هم به‌عنوان محل کنسرت و موسیقی مورد استفاده قرار گرفتند. سال‌ها گذشت و مردمانی جدید چشم به جهان گشودند، نه از تاک خبری بود و نه از تاک نشان، نه از نماز و روزه و حج که شعارهای بارز اسلام است، خبری بود و نه از اندیشه دینی که روح شعارها را تشکیل می‌داد. نسل جدید فقط جسته گریخته، کلمات و خاطرات اندکی را از بزرگ‌ترها می‌شنیدند و از بس گرفتار کارهای روزمره بودند، فرصت اندیشیدن به آنها را نداشتند.

در سال ۱۹۹۱میلادی، شوروی ابرقدرت با تمام قدرت و شکوهش از هم پاشید و کشورهای مشترک‌المنافع یکی پس از دیگری اعلام استقلال کردند و ندای «انا دولة مستقلة» را سر دادند. یکی از شهرهای ازبکستان، شهر نوایی است که اکنون مرکز یکی از استان‌های دوازده‌گانه آن به‌شمار می‌آید. مردم نوایی که افتخار نسبت با امیر علشیر نوایی، وزیر دانشمند ایرانی را دارند، پیش از این، مسلمان بودند و کمونیسم با زور بر آنها تحمیل شد. آنها پس از استقلال، می‌خواستند رسم مسلمانی به‌جای آورند و کاری خدایی کنند اما چگونه؟ اهل سنت که با تلاش زیاد توانسته بودند دو مدرسه دینی امام اسماعیل بخاری در تاشکند و مدرسه میرعرب را در بخارا باز نگهدارند، کارشان آسان‌تر بود. عالمی از مدرسه میرعرب می‌آمد و به مردم شهر، تعلیم دین آغاز می‌کرد. جالب است بدانیم در شهر نوایی، صد هزار ایرانی بودند که مذهب تشیع داشتند. آنها پس از استقلال باید چکار می‌کردند که خدا را خوش آید؟ از نیاکان که چیزی به‌جای نمانده بود. فقط رسمی از عید نوروز باقی بود؛ ایام محرم هم که می‌رسید، زنان شهر نوایی نوحه سر می‌دادند و به سینه می‌زدند. آری، ایرانیان نوایی رفتند مسلمانی برگزیدند و نمازخوان شدند اما با دست‌های بسته. این بی‌خبری بر سر

خیلی از شهرهای دیگر هم سایه افکند و برای بازیابی هویت مذهبی پیشینیان دیگر دیر شد.

در گزارش دیگری آمده است تا چند سال پیش شیعه اثنی‌عشری به‌طور کلی در تاجیکستان وجود نداشت؛ بعد از زحمات فراوان و کمی تا قسمتی بازیافت هویت فرهنگی، حدود صد خانوار شیعه در دوشنبه و حدود ۱۵۰ خانوار در اطراف دوشنبه (قرقان تپه و کولاب) و ۵۰۰ خانوار در ولایت سغد (که مرکز آن خجند است) در شمال تاجیکستان پدید آمدند. این همه سرمایه شیعیان در کشور تاجیکستان با فرهنگ ایرانی و زبان فارسی است؛ تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل؛ مفهوم شاه‌کلید زرین خلاء در اعتقاد همین است.

حال باپتیست‌ها می‌خواستند بار دیگر این فرمول را بیازمایند و مردم سمرقند را به کیش خود بکشانند. پس از فروپاشی شوروی، آنان که تجربه طولانی تبلیغ در سایر کشورهای جهان را داشتند، با سرعت و مجهز به این مناطق سرازیر شدند و کوشیدند تا از راه‌های گوناگون مردم تازه از بند رسته و به‌ویژه جوانان را جذب کنند. از طرف دیگر فروپاشی نظام اقتصادی متکی بر روسیه، به‌همراه بیکاری، فقر و فساد اداری، زمینه را برای حضور گسترده مبلغان مسیحی تحت حمایت دولت‌های غربی و به‌ویژه آمریکا در منطقه فراهم آورد.

وسعت تبلیغ گروه‌های مسیحی غیرسنتی مانند شاهدان یهوه و پروتستان‌ها به حدی بود که ارتدوکس‌های روسی را نیز نگران کرد. مسلمانان هم برای مقابله با این‌گونه فعالیت‌ها، به ایجاد گروه‌ها و تشکل‌های متعددی اقدام کردند. برخی از این گروه‌های اسلامی، به دلیل سطحی بودن آگاهی‌های دینی و ناتوانایی آنان در برآورده کردن نیازهای معنوی مردم، یا از بین رفتند و یا در محدوده یک شهر و منطقه باقی ماندند. این مسیحیان از مراکز واتیکان، کانادا، آمریکا، سوئد، فنلاند، نروژ و دیگر کشورهای غربی پشتیبانی می‌شدند. با توجه به آن که حدود ۸۰ درصد مردم زیر خط فقر زندگی می‌کردند، گروه‌های مسیحی از این وضعیت سوءاستفاده کرده، با اندک کمکی به سرعت در میان مردم نفوذ می‌کردند. به در

منازل می رفتند و در ساخت و تعمیر آن کمک می‌کردند. به نیازمندان غذای رایگان می‌دادند و در میان آنان آرد، شکر و روغن توزیع می‌کردند. بسیاری از مبلغان مسیحی در کوچه‌ها دیده می‌شدند که به در خانه‌ها می‌رفتند و کتاب‌ها و مجلات خود را که با عکس‌های رنگی و زیبا آراسته بودند، رایگان میان مردم تقسیم می‌کردند.

فرمول شاه‌کلید زرین، در کشورهای آسیای میانه اجرا شد و تا اندازه‌ای هم نتیجه داد. طبق گزارشی، پروتستان‌ها در رستوران متعلق به کلیسای سانمین در شهر دوشنبه روزانه تا ۲۰۰ نفر افراد بی‌بضاعت را غذا می‌دادند و به بیماران خدمات پزشکی رایگان ارائه می‌کردند. آنها باشگاه‌های ورزشی دایر می‌کردند و کتاب‌های زیادی را به صورت رایگان در اختیار مردم قرار می‌دادند. می‌گویند باپتست‌ها در تاجیکستان، بدین‌گونه توانستند حدود ده هزار نفر را به آیین خود بکشانند. بر اساس گفته دیگری، در سال‌های اخیر حدود ده هزار نفر در قرقیزستان، دین خود را تغییر داده و به پروتستان با گرایش باپتیسم گرویدند. در حالی که تنها سه هزار نفر به عضویت گروه اسلامی «حزب التحریر» که حزبی افراطی است، درآمدند.

اما محاسبات آنان در سمرقند اشتباه از آب درآمد و توفیق رفیق و یارشان نبود. سمرقند با شهرهای نوایی، لوزاکا و حتی دوشنبه تفاوت فراوانی داشت و قیاس مع الفارق بود زیرا دیری نپایید که مردم متوجه خطر این‌گونه فعالیت‌های تبلیغی شدند و هر کدام به‌گونه‌ای سعی کردند از دین خود دفاع کنند. تبلیغات باپتیست‌ها، تنش‌هایی را در سمرقند دامن زد و برخوردهایی نیز به‌وجود آمد. حکومت ازبکستان که دل خوشی از رفتار غربی‌ها نداشت و از سوی مردم شیفته به تعالیم اسلامی نیز در فشار بود، آزادی مسیحیان باپتیست را محدود کرد.

بنابراین می‌بینیم کلیسای باپتیست در بیستم نوامبر سال ۲۰۰۲ میلادی در نامه‌ای به وزارت دادگستری ازبکستان، از تعطیلی یک انجمن باپتیستی در شهر چرچیک انتقاد کرد و مدت‌ها منتظر جواب نامه ماند. مسئولان امر گفته بودند

مجوز صادره برای فعالیت آن گروه در سال ۱۹۹۸ میلادی به‌صورت موقت بوده و برای ادامه فعالیت خود باید مجوز جداگانه‌ای دریافت کنند. این مطلب را کشیش ستانسلی کیم در پنجم دسامبر همان سال مطرح کرد. باید گفت از نظر قوانین کشور ازبکستان، هر اجتماع دینی - مذهبی در هر منطقه برای به دست آوردن مجوز فعالیت آزاد و علنی، دست کم باید پانصد عضو داشته باشد تا بتواند به‌طور رسمی ثبت‌نام کند. برگزاری جلسات برای گروه‌های ثبت‌نام نکرده، ممنوع است و هرگونه تخلف، جرم به‌شمار می‌آید.

مسئولان اداره امور دینی ازبکستان (که بالاترین مرجع امور دینی در کشور است)، اظهارات آن کشیش را رد کردند. گفتند آنان در آن شهر خلاف قانون عمل کرده‌اند و باید دوباره مجوز فعالیت دریافت کنند. سپس وزارت دادگستری ازبکستان، تعطیلی نمایندگی یک شرکت آمریکایی غیردولتی به نام Crosslink Development International را در آن کشور خواستار شد. شرکت مذکور به فعالیت‌های تبشیری در میان مسلمانان و مسیحیان کاتولیک، تبلیغ پروتستان (با گرایش باپتیسم)، ارائه تسهیلات غیر قانونی پولی و نیز نقض سایر قوانین ازبکستان در خصوص فعالیت سازمان‌ها و موسسات غیردولتی و آزادی‌های دینی متهم بود.

مسجد اهل‌البیت سمرقند

دوازدهم تیر ماه ساعت ده صبح بود که به مسجد پنجاب رفتم. خبر دادند که مهندسان برای آغاز کار مسجد جدید آمده‌اند. من هم به محل رفتم، دیدم چند نفری در حال شور هستند و درباره کارهای ساختمانی صحبت می‌کنند. بعضی پیمانکاران ساختمانی، نماینده فرماندار، شیخ و چند نفر از شیعیان در محل حضور داشتند. مساحت مسجد را مشخص کرده، جای دیوارها را میخ کوبیده بودند. در دل آرزو می‌کردم که این مسجد، اشکال دیگر مساجد شیعه را نداشته باشد. بنابراین از قبله آن سوال کردم، شیخ مرا به وسط زمین دعوت کرد و با قبله‌نما جهت قبله را توضیح داد. به همین دلیل دیوار مسجد در زمین به صورت

اریب به نظر می‌رسید. می‌گفتند مساحت مسجد هجده متر در بیست و چهار متر است. گفتم مسجد کوچک است، نمی‌شد زیربنای بیشتری را در نظر می‌گرفتید؟ شیخ گفت: «من دوبار نقشه را عوض کرده‌ام تا به مساحت فعلی رسیده است. اگر بیشتر پافشاری کنیم، شاید اصل کار با مشکل مواجه شود.» این مسجد بعدها با مساعدت سفارت ایران در ازبکستان و کمک‌های مردمی، در کنار مدرسه علوم دینی شیعیان سمرقند ساخته شد و فعالیت دینی و آموزشی خود را آغاز کرد.

نماز جمعه اهل سنت در سمرقند

سیزدهم تیر ماه روز جمعه بود؛ هنگام ظهر تصمیم گرفتم در نماز جمعه اهل تسنن شرکت کنم؛ وضو گرفتم و با یک راهنما به سمت مسجد خواجه زودمراد راه افتادیم. سیل جمعیت از جمله زنان با پوشش کاملا اسلامی در حال ورود به مسجد بودند و البته کمی جای تعجب داشت زیرا شاید بدانید که معمولا زنان در سایر کشورهای اسلامی در نماز جمعه و جماعت شرکت نمی‌کنند. داخل صحن مسجد نیز انبوه جمعیت، کلاه ازبکی بر سر گذاشته، گالش به پا کرده، در صفوف منظم نشسته بودند و من چون می‌خواستم پیامی را به ملامصطفی غل برسانم، سعی می‌کردم داخل مسجد شوم اما جایی برای نشستن نبود. ناگزیر در جایی که می‌شد داخل مسجد را دید نشستم. ملامصطفی غل میکرفون را تنظیم کرد و مشغول سخنرانی شد. چون آن روز مهمانی عالی‌رتبه از اداره امور دینی ازبکستان در نماز جمعه شرکت کرده بود، ملامصطفی به رسم احترام، خطبه‌ها و اقامه نماز را به او واگذار کرد و خود به‌عنوان سخنران قبل از خطبه‌ها به ایراد سخن پرداخت.

او پس از حمد و ستایش الهی، نعمت‌هایی را که خداوند پس از استقلال کشورهای مشترک‌المنافع به آنها عطا کرده بود، بر شمرد و بر آن شکر کرد. در لابلای سخنانش، آیاتی از قرآن و چند حدیث نبوی، از جمله حدیث ثقلین را تفسیر کرد. او به زبان ازبکی سخن می‌گفت و سخنوری چیره‌دست به نظر می‌رسید و بارها از آقای اسلام کریم‌اف رییس جمهور ازبکستان تشکر کرد. مردم

را به خاطر استقلال ازبکستان به شکرگذاری فرا خواند و در پایان هم برای علما، رییس جمهور و رفع مشکلات مردم دعا کرد.

سخنرانی به پایان رسید و موذن اذان گفت. سپس عالمی که مهمان بود پشت تریبون قرار گرفت و دو خطبه کوتاه عربی قرائت کرد و بعد دوباره اذان گفته شد و در حالی که سکوت همه جای مسجد را فرا گرفته بود، همه چهار رکعت نماز نافله خواندند. من که نمی‌دانستم رسم و سنت آنها در نماز جمعه چگونه است، نیت نافله کردم و آهسته نماز خواندم. سپس نماز جمعه اقامه شد و در آخر هم چهار رکعت نافله دیگر خواندند و دعا کردند.

یک چیزی خیلی فکر مرا به خود مشغول کرده بود؛ می‌دیدم بعضی نمازگزاران با کفش‌های مخصوصی نماز می‌خواندند. چنین وضعی را در نماز جماعت مسجد امام بخاری هم مشاهده کردم. آن کفش‌ها از دو بخش تشکیل شده بود، یکی قسمت (که شبیه کفش گالش بود) کف و پنجه پا را و دومی قسمت ساق پا را تا زیر زانو می‌پوشاند. در نماز جمعه اهل سنت در ایران، عربستان، سریلانکا و کشورهای آفریقایی بسیار شرکت کرده بودم اما چنین نمازی ندیده بودم. بعد که مسئله را از شیخ پرسیدم، وی گفت: «اهل سنت این منطقه، پوشیدن این نوع کفش را (که بدان موزه می‌گویند) در نماز جایز می‌دانند. همچنین در وضو بر آن نوع کفش مسح می‌کشند؛ این سنت در کشورهای ازبکستان، تاجیکستان و افغانستان نیز رایج است.» به هر حال، نماز جمعه تمام شد؛ جلو رفتم و همچون دیگر نمازگزاران به ملامصطفی و مهمان او دست دادم و قبولی طاعات شان را از خدا مسئلت کردم. مسئله‌ای بود که از او پرسیدم و بعد از خداحافظی، مسجد خواجه زودمراد را به قصد منزل شیخ ترک کردم.

آرامگاه خواجه اسماعیل (امام بخاری) در سمرقند

چهاردهم تیرماه بود و قصد داشتیم به یکی دیگر از آثار تاریخی مهم سمرقند سری بزنیم و اندکی بیشتر از گذشته آنجا را استدراک کنیم. بنابراین شال و کلاه کردیم و آماده شدیم تا از آرامگاه امام بخاری، محدث مشهور اهل سنت و صاحب

صحیح البخاری بازدید کنیم. حدود ساعت دوازده بود که با شیخ و ماشین یکی از نوه‌هایش به راه افتادیم. پس از عبور از خیابان‌های شهر، در مسیر جاده بخارا قرار گرفتیم و مسافتی حدود ۲۵ کیلومتر را پیمودیم. از رودخانه زرافشان و آق دریا گذشتیم و دقیقا پس از رودخانه آق دریا، در سمت راست وارد یک خیابان فرعی شدیم. در حاشیه جاده رستورانی مشاهده شد و کنار آن دروازه‌ای قرار داشت که رسیدن به مقصد را به ما بشارت می‌داد. پس از چند دقیقه در سمت چپ، سردر مجموعه آرامگاه امام بخاری از لابه‌لای درختان دیده شد. از ماشین پیاده شدیم و قدم زنان حرکت کردیم.

آقای ملاعثمان که با او در مسجد خواجه زودمراد آشنا شده بودم، به استقبال آمد و ما را به داخل مسجد راهنمایی کرد. هنگام اذان بود و مردم آماده اقامه نماز می‌شدند. ما هم می‌خواستیم تجدید وضو کرده و به ثواب نماز جماعت برسیم. ما را به ضلع جنوبی مجموعه که دستشویی‌های مسجد در آنجا بود، راهنمایی کردند. در دستشویی قفل بود و خادم، آن را به احترام مهمانان گشود. وضوخانه کامل و تمیزی بود که پنج یا شش دستشویی اسلامی مجهز به شیر آب، دوش حمام و سطل آشغال داشت. کاشیکاری شده بود و در قسمتی هم که وضو می‌گیرند. چندین شیر آب، محل نشستن، آینه و دمپایی و در قسمت سوم نیز جالباسی، آینه و چندین حوله تمیز وجود داشت. این بهترین و تمیزترین وضوخانه‌ای بود که در مساجد سمرقند و بخارا دیدم. البته بعد متوجه شدم که آنجا محل وضوی مهمانان ویژه است و مردم محل در قسمت مجاور آن وضو می‌گیرند که آن هم معمولی اما تمیز بود. پس از وضو در نماز جماعت به امامت ملاعثمان شرکت کردم و او کاملا از این مسئله راضی به نظر می‌رسید.

بگذریم، آرامگاه امام بخاری یا خواجه اسماعیل، مجموعه‌ای عبادی، فرهنگی و باستانی است که از چند بخش تشکیل می‌شد.

صحن مسجد امام بخاری، فضای گسترده و صحنی بس بزرگ داشت که در ضلع شمالی صحن، آرامگاه امام بخاری قرار گرفته بود. درختان بزرگ چنار و

کهنسال بر بالای آن سایه افکنده و فضای مطبوعی را پدید آورده بود. کف صحن با سنگ‌های شش گوشه تزئین شده بود. اطراف راهرو با گل‌های رنگارنگ و زیبا چشم را نوازش می‌کرد و چراغ برق‌هایی در طول شب و روز روشنی‌بخش آن مجموعه بود. تعداد زیادی تخت چوبی نیز در سایه درختان گذاشته بودند که مردم بر آن می‌نشستند و باهم به مبادله افکار می‌پرداختند.

در جنوب‌شرقی صحن، تعدادی حجره به چشم می‌خورد که به فعالیت‌های دینی ملاعثمان و همکارانش اختصاص داشت و در همانجا نیز از مهمانان رسمی پذیرایی می‌کردند. در سمت جنوب، دستشویی و وضوخانه‌ای بود که پیش از این بدان اشاره کردیم. در جهت غربی آن، یک سالن بسیار زیبا قرار داشت که زیبایی سردر و نقش و نگارهایش، بیننده را به اشتباه می‌انداخت. در داخل سالن، یک میز بزرگ کنفرانس گذاشته بودند و تعدادی صندلی در اطراف آن قرار داشت که به‌نظر می‌رسید برای برگزاری بعضی مجالس خصوصی و مذاکرات علما در نظر گرفته شده بود. در سمت شمال‌غربی مجموعه، مسجد کوچکی وجود داشت که عبدالله خان، امیر بخارا آن را در قرن نهم میلادی ساخته بود. مسجد به شکل گنبدی بود و بر خلاف بیشتر مساجد سمرقند از چوب ساخته نشده بود. همچنین درب‌های چوبی بزرگ با ظاهری تمیز و گچ‌کاری شده داشت. در ضلع شمالی صحن، یک در ورودی به صحنی دیگر مشاهده می‌شد که آرامگاه امام بخاری در آن قرار داشت. بر بالای سردر نوشته شده بود: «هذا قبر امام البخاری» و در پهلوی راست آن یک موذنه آجری جدیدالاحداث به چشم می‌خورد که یادگار استاقلی ابن طاهر سمرقندی در سال هزار و چهارصد قمری بود.

از مدخل که وارد شدیم، محوطه کوچک، تمیز و زیبایی دیده می شد و سنگ‌های مرمر منقوش، کف صحن را پوشانده بود. در وسط صحن، آرامگاه کوچک چهارگوشی، قبر امام بخاری را در برگرفته، گنبد سبز کوچکی بر آن سایه افکنده بود. بیوگرافی امام بخاری به زبان‌های فارسی و روسی به اختصار بر روی سنگ چنین حک شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. این مرقد منور امام

ابوعبدالله محمد ابن اسماعیل البخاری، صاحب جامع الصحیح، ناشر میراث محمدی، حافظ الحجه علم حدیث است. امام بخاری در سیزده شوال سال صد و نود و چهار هجری در شهر بخارا تولد یافت و علم حدیث را از علمای بخارا آموخت. او به سن شانزده سالگی رسید و با همراهی مادر و برادرش احمد به سفر حج رفت و چهار سال در مکه استقامت نمود. از برای آموختن علم حدیث قصد شهرهای بزرگ نمود. از هزار زیاده عالمان عصر خود تعلیم گرفت. امام مسلم و امام اترمذی و یوسف الغربدی از شاگردان ایشان هستند. بعد از اتمام سفر به وطن خود بخارا برگشت و علم حدیث را منشور کرد و وقتی که از بخارا بیرون کرده شد، عزم سمرقند نمود. وقتی که به قریه خرتنگ رسید و بر خانه اقربایش فرود آمد، بیمار گشت و مدتی نگذشت در سی‌ام رمضان سال دویست و پنجاه و شش هجری وفات یافت. خدای تبارک و تعالی این ذات را غریق رحمت و شایسته جنت گرداند. آمین. این یادگاری را اداره دینیه مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان در سال ۱۳۹۴ هجری قمری گذاشت». همچنان که گفته شد همین متن به زبان‌های دیگر نیز بر روی سنگ در دیگر اطراف قبر حک شده بود.

در جهت قبله آرامگاه، چندین حجره به چشم می‌خورد که به‌عنوان کتابخانه از آن استفاده می‌شد.

همچنین محوطه باز دیگری وجود داشت که به‌طور کلی در معرض دید بازدیدکنندگان نبود. کارگران در حال احداث مسجد و یک مدرسه دینی بودند که هنوز تکمیل نشده بود. طرح مدرسه در دو طبقه با یازده حجره، برای سکونت طلاب در نظر گرفته شده بود. مدرسه به همان صورت نیمه کاره، در حال فعالیت آموزشی بود و شش نفر از مدرسان به تعلیم صد نفر دانش‌پژوه مشغول بودند. باید گفت به‌خاطر جایگاه ویژه امام بخاری در مجامع اسلامی و علمی، دولت ازبکستان در نظر داشت، مجموعه امام بخاری را با پروژه‌های جدید توسعه داده و از حیث معماری و علمی بر غنای آن بیفزاید، بنابراین اداره امور دینی ازبکستان در همان سال، به همه ائمه جماعات مساجد کشور اعلام کرد که باید زکات فطره را برای

طرح توسعه مجموعه امام بخاری در نظر گیرند و به مراجع قانونی تحویل دهند. در همین راستا بعضی از سازمان‌های بین‌المللی از جمله یونسکو نیز کمک‌هایی را به طرح مذکور اختصاص دادند. مرکز مطالعات اسلامی آکسفورد هم از آن پروژه حمایت کرد و در نوسازی مسجد امام بخاری شرکت جست؛ پروژه‌ای که مرحله نخست آن در اکتبر سال ۱۹۹۳ میلادی به پایان رسید. کنفرانس بین‌المللی «زندگی و دوران امام بخاری» نیز که در شهر سمرقند برپا شد، توجه جهانیان را به مسجد مذکور جلب کرد.

آرامگاه مخدوم اعظم

هنوز چند کیلومتری از آرامگاه امام بخاری دور نشده بودیم که شیخ توجه ما را به مجموعه‌ای دیگر از آثار باستانی سمرقند، در سمت چپ جاده جلب کرد. آنجا نیز همچون بسیاری از مکان‌های دیدنی ازبکستان، یک مسجد قدیمی بود که درختان سرسبز و کهنسال در اطرافش بر زمین سایه افکنده بود. مسجد دو قسمت داشت: بخش درونی با سقف گنبدی و گچ‌کاری شده که بر اطراف آن اسامی خلفای راشدین نوشته شده بود و بخش بیرونی و نمای مسجد که مرتفع بود و سقف و ستون‌های چوبی داشت. مسجد بس کهن و در حال ویرانی بود که پس از استقلال ازبکستان، کمی آن را ترمیم کرده بودند. می‌گویند این مسجد از مجموع بیست و یک مسجدی است که بهادرخان حاکم سمرقند به توصیه مخدوم اعظم در سده دهم ساخته است و مدرسه‌های شیردار و طلاکاری سمرقند نیز از این مجموعه به شمار می‌آیند. اما وقتی که به تاریخ می‌نگریم، در می‌یابیم که ابوسعید بهادرخان متولد سال ۷۰۴ هجری قمری و مخدوم اعظم متوفی ۹۴۹ هجری قمری هستند اما مسجد طلاکاری پس از سال ۱۰۵۶ هجری قمری ساخته شده است. بنابراین، تطبیق این گفته با تاریخ غیر ممکن به نظر می‌رسد. در جلو و شمال مسجد یک ماذنه آجری قدیمی به چشم می‌خورد و ظاهرا ساخت ماذنه به صورت جداگانه در کنار مسجد رایج بوده است زیرا در بسیاری از مساجد قدیمی ازبکستان از جمله مسجد کلان بخارا نیز دیده می‌شود.

کمی جلوتر از مادنه، یک قبرستان قدیمی بود که مخدوم اعظـم و تعـدادی از امرا و حکام سمرقند در آنجا دفن شده بودند. سنگ های قطور بزرگ و مـستطیل شکلی در آنجا وجود داشت که خطوط نامفهومی بر آن نوشته شده بود و قبـر هـر یک را نشان می داد. امروز این مکان، محل زیارت و نذورات مردم اسـت. مخـدوم اعظم که این مکان به نام او رقم خورده، یکی از صوفیان طریقه نقشبندیه بـه نـام سید احمد مخدوم است که بـه مخـدوم اعظـم ملقـب شـده اسـت. مـی‌گوینـد او نقشبندیه را به تکامل رساند و تالیفات زیادی در عرفان و تصوف دارد که می‌تـوان از «اسرارالصلاة» و «اسرارالسالکین» نام برد. در مجموع تعداد چهل رساله نوشـته و در کتابی با عنوان «مجموعه رسائل» به چاپ رسیده است.

او از شخصیت‌های با نفوذ تصوف بود و توانست با نفوذ خود بر حکـام و امـرای وقت، منشا آثار زیادی باشد. او حدود پانصد سال پیش می‌زیست و وفـاتش را بـه حروف ابجد چنین نگاشته‌اند: «قطب عالم رفت وای» کمی دورتر از ایـن مـسجد، مدرسه‌ای بوده که روس‌ها حدود سال ۱۹۳۰ میلادی، اسب‌های خـود را در آنجـا نگهداری می‌کردند. مدرسه به‌تدریج متروکه شده بود. امام مسجد، پیرمرد سـیدی به نام ملا عیسی خان و از اولاد همین مخدوم اعظم بـود. او مـی‌گفـت بـا بیـست واسطه، نسبش به امام حسین(ع) می‌رسد. او سنی بود و در همان روزهـا پـسرش در آب غرق شده بود. ما به منزلش رفتیم و به او تسلیت گفتیم. او بـا گفـتن ایـن که خلیفه دوم، سوم، چهارم و امام حسین(ع) نیز به شهادت رسیده‌اند، خود را در مرگ فرزند تسلی می‌داد. بعدازظهر بود کـه بـه سـمرقند بازگـشتیم و شـب هـم مراسم عزاداری امام رضا(ع) در مسجد پنجاب، با نوحه‌خـوانی و سـخنرانی برگـزار شد.

وضع اجتماعی مردم و بازار سنتی سمرقند

یکشنبه پانزدهم تیر ماه، تعطیل رسمی بود. شیخ و نوه‌هـایش همچـون سـایر سمرقندی‌ها آماده می‌شدند تا برای خرید مایحتاج خود به بازار بروند. من هم کـه

دوست داشتم بازار سمرقند را از نزدیک ببینم، شال و کلاه کردم و به همراه آنها با اتوبوس به سمت بازار حرکت کردیم. بازار سنتی در مجاورت مسجد بی‌بی خانم و خیابان تاشکند قرار داشت. در شمال شرقی بازار، آثار باستانی(ماراکاند) یا افراسیاب واقع بود که ویرانه‌ای بیش نبود و فقط تعدادی فرسکوهای سده هفتم سغدی در موزه افراسیاب به چشم می‌خورد. بازار سمرقند، چند بازارچه جدا از هم داشت که راهروهایی آنها را به هم وصل می‌کرد. اجناس گوناگون به نمایش گذاشته شده بود و مردم در حال معامله و جنگ زرگری بودند. چیزی مشابه یکشنبه یا چهارشنبه بازارهای ما بود و تردد مردم بر اثر کثرت جمعیت، با مشکل مواجه می‌شد. بیشترین کالا را پارچه‌های هندی، ازبکی و دیگر لباس‌های محلی تشکیل می‌داد. مغازه‌هایی هم انواع کفش و لوازم آرایش زنانه را در معرض فروش گذاشته بودند. صدای موسیقی تاجیکی، غربی و ازبکی در انواع تک نوازی و همنوازی از اطراف به گوش می‌رسید.

پس از آن وارد سالنی سرپوشیده شدیم که به قصاب‌ها و فروشندگان گوشت اختصاص داشت. گوشت‌ها در هوای آزاد نگهداری می‌شد و از یخچال خبری نبود. قطعه‌های گوشت را بر تخته‌های چوبی قسمت کرده، به چنگک‌های فلزی آویزان کرده بودند. راهی بازارچه دیگری شدیم که چند پله بلندتر از سطح زمین بود. انواع میوه و حبوبات در آنجا به فروش می‌رسید و بیشتر فروشندگان را زنان تشکیل می‌دادند. در بدو ورود، آنچه بیشتر مایه شگفتی شد این بود که خیلی از مردم دندان های پیشین خود را طلا گرفته بودند، چیزی که در ازبکستان جنبه آرایشی دارد و مرد و زن از آن پیروی می‌کنند.

مناسب است اشاره کنیم که کشور ازبکستان سرزمینی طلاخیز است و از نظر ذخایر طلا رتبه پنجم و در صادرات آن رتبه هشتم جهان را دارد. نکته دیگر اینکه ارز خارجی در ازبکستان به صورت آزاد در داد و ستد استفاده نمی‌شود و هر گونه معامله با آن جرم به‌شمار می‌آید. این کشور در نوامبر ۱۹۹۳ میلادی پول ملی خود را به نام «سوم - کوپن» منتشر کرد. سپس در ژوئیه ۱۹۹۴ میلادی پول

رایج خود را با نام «سوم» روانه بازار کرد که در پانزدهم اکتبر ۱۹۹۴ میلادی به تنها پول قابل قبول پرداخت در کشور تبدیل شد. «تین» واحد کوچکتر از سوم است و هر ۱۰۰ تین معادل یک سوم است.

در لابلای جمعیت بازار سمرقند، اقلیت‌های تاجیک و روس‌تبار به چشم می‌خوردند که در حال خرید و فروش کالا بودند. امروزه روس‌های ازبکستانی از مشکلات متعددی رنج می‌برند و حضور اقلیت‌ها و به‌ویژه روس‌ها، یکی از مهم‌ترین معضلات فرهنگی و اجتماعی ازبکستان به‌شمار می‌آید. پس از فروپاشی شوروی، سیادت سنتی روس‌ها در منطقه و از جمله ازبکستان از بین رفت و برای روس‌ها مشکل روانی ایجاد کرد. با توجه به تفاوت عمیق فرهنگی، نه روس‌ها توانستند سر تسلیم در برابر فرهنگ ازبک‌ها فرود آورند و نه ازبک‌ها گذشته خود را فراموش کردند. در حال حاضر ازبک‌ها، اقلیت روس را علی‌رغم داشتن مشاغل تخصصی، از نظر اجتماعی هم‌سطح خود نمی‌دانند و این موضوع مشکلاتی را در پی داشته است.

فاصله میان جوامع اروپایی و مسلمان که در عرصه ملی و مذهبی به چشم می‌خورد، تماس‌های دو جامعه را محدود نموده و ارزش‌های متضاد آنان را نیز تشدید می‌کند. پس از به قدرت رسیدن روس‌ها، تقریبا تمام ارزش‌ها و نهادهای اسلامی غیر قانونی اعلام شد. کاهش میزان پیوستگی با گذشته، از جمله سیاست‌های ویژه شوروی برای از بین بردن فرهنگ و سنت مردم آسیای مرکزی بود. بدین منظور روس‌ها در کمتر از بیست سال، حروف الفبا را از عربی به لاتین و سپس به کریل تغییر دادند و همه اینها، زیر پوشش گسترش تجارت در منطقه صورت گرفت. این سیاست موجب شد تا پیوستگی تاریخی و فرهنگی آسیای مرکزی با گذشته از میان برود، به‌گونه‌ای که امروزه بیشتر مردم آسیای مرکزی نمی‌توانند آثار نیاکان‌شان از قبیل بیرونی، فارابی، ابن سینا، خوارزمی، بخاری، ترمذی، رودکی، نوایی و جامی را بخوانند.

این عوامل دست به دست هم داد تا میان دو نژاد تنفری پدید آید و امروز که شوروی قدرتمند از هم پاشیده است، روس‌تبارها خود را تحقیر شده می‌بینند و چاره‌ای جز پذیرش فضای جدید ندارند. هنگامی که در بازار به آنها بر می خوردیم، می‌توانستیم در تعامل با آنها، این فشار روحی را در چهره‌شان ببینیم، در حالی که ازبکان گونه دیگری با مشتری سخن می‌گفتند. از همه جالب‌تر تاجیکان بودند که تا می‌فهمیدند ایرانی هستیم، گل از صورت‌شان می‌شکفت و با خنده و لهجه شیرین می‌گفتند: «بفرمایید، ما هم ایرانی هستیم.»

مردم سمرقند و بلکه ازبکستان، به لحاظ رفتاری نیز ویژگی‌های خاصی داشتند که ذکر آن خالی از لطف نیست؛ مردمی که به آرامی راه می‌رفتند و در مجموع جنب و جوش در بین آنان کمتر به چشم می‌خورد. این حالت در دیگر کشورهای مشترک‌المنافع نیز قابل توجه است و به نظر می‌رسد که این امر نتیجه زندگی در نظام سوسیالیستی باشد چون در آن زمان همه را به بیگاری می‌گرفتند و مردم انگیزه‌ای نداشتند تا بیشتر فعالیت کنند؛ بر عکس غربی‌ها که مردمانی سریع‌الحرکه هستند.

یادم می‌آید در سفر اولم به آفریقا، زمان جنگ عراق و کویت بود. مسیر هوایی دبی برای ترانزیت چندان امن نبود، بنا براین از مسیر لندن عازم لوزاکا شدم. در فرودگاه لندن چیزهایی دیدم که برایم غیر عادی بود. از جمله حرکات تند افراد میانسال و مسن که در جامعه ما نشانه سبکی افراد به شمار می‌آید، در آنجا بسیار به چشم می‌خورد. دیگر این که مردم ازبکستان غالبا به همان چیزی که دارند قانعند و حرص بیخودی نمی‌خورند. با یادآوری نظام کمونیستی، وضعیت جدید را قدر می‌دانند و خدا را شکر می‌کنند. آنهایی که مردم ایران را دیده‌اند می‌گویند ایرانی‌ها با آن همه نعمت و دولت مردمی، کفران نعمت می‌کنند؛ اگر مانند ما تحت سلطه شوروی بودند، قدر عافیت می‌دانستند و زیادی به جنگ اعصاب نمی‌رفتند.

بیشتر ازبکان مردمانی با چهره عبوس، کم خنده و کاملا جدی هستند و کمتر حرف می‌زنند. در خیابان به ندرت دیده می‌شود که کسی گدایی کند؛ مردها کلاه و لباس سنتی می‌پوشند و کمتر ساعت مچی به دست می‌کنند، به لحاظ فرهنگی به هندی‌ها بیشتر شباهت دارند تا تاجیک‌ها و به موسیقی تاجیکی و هندی بیشتر علاقه دارند تا موسیقی غربی. در بعضی چیزها و از جمله آب و گاز صرفه‌جویی نمی‌کنند، چون رایگان است و کنتری در منازل به چشم نمی‌خورد؛ البته آب و گاز یا قطع است و یا کم فشار، گاز فقط برای چند شعله اجاق کافی است و در زمستان هم، بسیاری از اوقات قطع می‌شود. گاز ازبکستان از روسیه وارد می‌شود و ازبک‌ها پول آن را به موقع پرداخت نمی‌کنند، لذا روس‌ها هم برای اعمال فشار و گرفتن طلب‌های معوقه‌شان، وسط زمستان که سرمای زمهریر دارد، گاز را قطع می‌کنند.

زمستان همان سال به ازبکستان رفتم، هوا آنقدر سرد بود که وقتی وضو می‌گرفتم، احساس می‌کردم آب روی صورتم یخ می‌بندد. در ماه ژانویه سرما به اوج خود و تا ۳۸ - ۳۵ درجه زیر صفر نیز می‌رسد. صرفه‌جویی آب هم در سمرقند مفهومی ندارد؛ اگر شیر آب در کوچه تا صبح باز باشد و آب همچنان هرز برود، عابری توقف نمی‌کند تا آن را ببندد؛ البته ظاهرا این هم، از آثار به جای مانده از نظام سوسیالیستی است و کسی خود را بدان موظف نمی‌داند.

پیش به سوی بخارای شریف

هفدهم تیرماه ساعت هشت و نیم صبح بود که با بدرقه گرم خانواده شیخ و دو قرص نان سمرقندی که سنت نیک آنان است، با اتوبوس و یک راهنما به سمت بخارا حرکت کردیم. از رود معروف زرافشان و جلگه‌های وسیعی که نزدیک به دو سوم خاک ازبکستان را در برمی‌گیرد، گذشتیم و ساعت یک و نیم بعدازظهر به بخارا رسیدیم. شهری با چهل درجه سانتیگراد بالای صفر، گرم و سوزان بود و بعضی از مردم از گرمی هوا کلافه شده، به زیر سایه چترشان پناه برده بودند. بلافاصله تاکسی کرایه کردیم و راهی مهمانسرای افراسیاب شدیم.

بخارای امروز

امروزه بخارا جمعیتی بالغ بر ۲۳۷،۹۰۰ نفر (برآورد تخمینی سال ۱۹۹۹ میلادی) دارد و پنجمین شهر بزرگ ازبکستان و مرکز استان بخارا است. بخارا (همراه با سمرقند) یکی از دو شهر عمدهٔ تاجیک نشین است و ۸۵ درصد مردم آن تا به امروز به زبان فارسی با گویش ویژه آسیای مرکزی که از آن به زبان فارسی تاجیکی تعبیر می‌شود، سخن می‌گویند؛ البته آمار غیر رسمی سال ۱۳۴۹ هجری شمسی / ۱۹۷۰ میلادی حدود ۷۲ درصد جمعیت ولایت بخارا را ازبک معرفی می‌کند که تعجبی هم ندارد زیرا با توجه به سیاست فارسی ستیزی حکام، بسیاری از تاجیک‌ها نیز به زبان ازبکی صحبت می‌کنند.

استان بخارا با جمعیتی حدود ۱/۱۸۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ هجری شمسی برابر با ۱۹۷۷ میلادی و مساحتی حدود ۰۰۰، ۱۴۳ کیلومتر مربع، در جنوب غربی جمهوری ازبکستان قرار دارد. از شمال به جمهوری قزاقستان، از مشرق به استان سیردریا (سمرقند)، از جنوب شرقی به استان قشقا دریا و از مغرب به جمهوری خودمختار قراقالپاق و جمهوری ترکمنستان محدود می‌شود.[1] کمابیش با ناحیه زرافشان قدیم مطابقت دارد و مشتمل بر ۸۴ ده، سه شهر به نام‌های زرافشان، خوقند و نوایی و سه شهرک جدید است. سمرقند در حدود ۳۱۰ کیلومتری شرق آن و تاشکند در ۶۰۰ کیلومتری شمال شرقی آن قرار دارد. از جنوب شرقی با خط فرعی راه‌آهن از طریق آبادی کاگان به برخی شهرهای جمهوری‌های آسیای میانه راه دارد. رود زرافشان که از کوه‌های بُتّم سرچشمه می‌گیرد با جهت شرقی ـ غربی از ولایت سمرقند وارد استان بخارا می‌شود و سپس به سمت شمال شرقی ـ جنوب غربی از اراضی آن می‌گذرد.

رود جیحون (آمودریا) نیز در سمت غرب بخارا در خاک جمهوری ترکمنستان با جهت شرقی ـ شمال غربی جریان دارد. آبادی‌های آن بیشتر در دره رود زرافشان قرار داشته، منطقه‌ای خشک به شمار می‌رود. صحراهای قزل قوم و قراقوم

۱- سایت ویکی پدیا واژه بخارا.

بیشتر اطراف آن را فراگرفته است و بیشتر پنبه در آن کشت می شود؛ البته درختان میوه نیز دارد. آلوی بخارا در میان خشکبار ایران، برای خود شهرتی به‌هم زده است. در بخش صنعتی نیز کارخانه‌های آماده‌سازی پوست قره گل، پنبه پاک کنی، پارچه‌بافی، قالیچه‌بافی، قالیبافی، چاقوسازی، زریبافی، کفشدوزی و تولید ابریشم دارد. واحه بخارا در ۱۳۱۷ هجری شمسی برابر با ۱۹۳۸ میلادی به‌صورت یکی از استان‌های جمهوری ازبکستان درآمد.

مسجد ایرانیان (میرعلی) در بخارا

هفدهم تیر ماه بود، با شنیدن نام ایرانیان حس دیگری در درونم نقش می‌بست و می‌گفتم خدایا یعنی هنوز هم ایرانیانی در آن سوی رود جیحون داریم؟ مگر چه چیزی در تاریخ به وقوع پیوسته است که هنوز هم نام ایران این‌چنین در قلب بخارا می‌درخشد؟ سمرقندی‌ها می‌گفتند وقتی که خواستی در بخارا به محل ایرانی‌ها بروی، فقط کافی است به راننده تاکسی بگویی می‌خواهم به مسجد ایرانی‌ها بروم. مسجد ایرانی‌ها در بخارا معروف است و مشکلی در پیدا کردن نخواهی داشت. آنها درست گفته بودند، به محض اینکه به اولین تاکسی به زبان فارسی گفتم مسجد ایرانی‌ها، راننده پا را روی پدال ترمز فشار داد و توقف کرد. عصر ساعت چهار بود که به مقصد مسجد ایرانیان (میر سید علی) در محله اخادینا یعنی شکارچی‌ها، حرکت کردیم و با آقای حاج نعیم که جوان سی و چند ساله و امام جماعت مسجد بود، آشنا شدم. او تنها امام جماعت از شیعیان بود که توانسته بود علی رغم مشکلات فراوان، وارد مدرسه میرعرب شود و چند سالی به تحصیل علوم دینی بپردازد.

او با تبسمی بر لب از ما استقبال نمود و ما را به درون مسجد راهنمایی کرد. داخل مسجد میرعلی نه متر در هجده متر بود و در مجموع، مساحتی حدود هزار متر داشت. شباهتی به مساجد کهن سمرقند که قبلا از آنها یاد کردیم، نداشت. در سقف شبکه‌های چوبین به صورت مسطح، گچ‌کاری شده بود و سه ستون و محرابی تمیز و زیبا داشت. از وسایل برودتی و حرارتی مثل پنکه و بخاری نیز

برخوردار بود. مراسم عزاداری امام حسین(ع) در طول محرم و صفر در مسجد برقرار است و مخارج آن را شیعیان تامین می‌کنند.

شنیدم که مسجد میر سید علی در ۱۳۳سال پیش از استقلال ازبکستان توسط مردی شیعی و خیرخواه به نام حاجی میرعلی بنا شده است. ولی به احتمال قوی، مسجد به میر علی مشهدی، خوشنویش معروف خراسانی منسوب است که بعدا از او یاد خواهیم کرد. مدرسه میر عرب بخارا با تلاش مسلمانان ماوراءالنهر در سال ۱۹۴۳ میلادی، بازگشایی شد و بعضی مساجد نیز فعالیت خود را در خفا از سر گرفتند اما مسجد میرعلی، خواجه زین‌الدین، خواجه تب‌بند، تکمن یاقان و دیگر مساجد شیعیان در بخارا همچنان بسته ماندند. در آن زمان پیروان اهل‌بیت(ع) پنهانی نماز می‌گزاردند و عزاداری می‌کردند و به هنگام آگاهی دشمن مخفی می‌شدند. تلاش‌های فراوان شیعیان در زمان گورباچف که اجازه بازگشایی بعضی مساجد صادر شده بود، به نتیجه نرسید و مسجد همچنان بسته ماند و این انتظار تا استقلال ازبکستان طول کشید.

با استقلال ازبکستان در سال ۱۹۹۱ میلادی، روزنه‌ای به روی شیعیان باز شد. پیروان دلسوخته و مشتاق اهل‌بیت(ع) مسجد قدیمی میرعلی را در هم کوبیدند و آن را در ظرف سه ماه تجدید بنا کردند. مسجد در شب اول محرم همان سال فعالیت دوباره خود را از سرگرفت. در طول این مدت، رادمردانی وارسته به اقامه جماعت، تعلیم امور دینی و معارف اهل‌بیت(ع) در آن مسجد پرداختند. در آن میان می‌توان از مرحوم قاسمی و پرسیان نام برد. آقای قاسمی اصالتا متولد مشهد بود و چهار سال هم در حوزه علمیه مشهد درس خوانده بود. او در روستای زورآباد ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد. ریاضیات را نیز خوب می‌دانست و بدین جهت در مشاغل گوناگون دولتی به‌کار گماشته شد. در شانزده سالگی به سرخس ترکمنستان رفت و به‌عنوان مترجم در مرز مشغول به کار شد. با همه مشکلات دست و پنجه نرم کرد و شاگردان زیادی در تعالیم دینی، زبان فارسی و ریاضیات

تربیت کرد. از جمله چند نفر از بانوان هستند که اکنون نیز در بخارا منشا اثر هستند و به تربیت هشتاد نفر از دختران شیعه می‌پردازند.

می‌گویند از طرف دولت وقت به او پیشنهاد شد که اگر عضو حزب کمونیست شود، به‌عنوان رئیس اداره محاسبات منصوب خواهد شد اما او دینش را به آسانی نفروخت و دست رد به سینه آنان زد. به خاطر کاردانی و درستکاریش، مشاور استاندار بخارا شد تا این که در سن هشتاد و دو سالگی بازنشسته شد و در هجدهم محرم ۱۳۷۶ هجری شمسی به رحمت خدا رفت. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد. مرحوم پرسیان نیز همچنان که از نامش پیداست، ایرانی و همزمان با آقای قاسمی بود و مردم از سال ۱۹۶۰ میلادی در امور دین و امامت مسجد میرعلی به او مراجعه می‌کردند. بعد حاج نعیم، پس از تحصیل مختصری در مدرسه میرعرب، به‌عنوان جانشین مرحوم پرسیان برگزیده شد و به اقامه نماز جماعت در مسجد میر علی پرداخت.

پیامبر بخارایی

هفدهم تیرماه ساعت پنج بعدازظهر به اتفاق چند نفر از جوانان مسجد که سخت متعهد و دوست داشتنی هم بودند، به دیدن محلی که می‌گفتند قدمگاه امام باقر(ع) است، رفتیم. آن محل خیلی از مسجد میرعلی دور نبود و پس از چند دقیقه راهپیمایی و گذشتن از یک دروازه (از دوازده دروازه قدیمی بخارا) به آنجا رسیدیم. در یک چهار دیواری نه چندان بزرگ که کف آن را سنگفرش کرده بودند و هنوز هم در حال تعمیر بود، گنبد مدور کوچکی بر چند پایه بنا شده بود که اسامی دوازده امام شیعه را بر آن نوشته بودند. متولی امور آنجا پیرمرد سیدی به نام سید محمود موسوی بود که کراماتی برای محل ذکر می‌کرد. می‌گفتند آن محدوده قبلا قبرستان سادات و جنوب آن، غیر سادات بوده است که البته قبری در آن به چشم نمی‌خورد.

فاتحه‌ای خواندیم و نثار اموات کردیم و به مسجد برگشتیم. در بین راه جوانان از ظهور یک پیامبر جدید در بخارا خبر دادند و با خنده، معجزات مسخره او را

نقل می‌کردند. می‌گفتند: «او جوانی به نام بخش‌الله است که عده‌ای را به دور خود جمع کرده است و در طبقه چهارم یک آپارتمان پنج طبقه زندگی می‌کند.» بعضی احتمال می‌دادند که او با عمال خارجی در ارتباط باشد و در مقطع حساس «برگشت مجدد مسلمانان به هویت اسلامی» آمده است تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. او مدتی پیش بازداشت و زندانی شده ولی در عفو عمومی که رییس‌جمهور، اسلام کریم‌اف اعلام کرده بود، مورد عفو قرار گرفته و آزاد شده بود. می‌گفتند که جرم او در ارتباط با مواد مخدر بوده و قطعا معجزات او هم در حال نشئگی اتفاق افتاده است. در ابتدا خود را امام زمان معرفی می‌کرد و سپس خود را پیامبر خدا خواند.

بعضی از معجزات و کلمات قصارش بدین قرار است:

۱- او چهره شما را در درون ماه می‌بیند ولی خود شما نمی‌توانید ببینید. مریدان هم این امر را به‌طور مکرر تایید می‌کنند.

۲- در آپارتمان محل سکونت او آب کوثر وجود دارد اما در طبقات دیگر آب شور بخارا.

۳- یک هندوانه را پانزده نفر خوردند و همگی سیر شدند.

۴- او با تسبیح خود می‌زند و می‌گوید که شیاطین را از خود دور می‌کنم.

۵- تلویزیون شیطان است و آنتن آن شاخ‌های او و سیم برقش دم اوست.

قدم‌زنان با همین صحبت‌ها به مسجد رسیدیم. ساعت شش بعدازظهر بود که برای نماز، اذان گفتند. تعجب کردم و گمان کردم که آنان هم مانند اهل سنت نماز عصر را در این وقت برگزار می‌کنند. وقتی از حاج نعیم پرسیدم، وی در جواب گفت: «چون اکثر نمازگزاران کارمند هستند، اقامه نماز در ظهر شرعی رونقی ندارد، بنا بر این ترجیح دادیم نماز را در ساعت شش بعدازظهر که کارمندان از سر کار بازمی‌گردند، برگزار کنیم.» مردم به‌تدریج وارد مسجد شدند تا جایی که مسجد پر شد و بعد نماز جماعت خواندیم. مردم که از حضور من مطلع شده بودند، بعد از نماز به سراغم آمدند و با اصرار می‌خواستند که برای شان

صحبت کنم. اینجا بود که فهمیدم اینها با شیعیان سمرقند تفاوت‌های زیادی دارند؛ اول اینکه شیعیان بخارا جمعیت انبوهی هستند و انسجام بهتری دارند، گفته می‌شد شیعیان بخارا بیش از سیصد هزار نفر هستند که ۳۵ درصد کل جمعیت بخارا را تشکیل می‌دهد. دوم اینکه بیشتر مردم بخارا به‌راحتی به چند زبان سخن می‌گویند و در تبلیغات پارلمانی نمی‌توانند افتخار کنند که به چند زبان خارجی تسلط دارند. آنها به‌طور روان و سلیس به زبان‌های روسی، ازبکی و تاجیکی صحبت می‌کنند. بنابراین شیعیان بخارا به راحتی، فارسی سخن می‌گفتند و بحث می‌کردند و هیچ مشکل زبانی در تفاهم و تبادل افکار وجود نداشت. سوم اینکه سطح آگاهی آنان در مسائل دینی و تاریخی نسبت به شیعیان سمرقند، وضع بهتری داشت و قطعا این را مرهون زحمات مرحوم قاسمی و پرسیان بودند. خوب می‌پرسیدند و خوب هم گوش فرا می‌دادند. شور و شعف عجیبی داشتند و با جان دل از تشرف به مشهد و زیارت حضرت رضا(ع) تعریف می‌کردند.

فرهنگ و هنر ایرانی در بخارا

در خیابان‌ها و کوچه‌های بخارا که قدم می‌زنیم، در هر گوشه آن فرهنگ و هنر ایرانی را به نظاره می‌نشینیم؛ هنوز هم مردمانی در بخارا زندگی می‌کنند که به زبان فارسی و لهجه تاجیکی سخن می‌گویند. چندین سال پیش؛ یعنی در دوره کمونیست‌ها، یک نوع نگرانی جدی به‌وجود آمد زیرا هر چه زمان می‌گذشت، از اهمیت زبان های بومی از جمله فارسی کاسته می شد و در مقابل، جایگاه زبان روسی در سیستم دولتی و فرهنگ خانواده‌ها مستحکم‌تر می‌شد؛ حتی برخی تاجیک زبان‌ها که میراث‌دار اصلی زبان فارسی در منطقه بودند از اینکه بگویند افتخار دارم که تاجیک روس زبان هستم، ابائی نداشتند. زبان فارسی در آن سال‌ها در مقابل یک تهدید واقعی قرار گرفته بود و می‌رفت که زبان شیرین تاجیکی از بخارا، سمرقند، ترمذ و فرغانه خداحافظی کند اما خدا خواست که روحی تازه در این زبان اصیل بدمد.

اگر از مردمان در حال عبور در کوچه و پس کوچه‌های بخارا بگذریم، باز هم در و دیوار بخارا مملو از واژه‌ها و شعرهای فارسی است و در هر گوشه و کنار توجه هر ایرانی را جلب می‌کند. در ایوان خانه‌ای قدیمی نوشته بود:

خدایا بانی و اولاد بانی نبیند روی غم جز شادمانی

اما صاحب خانه حتی نمی‌دانست که این شعر فارسی است، فقط می‌گفت به دستور پدربزرگش (بانی خانه) نوشته شده است. در کاشی‌کاری خانه قشنگ دیگری که در حال خرابی بود، نوشته بودند:

این عمارت بدین صفا و بها خوش نشیمن برای ساز و نوا.

در مهمانخانه کسی هم که از کوچه ما را به نوشیدن چای دعوت کرد، خواندیم:

چه قصر دلگشا در بلده بخارا شد فرحبخش عجب زینرو بهر تماشا شد
شکفته هر طرف گلها به‌دیوار بلند آن که بهر خرمی عیش جهان این مهیا شد
الهی پر ز نعمت باد دایم این نکو منزل به‌عصر دولت شورا این تعمیر زیبا شد

بر دیوار دیگری نیز نوشته بودند:

خداوندا بگردانی بلا را ز آفت‌ها نگهداری تو ما را
بحق هر دو گیسوی محمد زبون گردان زبردستان ما را

به موزه می‌رویم باز هم زبان فارسی تجلی دیگری دارد. با گلدوزی بر پیشانی‌بند دختری در موزه لباس‌های بخارا چنین دوخته بود:

ای لب تو قند، دهانت گلاب لاله ز رخسار تو شد در حجاب

از زبان فارسی هم که بگذریم، به سنت‌های ایرانی بر می‌خوریم که نه تنها در بخارا بلکه در همه شهرهای ازبکستان جریان دارد و از جذابیت خاصی برخوردار است؛ در این میان نوروز از همه جالب‌تر است.

نوروز در ازبکستان

نوروز در ازبکستان بسیار دیدنی است. در این ایام مردم به دید و بازدید همدیگر می‌روند و عید را تبریک می‌گویند. سفره عید پهن می‌کنند، غذاهای

متنوع می‌پزند، به بچه‌ها عیدی می‌دهند و به شادی و چراغانی می‌پردازند. نوروز در ازبکستان به عنوان عید ملی، ارزش و منزلت بسیاری دارد و روز بیست و یکم مارس هر سال تعطیل رسمی است؛ البته دانش‌آموزان و دانشجویان مانند ایران نزدیک به ده روز یعنی تا اول ماه آوریل تعطیل هستند. هر سال در ازبکستان جشن‌های مفصل نوروزی تدارک دیده می‌شود و این جشن‌ها معمولا با توجه به مناسب بودن هوا تا آخر ماه مارس در میادین اصلی شهرها و روستاها برگزار می‌گردد. پلاکارد و تابلوهای زیبایی نیز برای تبریک نوروز در خیابان‌ها و کوچه‌ها نصب می‌کنند.

ناگفته نماند برگزاری جشن نوروز در کشورهای شوروی سابق از جمله ازبکستان، پس از انقلاب بلشویکی سال ۱۹۱۷ میلادی تا زمان استقلال (نزدیک به ۷۳ سال) ممنوع بود اما امروز این جشن‌ها در ازبکستان هر سال باشکوه بیشتری برگزار می شود، برای مثال در نوروز سال ۲۰۰۴ میلادی رییس‌جمهور ازبکستان با صدور فرمانی همه نهادهای دولتی اعم از استانداران، فرمانداران، شهرداری‌ها و نهادهای محلی را موظف کرد، جشن نوروز را به‌صورت بسیار با شکوه در میدان (پارک) علیشیر نوایی تاشکند و میادین اصلی شهر در دیگر استان‌ها برگزار کنند. این مراسم در تاشکند به‌صورت بسیار باشکوه در میدان نوایی برگزار شد و رئیس جمهور به همراه مقامات رسمی و دیپلمات‌های خارجی در آن حضور داشتند. این مراسم که حدود چهار ساعت طول کشید، شامل انواع موسیقی، رقص‌های سنتی، آواز، سرود و تئاتر بود که در آن نوجوانان و جوانان اعم از دختر و پسر و نیز افراد مسن، برنامه اجرا می‌کردند.

اشتراک مذهبی ایرانیان بخارا

حال به یکی دیگر از ابعاد مشترک شیعیان بخارا با ایرانیان توجه می‌کنیم که از یک سرچشمه نشات گرفته است و در دو سو جریان دارد. مردم بخارا با همه تحولات تاریخی، همچنان به آداب و رسوم و سنن قدیمی اسلامی ـ ایرانی خود پایبند مانده‌اند. به نوشته «صدرالدین عینی»، در اوایل قرن چهاردهم هجری

قمری، کاسب‌کاران و پیشه‌وران شهر بخارا همچنـان سـنت‌هـای قـدیمی خـود را حفظ کرده بودنـد، بـه طـوری کـه هـر یـک از پیـشه‌وران در بـازار بخـارا صـنف مخصوصی داشتند و مراسمی اجرا می‌کردند، هر صنف رییسی به نام پیر یا ریـش سفید (آقْسَقال) داشت که از منافع صنف خود حمایت می‌کـرد، از جملـه صـنف «مَشک آبانِ عباس» که معتقد بودند پیر آنان در واقعه کربلا برای امام حسین(ع) از فرات با مشک آب آورده است. صنف آهنگران که پیر آنان داوود پیغمبـر بـود و پیرسیسان، قنبر بود که او سیس (مهتر اسب) امام علی(ع) شمرده می‌شد. وجـود این اصناف متعلق به شیعیان در بازار بخارا، نیرومندی آنان را نشان می‌داد.

وامبری که در زمان ناصرالدین شاه به بخارا سفر کرده است، می‌نویسد: «خـون ایرانی در عروق مردم بخارا جریان دارد و شهر بخارا از همه شهرهای آسیای میانه برتر است.» نامگذاری‌ها نیز جالب توجـه اسـت، نـام علـی جلـوه‌ای خـاص دارد و بیشترین نامی است که برای فرزندان ذکور انتخاب می‌شود. بـرای فرزنـدان ذکـور دوقلو تنها نام‌های حسن و حسین و برای اناث، فاطمه و زهـرا را بـر مـی‌گزیننـد. نامگذاری فرزندان و نوشتن نام آنان در پشت جلـد قـرآن مجیـد، مراسـم ازدواج، تدفین، ختم، شب هفت، چهلم، سالگرد و نوع عزاداری زنـان، شـبیه مراسـم‌هـای ایران است. شیعیان بخارا مساجد و حسینیه‌های خاص خود را دارند و گـروه‌هـای ایرانی به نام‌های پرسیان و افشار که ظاهرا باقیمانده سپاهیان نادرشاه افشارند، در آنجا به‌سر می‌برند. مردم بخارا عید نوروز را نیز با شکوه خاصی جشن می‌گیرند.

ایرانیان بخارا

مراسم عزاداری امام حسین(ع) در طول ماه محرم و صفر در محافل شیعیان با شور و هیجان خاصی برقرار است و دل هر عاشقی را به لـرزه مـی‌انـدازد. پـیش از این به عزاداری روستای زیرآباد کاگان در بخارا اشاره کردیم و نیازی به تکـرار آن نیست. در اینجا به ذکر خـاطره‌ای از صـدرالدین عینـی کـه یکـی از روشـنفکران تاجیک است، استناد می‌جـوییم و مطالـب ایـشان را بـدون دخـل و تـصرف نقـل

می‌کنیم تا هم به احساسات مذهبی شیعیان بخارا پی ببریم و هم با لهجه شیرین تاجیکی آشنا شویم.

فتنه محرم ۱۳۲۸ هجری قمری در بخارا

صدرالدین عینی شاعر و روشنفکر معروف تاجیک، در بیستم فروردین ماه ۱۲۵۷ هجری شمسی برابر با چهاردهم آوریل ۱۸۷۸ میلادی در یکی از روستاهای بخارا دیده به جهان گشود. او از چهره‌های فرهیخته، از شاعران و ادیبان به نام و از جمله سیاستمدارانی است که در تأسیس کشور تاجیکستان نقش فعالی داشت. البته شعر و ادب و آثار او در این زمینه بیش از همه زبانزد است. او در بیست و چهارم تیرماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی در شهر دوشنبه درگذشت. آثار چندی از او و درباره او در ایران منتشر شده است. از جمله کتابی با عنوان «تاریخ انقلاب فکری در بخارا»، با مقدمه‌ای از کمال‌الدین صدرالدین‌زاده عینی، توسط انتشارات سروش در سال ۱۳۸۱ هجری شمسی منتشر شد. عینی در این کتاب، خاطرات دوران جوانی و تحصیل خود را در بخارا بیان کرده است. از جمله این خاطرات، شرحی درباره جنگ ایرانیان بخارا و بعضی از مردم سنی آنجاست که با عنوان جنگ شیعه و سنی صورت گرفت و در آن میان شمار زیادی از دو طرف کشته شدند.

این فتنه در محرم سال ۱۳۲۸ هجری قمری و در جریان برگزاری یک تعزیه اتفاق افتاد که طلبه‌ای سنی در یک صحنه تعزیه خندید و کتک خورد و سپس این فاجعه رخ داد. صدرالدین عینی که همه را مسلمان و برادر می‌دانست و خود شاهد این فتنه بود، تلاش کرد تا ریشه‌های اصلی آن را شرح دهد. به این صورت که اهل بلوا یعنی شورشیان که این ماجرا را علیه ایرانیان شیعه به راه انداختند، مشتی متعصب بودند که تنها انگیزه آنان فتنه‌گری بود. او پس از شرح این ماجرا، بخشی از اشعار خود را نیز که در این باره سروده، در پایان گزارش آورده است. گفتنی است که دیگر گزارش‌های او هم در این کتاب خواندنی و برای شناخت سرنوشت سیاسی و فرهنگی بخارا بسیار اهمیت دارد.

صدرالدین عینی فتنه را چنین بیان می‌کند: «اما فتنه شیعه و سنی، چون فتنه شیعه و سنی در پس منازعه مکتب واقع شد و همان آدمیانی که در مکتب ایجاد فتنه کردند، در این فاجعه نیز سبب حقیقی ایشان بودند، قدری از اسباب واقعات این فاجعه نیز بیان نمودن مناسب افتاد، هر چند در سال‌های پیش، یک دو بار در میان این دو فرقه در بخارا اختلاف افتاده باشد هم، به تدبیر کارداران حکومت کدورت رفع شده، برادروار زندگانی می‌کردند. در میان رعیه و اهالی، کدورت و رنجش از یکدیگر نبود اما در میان ماموران حکومت همیشه نفاق و کدورت بود. در حقیقت سبب این اختلاف، اختلاف مذهب نبود؛ بلکه رقابت سیاسی و جاه‌تلاشی بود. از بس که کار وزارت و زکات همیشه به دست طایفه ایرانی بود، خزاین و دفاین حکومت از دست ایشان می‌گذشت، سپاهیان ایل‌دار و نوکران بخاری‌الاصل از این وجه به دل کینه سخت داشتند. چون برهان‌الدین رییس بنا بر اسبابی که در صفحه‌های بالا بیان یافت، همیشه درصدد افتاندن آستانه قلی قوش بیگی بود، یک سال باز برای فتنه فرصت می‌کافت.

در این فتنه نیز وکیل اول برهان‌الدین رییس، ملا قجر بود؛ تفصیل آنکه در اوایل سال ۱۳۲۷ هجری روزی در خانه غیاث مخدوم اعلم، داملا عبدالرزاق مفتی، ملا خال تاشکندی، ملا فیضی مفتی تاشکندی و ملا قمر تاتار حضور داشتند. فقیر نیز در آن مجلس حاضر بودم. ملا قمر از مسئله شیعی و سنی صحبت آغاز کرده، گفت: این طایفه در عهد قاضی بدرالدین در رسم و آیین خود بسیار غلو نداشتند. چون قاضی بدرالدین مرحوم شد، شهر را تمام صاحب شدند. امسال در ماه محرم به هر کجا علنا عزاداری کردند. این حرکت‌ها همه بدعت است. باید حضرات علما در این باب روایتی کنند تا که این بدعت از میان برداشته شود. دیگران اهل صحبت، فکر ملا قمر را تقویه کرده، گفتند: شما روایت را تحریر کنانید، ما مهر و امضا می‌نماییم. ملا قمر گفت: داملا اکرام مفتی مرد خوش حوصله و جامع‌اند؛ به نزد ایشان می‌روم، تحریر خواهند کرد.

روزی به فرض تحریر روایت ملا قمر به پیش داملا اکرام رفته، واقعه سابقه را حکایت کرده، تحریر فتوا را طلب نمود. داملا در جواب گفتند این حرکت شما محض اقتضای تعصب است. اگر غرضتان خالصا لوجه الله رفع بدعت باشد، بسیار کارهای حرام و خلاف شرع است که در بین جماعه خود ما عادت شده است، باید اول آن‌ها را رفع کنید، مثلا به بهانه ختم یازدهم، جمعیت‌هایی درخانقاه‌ها و سر مزارها و خانه‌های خصوصی در یازدهم هر ماه برپا می‌شود. اگر به نظر دقت به آن جمعیت‌ها بینید، چه کارهای حرام که به نام عبادت ادا نمی‌یابد. این چنین در «کل سرخ» مزار حضرت بهاءالدین علیه‌الرحمه به نیت زیارت مردم چه کارها که کرده نمی‌آیند یا بزم‌هایی که در طوی‌ها رسم است، چیست؟ حتی در دربار پادشاهی به حضور قاضی و مفتیان، مجلس بزم و رقص آمارد اجرا می‌یابد، حضرات علما سکوت می‌کنند و از این قسم است کوب‌کاری. علاوه بر اسرافات و تبذیراتی که در کوب‌کاری می‌شود و نزاع و جدالی که به سبب کوب‌کاری در بین مسلمانان می‌افتد، بزی که در کوب‌کاری کشته می‌شود، در تحت مصداق «و ما أهل لغیرالله» داخل است. این فصل در تحت نظارت قضات تومانات اجرا می‌یابد، کسی در صدد منع نیست و الحاصل در این کارها و امثالش که لا یعد و لا یحصی در لباس رسم و عادت هر روز واقع می‌شود و شده ایستاده است، سکوت کرده، رسم تعزیه را بدعت گفته به رفعش کوشش کنیم، خالصا لله نمی افتد، بلکه به مقتضای نفس متعصبه خود عمل‌کردگی حساب می‌یابیم. کاری که محض، از سر تعصب نه از راه دینداری خالص کرده شود، عاقبت خیر نمی‌بخشد. احتمال سبب شعله زدن آتش تعصب طرف مقابل شده فتنه‌های سخت برپا گردد، بنابراین بهتر آن است که از این باب سکوت کنید، یا اول رفع بدعت‌های مذکوره را نمایید.

ملا قمر بعد از این مصاحبه از داملا اکرام کینه سخت به دل گرفته در هر کجا بر ضرر ایشان فکر می‌داد. ذاتا میانه داملا اکرام و علمای بخارا سازشی کلی نبود. به سببی که در مدرسه‌های بخارا از کتاب اخلاق اصلا درس داده نمی‌شود، میانه علما جهت مناظره‌های بی‌معنی منافرت سخت پیدا می‌شود. چون داملا اکرام در

مناظره نطاق و حاضر جواب بودند، خصم‌شان برای نبرداشتن عار الزام به تحقیر و تشنیع به هم می‌آمد. بیعی نتیجه دوام از این قبیل معامله، منـافرت و دل خنکـی است. داملا اکرام به اشارت سبابه، عامل و به سنت بـودن آن قائـل بودنـد، از ایـن جهت نیز میانه علما و داملا مخالفت منجر بـه منـافرت بـود. خـصوصا مـلا خـال تاشکندی در باب اشارت به داملا صف‌ها شکسته بود.

اکثر مفتیان، آق مهر؛ یعنی کاغذ روایت را پیش از تحریر فتوی مهر کرده، بـه محررین فتاوی می‌فروختند. داملا اکرام در این کار سخت مقابل بودنـد و عـاملان این کار را تنقید می‌کردند. داملا اکرام به خرید و فروش حجرات مدرسـه مقابلـت داشتند. علما که خود به این بلا مبتلا بودند، از این وجه نیز داملا را دشـمن خـود می‌دانستند. به همین اسباب به رغم داملا اکرام، علما در مسئله مکتـب سـخت‌تـر حرکت کرده بودند. ملا قمر از این وسایط استفاده نموده، در ویرانـی میانـه دامـلا اکرام و علما خوب خدمت کرد. خلاصه ملا قمر هر چند از سـر سـودای اسـتفتای تعزیه محرم گذشت، از اغوا، ذره‌ای فروگذاشت نکرد. علما، عوام و طلبه را همیـشه بر ضد تعزیه و به مقابلت بر رسم تعزیه تشویق و تحریص می‌نمود. ذاتا طلبه بخارا جهت بی‌خبر بودن‌شان از تاریخ اسلام و احوال عالم به تلقی افکار تعـصب پرورانـه قابل بودند، به اندک غیرت ملا قمر همه در اظهار تعصب حاضر شدند.

در دهم ماه محرم ۱۳۲۸ هجـری قمـری، روز شـنبه جماعـه‌ای از مـسافران و اهلی ایرانی در جوار میدان مشق سرباز در حیاطی، آیین عزاداری داشتند. چنـدی از طلبه تاشکندی و فرغانگی و بعضی اهالی بخـارا نیـز در آن مجلـس بـه طریـق تماشا حاضر شده بودند. چون بعض رسم و آیین مخـالف عـادات بخـارا از جماعـه عزاداران سر زد، یکی از طلبه فرغـانگی خنـده کـرد. در مجلـس عـزاداری خنـده کردن این طلبه را در حق رسم و آیین خود، استهزا دانـسته، اوبـاش عـزاداران بـه طلبه مزبور یک باره هجوم کرده، به ضرب چوب و مشت و لگـد مجـروح نمودنـد. بعضی از متشخصان عزاداران در میانه درآمده، مجروح را از دست اهل بلوا خـلاص کرده، پنهان نمودنـد. تماشـابینان بخـارایی یـک بـاره بـه طـرف شـهر گریختـه،

درکوچه‌های شهر فریاد می‌کردند که: «ایرانیان، طلبه علوم را کشند!» طلبه‌هایی که از مجلس عزاداری به شهر وارد می‌شدند، مدرسه به مدرسه ندا در داده، ملاها را به نزاع و قتال دعوت می‌کردند.

همان روز فقیر، میرزا عبدوالواحد منظم، میر اکرام مخدوم پسر قاضی بدرالدین و امین مخدوم پسر میرضیا مخدوم درگذر شاه افسی، به حولی نقشبندخان پسر ایشان سلطان خان در مجلس ولیمه و طوی حاضر بودیم، یکی از ماموران میر برهان‌الدین رئیس در آن مجلس آمده، خبر داد که من به چشم خود دیدم چند ملا را کشتند. به ملاهای مدرسه‌ها این خبر را رساندن لازم است، گفته، برآمده رفت. خلاصه در فرصت نیم ساعت تمام کوچه و بازارهای شهر را فتنه و بلوا فرو گرفت. دکان‌ها، سرای‌ها و تجارت‌خانه‌ها بسته شد. کسانی که از فتنه و فساد می‌ترسیدند، درکنج خانه خود خزیدند.

طلبه، اول در رسته عطاری (که اکثر اهالی آن رسته، ایرانی است) هجوم کردند. چون دکان‌ها مسدود و احدی جاندار نبود، یک دو دکان را شکسته، مالش را تاراج و تلف کردند. به در سرای قرشی یک شخص را به لباس پرسیانی یافته، کشتند. ساعت به ساعت اهل بلوا زیاده شده، آتش فتنه بالا می‌گرفت. دسته اهل بلوا به جمعیت کثیره، در ریگستان نمایش کرده، از دست ایرانیان دادخواهی نموده، به حضور قوش‌بیگی در بالای ارک برآمدنی شدند. قوش‌بیگی از احوال پیش‌تر خبردار شده، قراول دروازه ارک را بسیار کرده بود؛ هجوم مردم را دیده، باز یک دسته سرباز دیگر برای محافظت ارک حاضر کرد. به نزد اهل بلوا نماینده فرستاده، مطلب‌شان را استفسار نمود. اهل بلوا گفتند که ما به حضور قوش بیگی بالذات درآمده، عرض ما را زبانی خواهیم کرد.

قوش‌بیگی از بیم قتل و غارت از برآمدن اهل بلوا در بالای ارک مانع آمد. اهل بلوا به زور و هجوم برآمدنی شدند. چون به دست و زبان منع کردن سربازان قراول به اهل بلوا اثر نکرد و قریب بود که به دروازه داخل شوند، [یک] سرباز به امر سرکرده خود در هوا ملتق خالی کرد. به آواز ملتق اهل بلوا از در ارک دورتر شده،

در شورش آمدند. «قوش‌بیگی اهلی دادخـواه را تیربـاران کـرد»، گفتـه، در غلغلـه انداختند. قوش‌بیگی برای تسکین دهاندن اهل بلوا، بزرگان علما را به ارک دعـوت نمود. بقا خواجه قاضی کلان، میر برهان‌الدین رییس، غیاث مخـدوم اعلـم و سـایر مفتیان و مدرسان جاه‌طلب به دروازه ارک عالی حاضر آمده، اکثـری از روی زبـان اهل بلوا را نصیحت می‌کردند. قوش‌بیگی را «چرا سـرباز را بـه تیـر انـداختن امـر فرمودی؟» گفته، توبیخ و سرزنش می‌نمودند.

به هر رنگی که بود امروز قریب غروب از در ارک، اهل بلوا یـک درجـه متفـرق شدند. لیکن کسانی که این‌گونه فتنه را از خدا می‌خواستند، چرا این فرصت را بـه آسانی از دست دهند؟ فتنه‌جویان، امشب تا روز نخوابیده، در صـدد بیـدار کـردن فتنه نیم خواب بودند. امشب تا روز در خانه‌هـای دشـمنان قـوش‌بیگـی و قاضـی کلان، مجلس‌ها برپا بود. فقیر در آن وقت به مدرسه کوکلتاش اسـتقامت داشـتم. طلبه‌هایی که فی‌الجمله عقل و ادراک داشتند، از عاقبت وخیمه فتنه می‌ترسیدند، به قدر مقدور در تسکین فتنه می‌کوشیدند. یک قسم طلبه بی سـر و پـا در صـدد ایقاظ فتنه بودند.

شب به هزار پریشانی در حجره خـود خوابیـدم. بعـد از نـیم شـب در مدرسـه فریادی شـد. بـه رفاقـت همـسایه حجـره‌ام قـاری داوود خواجـه در روی مدرسـه برآمدیم که دو نفر آدم مجهول فریاد می‌کنند که «ما به امر ایشان رییس به شـما می‌فهمانیم که سلاح و یراق حاضر کرده، مهیای غـزا باشـید. ایرانیـان بـرای قتـل طلبه حاضر شده‌اند. البتـه سـهل نگیریـد. صـبح همـه مـسلح در صـحن مدرسـه میرعرب جمع شوید! (لیکن به خوبی به ما معلـوم نـشد کـه در واقـع ایـن‌هـا بـه فرموده رئیس این اعلان را کردند، یا فتنه جویان دیگر بودند.)

الغرض صبح یکشنبه اهل بلوا در صحن مدرسه میرعـرب جمـع شـد. بزرگـان علما به حضور قوش بیگی رفتند. قوش‌بیگی متصدی شد کـه در اول فتنـه، کـدام ایرانی که به طلبه تعرض کرده باشد جزای سخت دهد؛ اگـر مقتـول شـدن طلبـه ثابت شود قصاص فرماید. با مصالحه، علما اهل بلوا را متفرق کرده، درس خانه‌ها را

گشاده، به درس‌گویی مشغول شدند. لیکن طلبه و سایر فتنه‌جویان در شورش حاضر شده بودند، اثر سکونت در وجاهت‌شان پیدا نبود. از طرف دیگر ایرانیان نیز به مدافعه آمادگی می‌کردند. ایرانیان اهالی تاتار محله، افشار محله و زیرآباد همه مسلح شده، در شهر درآمده، به تکیه‌ها، تعزیه‌خانه‌ها و به خانه‌های بزرگان ایل منزل کرده، مهیای مدافعه بودند.

امروز (روز یکشنبه) ساعت دو بعدازظهر خبر اراجیفی به شهر شهرت یافت؛ گویا ایرانیان مسلحا خروج کرده، اهالی مدرسه خیابان، جویبار، ایشان املا و مدرسه نقیب را قتل و غارت کرده باشند. به مجرد شیوع این خبر گویا شهر، انبار باروتی بود که به وی آتش زدند. همه به یک باره در شورش آمده، فتنه به قوت تمام برخاست. طلبه علوم و بلواطلبان، بعض کارد، بعض شمشیر، بعض چوب، بعض تبر و تیشه گرفته، به طرف خیابان روانه شدند. کم آدمی بود که به دستش ملتق یا طپانچه باشد. یک فرقه، دکان‌های سلاح فروشی را شکسته، غارت کردند اما سلاح درستی به دست ندرآمد.

و الحاصل، جماعه بلواطلبان به خیابان رسیدند که یک دسته سرباز سوار، راه عبور را مسدود کرده از مرور مانع است. یک جماعه متکثره به زور و هجوم صف سرباز را درانده، به طرف گذر جوی زر و ایشان املا روانه شدند. به طرف گذر جوی زر به یک تنگ کوچه خیلی پیش رفته بودند که از در و بام باران بلا باریدن گرفت؛ یعنی ایرانیانی که به بام خانه و سر ایوان سرای خود متحصن بودند، از پس و پیش به تیر انداختن شروع کردند. حاصل، جای قرار و راه فرار مهاجمان مفقود و مسدود بود. طلبه علوم را از این هجوم غیر از مرگ ناگهانی دیگر نصیبه‌ای نبود.

فرقه‌ای که به طرف ایشان املا رفته بودند، به امید ایرانی‌یابی در بالای مزار برآمدند، در میانه پشته‌ها فرقه‌ای از ایرانیان مسلح را دیده، یک باره هجوم کردند. ایرانیان تا تقرب ملایان توقف کرده، وقتی که نزدیک رسیده بودند، سغانه‌ها را سپر نموده به تیرباران مهاجمان را به خوابیدگان در آن پشته ملحق نمودند. بقا

خواجه، قاضی کلان و میر برهان‌الدین رئیس نیز بـه نیـت تـسکین دادن بلـوا بـه مدرسه خیابان آمده، منزل کرده بودند. تمام رسته خیابان را آتش فتنه فرو گرفته بود. از بام حولی، رسته و سراها تیر می‌آمد، هر کسی را که اجل رسیده باشـد بـه خاک می‌انداخت. هنوز اهل شهر و ملایان به طرف خیابـان شـتابان بودنـد، چـون فرقه‌ای به طرف جوی زر و فرقه‌ای به طرف ایشان املا مقتول و مجروح افتادنـد و بعضی در رسته خیابان به پیش چشم اهل بلوا جان می‌دادند، اهل بلـوا هراسـیده، پس گشتند. آنانی که به طرف جوی زر و ایشان امـلا زنـده مانـده بودنـد، بعـضی سرکفیده، بعضی پاشکسته، بعضی تیر خورده به هر راهی که می‌توانستند خـود را در مأمنی گرفتند. از بس که در معرکه خیابان، ایرانیان مدافع و مسلح و طلبـه‌هـا مهاجم و بی‌یراق بودند، هر مقتولی که بود از طلبه بود. از ایرانیان نه کسی مقتول و نه کسی مجروح شده بود اما اهل بلوایی که از خیابان مغلوبا برگشته بودنـد، هـر کسی را که به هر کجا به قیافه ایرانی یافتند، کشتند. هر کس به هر کس دشـمن باشد، کشت، یا کشته شد. چند نفر آدمان معلـوم بخـاری الاصـل را نیـز کـشتند. آدمان سرسری، گدا و بی خانمان بی کس و کوی را نیـز بـه تهمـت ایرانـی‌گـری کشتند. چند دکان پرسیانان را تاراج کردند. در بازار نو به حولی میرزا حسن خـان دکتر هجوم کرده در آمده، خودش را کشتند و شکم زنش را که حمل داشت پـاره کردند. در لب حوض گاوکشان به حولی سـید محـسن در آمـده، در آن جـا یـک ایرانی اعمی را یافته، کشتند اما آدمانی که عقـل و ادراک داشـتند، ایرانیـان پنـاه آورده به خودشان را حمایت کردند، در سرای‌ها و خانه‌ها پنهان نمودند، به تغییـر لباس از شهر برآوردند. حاصل به قـدر قـوه یارمنـدی نمودنـد. در طـرف خیابـان، اوباش ایرانیان، بقیه‌السیف طلبه‌ها [را] که به مسجدی متحصن شده بودنـد، شـب دوشـنبه بـه وحـشانیت تمـام کـشتند امـا ایرانیـان بـا عقـل هـوش همـسایگان تاجیک‌شان و اهالی مدرسه‌های طرف خودمان را که به بلوا همراه نشده بودنـد، از اوباش خودهاشان محافظـه کردنـد، تـا تمـام روزهـای بلـوا بـه محـصوران آذوقـه رساندند. (بعد از تسکین بلوا معلوم شد که خبر اراجیف روز یکشنبه تمام بی‌اصـل

بوده است. بالعکس ایرانیان، به مدرسه نقیب قراول گذاشته، از اوباش محافظه کرده آذوقه نیز رسانده بوده‌اند) امشب تمام کوچه‌های شهر را سرباز پیاده قراول بود؛ سرباز سوار به کوچه و پس کوچه‌ها دوریه می‌گشت. امشب درهای مدرسه‌ها را بسته، از طلبه‌ها قراول گذاشته شد. طلبه‌های ترکمان مدرسه کوکلتاش، به تأثیر وعظ و نصیحت حاجی عبدالحلیم، امام ترکان به بلوا همراه نشده بودند اما مسلحا به محافظت مدرسه می‌کوشیدند. امشب آواز ملتق و طپانچه از هر طرف شهر بلند بود. اما حادثه بزرگی اتفاق نیفتاد.

در اثناء این فجایع امیر عبدالاحدخان در کرمینه بود، خبرهای فتنه و بلوا به واسطه‌های مختلفه به امیر رسید. خبرها را، طبیعی قوش‌بیگی به نفع خود، قاضی به نفع خود، رییس به نفع خود، علما و سایر اعیان دولت نیز به نفع خودهاشان می‌رساندند. لیکن امیر به واسطه حدس صایب خود، حقیقت کار را به خوبی فهمیده بود، سر منشأ میر برهان‌الدین رئیس و بعض علما بودن را نغز می‌دانست. تنبیه مقصران حقیقی را به وقت مرهونش گذاشته، عجالتا به تسکین دادن بلوا کوشش کرده، میرزا نصرالله‌بی حاکم «شهر سبز» و میرزا نظام الدین خواجه اورنگی حاکم چارجوی را به اختیارات واسعه در بخارا فرستاد. این‌ها به مجرد ورود در شهر، در صدد گرفتن انتقام چند ساله از قوش‌بیگی افتادند. سایر سپاه و سرکردگان ازبک و تاجیک نیز برخلاف قوش‌بیگی برخاسته بودند. خلاصه به ورود این ماموران نیز در فتنه اثر تخفیف نمایان نشد. روز دوشنبه اهل بلوا به هر کجا جمع و در صدد انتقام بودند اما غیر از آن که هر زمان در کوچه یک بی سرو پایی را بی جان نمایند، کاری‌شان نمی آمد؛ یعنی امروز به هجوم به طرف خیابان جسارت نمی‌کردند، فقط بعض حولی‌های ایرانیان را که به طرف چارجوی بخارا بود، تاراج کردند. از این جمله در حولی «امین جان» نام، آدم قوش‌بیگی که در گذر حافظ قونقورات بود، از دیوار کوچه شکافته درآمدند، دو پسر هجده ساله و شانزده ساله‌اش را که در خانه‌ای متحصن بودند، از بام شکافته درآمده، کشتند. یک دختر هشت ساله امین‌جان از ترس خود را به مبرز انداخته

بود، علی نام تاتار حمیت‌مند از درون نجاسات خلاص کرده، گرفته حمایت نمود. از خانه امین‌جان مال و اشیاء لایعد و لایحصل تاراج شد. صندوق نقد، بغچه‌های قماش، تای‌های آلاچه نصیب اهل بلوا و دزدان فرصت‌خواه شد، به قول خودهاشان غنیمت گرفتند.

امروز اهل بلوا خیلی سلاح هم حاضر کرده بودند، هر کجا به هر کسی ملتقی یا طپانچه‌ای سراغ داشتند، طوعا و کرها گرفتند. یهودیان بخارا نیز سلاح‌شان را به اهل بلوا داده، دلجویی و خاطرخواهی نمودند. امروز از تمام تومان‌ها و قشلاق‌های اطراف شهر صحرانشینان به نیت جدال با ایرانیان به شهر آمده بودند اما کارداران حکومت از بیم قتل و غارت عمومی شهر به دروازه‌ها قراول مانده، ایشان را از دخول به شهر مانع آمدند اما اهالی قشلاق گلابیان و عربان یگان یگان به شهر درآمده، از میر برهان‌الدین رئیس فاتحه گرفته، به اهل بلوا همراه می‌شدند.

امروز از اطراف ولایات، اوباش و اراذلی که این‌گونه روزها را از خدا می‌خواستند، به شهر بسیار آمدند، به کدام حولی و دکانی که اهل بلوا هجوم کردنی شوند، اوباشان تاراج می‌کردند. یهودیان بخارا از بیم قتل و غارت به ایلچی‌خانه روس مراجعت کرده، برای محافظت خودهاشان عسکر طلب کردند. قوش‌بیگی و نصرالله‌بی نیز از محافظت شهر عاجز آمده، عسکر روس طلب کردند. امیر عبدالاحد خان چون دید که ماموران و سرکردگان از تسکین بلوا عاجز آمدند، یا قصدا فتنه را تسکین ندادند، پسر و ولیعهد خود میر عالم‌خان را که در کرمینه حاکم بود، در بخارا فرستاد. جناب ولیعهد از ورود به شهر در حالت بلوا اندیشه‌مند شد. با دخول عسکر روس، متعاقبا درآمدند.

اهالی شهر در استقبال ولیعهد به القاء آدمان رئیس و سایر اعیان دولت، «داد از دست قوش‌بیگی» گفته، فریاد می‌کردند ولی عهد متأثر شده گریه می‌نمودند. عسکر روس یک دسته پیاده و سواره با توپخانه و پوله موت در زیر فرمان یک گنرال در شهر درآمده به هر کجای شهر قراول استاد، پوله موت را در بالای بام

ارک بخارا برآورده وضع کردند. عسکر سوار روس شهر را دوریه گشته، جمعیت مردم را متفرق نمود. قسم عسکر روس با نمایندههای ایلچی‌خانه و میر برهان‌الدین رییس و محمد یونس‌بی در بیرون شهر برآمده، قشلاقیان را به وعظ و نصیحت متفرق کردند.

روز چهارشنبه گنرال روس برای تحقیق و تفتیش اسباب بلوا و شنیدن مطالب اهالی، شهر را دور زد. نمایندههای رییس، پیش پیش گنرال روس به هر کجا آمده: «داد از دست قوش‌بیگی، مطلب ما فقط عزل قوش‌بیگی، گوییدتان» گفته، به اهالی القا می‌کردند. گنرال مع آدمان و ترجمان خود شهر را گشته، به هر کجا، از جماعت مردم مطلب می‌پرسید. مردم مثل گرامافون تلقین کردههای آدمان رئیس و سایر دشمنان قوش‌بیگی را به یک زبان، می‌سرودند. در نتیجه تفتیش، گنرال به عزل قوش‌بیگی قرار داده، با مشورت ولیعهد به امیر معلوم کرد. امیر، میرزا نصرالله‌بی را به جای قوش‌بیگی تعیین فرموده، قوش‌بیگی را معزولا به کرمینه دعوت کرده، به منزلی جای داد. اتباع و مقربان قوش‌بیگی را نیز از شهر متفرق کرد.

گناه حقیقی که به قوش‌بیگی نسبت می‌دادند، سلاح دادن مقربین قوش‌بیگی به ایرانیان بود اما محقق نشد که مقربان قوش‌بیگی این حرکت را از پیش خود کرده باشند یا به فرموده قوش‌بیگی؟ بعد از عزل قوش‌بیگی برای بدنام کردن قوش‌بیگی حکایت‌های عجیب بافته و ساخته در میانه اهالی شهرت دادند. از این جمله، «گویا قوش‌بیگی برای خود تاج ساخته باشد، ایرانیان را مسلح کرده، اهالی را قتل و غارت نموده، تخت بخارا را خود صاحب شدنی باشد.» به غیرت علما و فداکاری امرای نمک خوار امیر، تخت از تزویر قوش‌بیگی خلاص شده، به صاحب مشروعش قرار یافته باشد.» و کذا و کذا.

آنانی که اول بار این حکایات را می‌ساختند، غرضشان معلوم بود اما اهالی نادان بیچاره این مزخرفات را باور کرده، قوش‌بیگی را تشنیع می‌کردند. کسی که فی‌الجمله عقل و ادراک دارد، به دیوانه نسبت داده نشدن این اسنادات را می‌داند،

چه جای به قوش بیگی؟ تخت بخارا به نام صاحب مشروع اما حقیقتا به کام دولت روس بود، بی‌رضا و صواب‌دید دولت روس، ماموریت مهم‌تری به کسب حواله نمی یافت، چه رسد به تخت.

نیت گنرال روس از شهر نبرآمده، به لطایف‌الحیل دیپلوماتی به کارهای داخلی بخارا تداخل کردنی بود اما بعض حمیت‌مندان و کاردانان در میانه ایلچی‌خانه روس و حکومت بخارا رفت و آی کرده، از وزارت خارجیه روس، خروج گنرال را از بخارا امر گرفتند. گنرال، عسکر را از درون شهر برآورده، به تحت دروازه قواله منزل داد، برای احتمال تکرار بلوا، چندگاه بودن عسکر روس را در حواشی بخارا لازم دانست. چون آثار اختلال هرگز ظاهر نشد، عاقبت عسکر روس از بخارا کوچیده، به مرکز خود رفت. پرسیانانی که دکان‌شان تاراج شده بود، به واسطه ایلچی‌خانه روس از حکومت بخارا اضعافا مضاعفه اموال مفقوده خود را تضمین کناندند.

از تفصیلاتی که به بالا بیان یافت، یک درجه اسباب فتنه شیعه و سنی بخارا به خوبی معلوم گردید؛ معذلک برای مختصرا نشان دادن علت این فاجعه، سبب‌ها را اجمال کرده، به ترتیب ارقام به زیر می‌نویسیم:

۱. مغرور شدن اتباع قوش به دولت و حشمت و محکم کردن‌شان به مطلقیت تمام به این سبب.

۲. متنفر شدن اهالی از حکومت که عبارت از قوش‌بیگی بود.

۳. نفوذ کلی ایرانیان در حکومت بخارا و بدون خزینه و منصب‌های بزرگ در اختیار ایشان. به این سبب.

۴. دشمن شدن سپاهیان ازبک و تاجیک به ایرانیان، خصوصا به قوش‌بیگی.

۵. دشمنی برهان‌الدین رییس به قوش‌بیگی به رقابت ارثی و حالی. به این سبب.

۶. دشمن کناندن برهان‌الدین رئیس، علما و عوام را به قوش بیگی و از فرصت به‌خوبی استفاده کردن برهان‌الدین رییس.

۷. زیاده متعصب بودن علما و طلبه شیعه و سنی مدرسه‌های بخارا.

۸. اصل سبب بی‌خبر بودن عموم اهالی از احوال زمان و سیاست دول و مطلع نبودن‌شان به مسائل دینی و اجتماعی (بنا براین القائات عالم نمایان را به نام دین قبول کرده، به هرگونه تهلکه مهیا می‌شوند)، اثرات خود را در این فاجعه نظم کرده بودم که بعض آن ابیات را به زیر ثبت می‌نمایم:

انقلاب دهر و دور چرخ و کار روزگار
درس عبرت می‌دهد با هر که باشد هوشیار

گر به نعمت، گر به محنت، گر به عزت، گر به ذل
امتحانگاه است ما را صحنه لیل و نهار

گر به کف شد دولت گیتی نمی‌باید غرور
گر به سر شد محنت عالم، بباید اصطبار

شکر می‌باید که از حد شمار افزون بود
نعمت حق را که افزون است از حد شمار

ناسپاسی سر زند استغفرالله العظیم
انتقام ایزدی را برد باید انتظار

وانگه از آن شعله در یک دم نه تر ماند، نه خشک
وانگه از آن باد در عالم نه گل ماند، نه خار

چون وزید امروز باد بی‌نیازی خدا
در بخارا برد از پیر و جوان صبر و قرار

فتنه‌ای افتاد، زایل گشت از تن‌ها شکیب
وقعه‌ای سر زد که بیرون کرد از جان‌ها دمار

فتنه شیعی و سنی که از این رو تا به حال
عالم اسلام چندین بار گشته تار و مار

خان و مان‌ها زین الم این دفعه هم تاراج یافت
گلعذاران زین ستم این بار هم غلتیده خوار

رفت جان یک جهان بیچاره بر چنگ اجل
ماند جسم یک گروه افتاده بر خنجر دچار
کام‌ها شد از سموم محنت و غم تلخ و شور
دیده‌ها شد از هجوم خون حسرت، تنگ و تار
یأس حاصل شد چنان از زندگانی خلق را
هر که بر خود دید حال نزع و وقت احتضار
یا کریم از محض لطف عام و فضل شاملت
عفو کن نقصان و تقصیرات ما را در گذار
یا غفور از ما نآید پیشه الا معصیت
یا غنی از ما نباشد تحفه الا افتقار
تا به کی باشیم در کنج جهالت مستقیم؟
تا به کی باشیم در فکر ضلالت استوار؟
تا به چندین ریختن خون برادر جای آب؟
تا کجاها کوفتن بر فرق مادر جای مار؟
خودکشی بهر چه؟ از بیگانگان آریم شرم
دوست آزاری چرا؟ از دشمنان داریم عار
خون مؤمن ریختن بر مؤمنان کی شد روا؟!
مال مسلم تاختن بر مسلمانان کی شد شمار؟
مسلم از مسلم سلامت باشد، این قول رسول
گفته است: «المؤمن اخوه» پروردگار»

گردشی در شهر

بخارا شهر موزه های آثار پر ارزش تاریخی و در واقع موزه‌ای است در فضای باز که آن را مرواریدی بر تارک آسیای مرکزی نامیده‌اند. در شهر آنقدر ابنیه و آثار تاریخی مثل نقل و نبات پخش است که به «شهر موزه آثار معماری مشرق زمین» لقب یافته است. در مقیاس هم، مشکل بتوان گفت که کدام یک از دو شهر

سمرقند و بخارا قدیمی‌تر هستند ولی بدون تردید، هر کدام ارزش بی‌نظیر خود را دارند. اگر از سمرقند به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین شهرهای معاصر صحبت می‌شود، در عوض بخارا، شهر بزرگ موزه به‌شمار می‌رود. گرچه در این شهر مدرسه شیردار، مسجد بی‌بی خانم و گورستان شاه زنده به چشم نمی‌خورد اما مسجد کلان، مدارس الغ بیگ، عبدالعزیزخان و ده‌ها اثر تاریخی دیگر در آن به درخشندگی برق الماس، از دین و علم و هنر مردم این سامان نشان دارد و در یک جمع‌بندی باید گفت، اینها و آنها یادگار فرهنگ و هنر ملت‌های آسیای میانه هستند و معماری آن روزگار را جلوه‌گر می‌سازند.

خیابان‌های بخارای قدیم، باریک و بسیار پیچ در پیچند و به خانه‌های کوتاه منتهی می‌شوند. سپس وارد میدان‌های کوچکی می‌شوند که در میان آنها حوض‌هایی قرار دارند و تصویر سردرهای گوناگون در میان آب منعکس است. کوچه‌های تنگ و باریک از زیر طاق‌ها می‌گذرند و به جاهای بن‌بستی می‌رسند که دیوارهای قلعه بزرگ را تشکیل می‌دهد. وقتی که انسان وارد شهر قدیمی بخارا می‌شود، گویی به روزگار قدیم رفته است. در بیابان‌ها و صحراهای اطراف شهر، تپه‌های مختلفی وجود دارند که هر یک تمدن شهری را پوشانده‌اند ولی این تپه‌ها از بالای «مناره کلان» دیده نمی‌شوند زیرا آنها در میان غبار بیابان‌ها و در پشت باغ‌های سرسبز و محله‌های جدید مسکونی و سایر ساختمان‌های تازه‌ساز روزگار ما پنهان شده‌اند.

این شهر تاریخی که شهر موزه لقب گرفته، در میان شهر بخارای کنونی زنده مانده است و مردم از آن به‌عنوان قلب باستانی شهر خود حفاظت می‌کنند و باید اذعان کرد که این شهر تاریخی، مانع زندگی جدید ساکنان شهر نیز نمی‌شود. دیدن شهری که از دو شهر قدیم و جدید ترکیب شده است، خود دنیای دیگری دارد. توقف اتومبیل‌های جورواجور در مقابل دیوار بلند قلعه، همانجا که جلادان خنجر برکشیده، مخالفان حکومت را گردن می‌زدند، دیدن مردمانی که با پیراهن‌های رنگارنگ و کتاب به‌دست از پای دیوار قلعه عبور می‌کنند و

فیلمبرداران و عکاسانی که از آثار تاریخی شهر تصویر برمی‌دارند، جذابیتی دیگر دارند. این همان بخارایی است که شاعر معروف ایرانی درباره آن می‌سراید:

این بخارا منبع دانش بود   پس بخارایی است هر که آنش بود
دم به دم هر سوز بریان می‌شوم   هرچه بادا باد آنجا می‌روم
گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند   جان من عزم بخارا می‌کند

هجدهم تیر ماه پس از خوردن صبحانه به همراه یکی دو نفر از جوانان ایرانی‌تبار برای دیدن آثار باستانی بخارا از مهمانسرا خارج شدیم. سوار تاکسی شدیم و به راه افتادیم. تاکسی از کوچه‌های پیچ در پیچ عبور می‌کرد و بعضی از جاهای دیدنی را پشت سر می‌گذاشت. بیشتر آثار باستانی در قسمت مرکزی شهر قدیم بخارا قرار داشت. تاکسی از جلوی ارگ و قصر حکومتی امیر اسماعیل سامانی به سمت راست پیچید و پس از چند دقیقه در جلوی مسجد کلان و مدرسه میرعرب توقف کرد. این دو اثر بزرگ رو بروی هم قرار داشتند و تقریبا هم‌قرینه بنا شده بودند. مدرسه میرعرب در یک سو و مسجد کلان در سوی دیگر، در کنار مناره‌ای سر به فلک کشیده به نام «مناره کلان» و آرامگاهی با گنبد آجری و بلند، کلکسیون هنری کاملی را تشکیل می‌دادند. مناره کلان، اسم بامسمایی داشت و بزرگ‌ترین مناره‌ای بود که در ازبکستان دیدم.

مسجد و مناره کلان

وارد مسجد کلان شدیم، محلی که به آن مسجد جمعه و مسجد مرگ نیز می‌گویند. کارگران مشغول کار بودند و مسجد را مرمت می‌کردند. اره‌های سنگ‌بری گوش‌ها را آزار می‌داد و فضای مسجد در گرد و غبار سنگ‌ها، مه‌آلود به‌نظر می‌آمد. مسجد بس نفیس و ارزشمند به نظر می‌آمد. چهار ایوان، صحن بزرگ و شبستان‌های متعدد در اطراف و ستون‌های قطور آجری گچ‌کاری شده در داخل شبستان‌ها دیده می‌شد که بر بالای هر چند ستون، گنبد کوچکی قرار داشت. وقتی بر پشت‌بام مسجد که یک طبقه است، بر آمدیم، حدود ۲۸۸ گنبد را دیدیم. در جهت قبله نیز گنبدی بزرگ و آبی را تعمیر می‌کردند.

ابعاد این مسجد کهن، ۷۸ در ۱۲۷ متر بود و می توان گفت همانند مسجد بی‌بی‌خانم سمرقند، یکی از دو مسجد بزرگ آسیای میانه به‌شمار می‌آید. تنها یادگار کهن‌تر از مسجد، مناره کلان است که با قامتی بلند و خیره کننده و با تزئینات آجرکاری ظریف و بی‌همتا، تنها دیده‌بان برای پاسداری از شهر بخارا در سده های متوالی بوده است. همچنین مناره کلان به هنگام شب، فانوسی برای راهنمایی کاروانیان بوده است و گاه نیز محکومان به مرگ را از فراز آن به پایین پرتاب می‌کردند تا به سزای اعمال‌شان برسند.

راه ورودی مناره از پشت‌بام مسجد بود، بنابراین پس از پیمودن افزون بر یکصد پله بلند، بر فراز آن رسیدیم و با نگاهی به اطراف، چشم انداز زیبایی از شهر بخارا را دیدیم که بی‌درنگ شهر اصفهان را در نظر مجسم می‌کرد، آن هم اصفهان پیش از دوران قاجار که مملو از یادگار های تاریخی بود و به دست نابخردی به نام «خلل‌السلطان» ویران شد. بازارها، سوق و چهارسوق‌ها، کاروانسراها، طاق‌ها، قلعه‌ها، گنبدهای زرد رنگ، خانه‌های قدیمی، گنبدهای بازارهای سر پوشیده، مناره‌های دارای کلاه خود نیلگون و مدرسه‌ها پیرامون مسجد جامع کلان را فراگرفته بودند. آن چه می‌دیدیم، بناهایی با الگوی معماری ایرانی، سردرهای بلند، گنبدهای فیروزه‌فام و حیاط‌های چهار ایوانی بود. دوست داشتیم ساعت‌ها به تماشای شهر بخارا بنشینیم اما زمان در گذر بود و جز عبور گریزی نبود تا بتوانیم دیگر آثار تاریخی بخارا را ببینیم.

قبل از پایین آمدن از فراز مناره، نظری به معماری و تاریخ آن می‌افکنیم. تاریخ بنای مناره کلان را ۵۲۱ هجری قمری برابر با ۱۱۲۷میلادی نوشته‌اند. قطر این بنای آجری در پایه ۹ متر است که تا عمق ۱۰ متر در زیرزمین مشخص شده است. ارتفاع آن از سطح زمین ۴۶ متر و قطر بخش فوقانی ۶ متر است. در بالای مناره اتاقکی نیز برای مؤذن قرار دارد. در زیر مناره مجموعه‌ای به نام پای کلان وجود دارد که تاریخ بناهای متعدد آن را از سده ۶ تا ۱۰ هجری قمری برابر با ۱۲ تا ۱۶میلادی دانسته اند. مناره که در مرکز شهر قرار دارد، به فرمان ارسلان‌خان از

دودمان قراختاییان بنا شده و تا ۸۰۰ سال بعد، هنوز بدون نیاز به مرمت استوار است. مجموعه پای کلان به‌علاوه مناره شامل مسجد کلان، مدرسه میرابراهیم، طاق زرگران، مدرسه الغ بیگ، مدرسه عبدالعزیزخان، تیم عبدالله‌خان و کتابخانه است.

می‌خواستیم از مسجد خارج شویم که یکی از همراهان توجه مرا به نکته لطیفی جلب کرد و گفت: «به نظر شما ستون‌های داخل مسجد مفهوم خاصی ندارند؟ هر چه فکر کردم چیز غیر عادی به نظرم نرسید؛ لذا او به حل معمایی پرداخت که خودش طرح کرده بود و گفت: «اگر ستون‌ها را بشمارید، تعداد آنها دوازده تاست و عدد دوازده به معنای این است که معمار مسجد شیعه بوده و به تعداد امامان اثنی عشر خود ستون ساخته است.» پیش‌تر نیز در بازدید مسجد پنجاب سمرقند گفتیم که شیعیان خراسان بزرگ چون در اقلیت بودند، نمی‌توانستند شعایر مذهبی خود را به‌طور علنی اظهار کنند، بنابراین از هر فرصتی برای ترویج مکتب اهل‌بیت(ع) استفاده می‌کردند. آنها با اعتقاد به اعداد مقدسی مانند پنج و دوازده، آنها را به‌عنوان رمز و نشانه، در امور گوناگون از جمله نامگذاری‌ها و ساختمان‌سازی به کار می‌بردند.

برای نمونه، نوشته‌اند چنگیزخان در سال ۶۱۶ هجری قمری بخارا را تصرف نمود و ارگ بخارا پس از دوازده روز مقاومت سقوط کرد. چنگیزخان وارد شهر شد، اهالی شهر را بیرون راند و اموال مردم را غارت کرد، شهر را به آتش کشید و مدافعان ارگ را قتل‌عام کرد. التفات دارید که شهر پس از دوازه روز سقوط کرد و نه قبل از آن.

نمونه دیگر اینکه در اسناد اوقافی که اخیرا به دست آمده است، از طومار بلندی در سال ۱۵۲۵ هجری قمری درباره موقوفات امیر اسماعیل سامانی صحبت می‌شود. از روی نشانه‌های کهن خط شناسی می‌توان گفت که این سند، ظاهرا نسخه دست‌نویس اصلی از همان زمان است که آغاز آن افتاده است. ۲۳ سطر نخست، اثبات سیادت اسماعیل سامانی است و سپس سخن از موقوفات بسیاری

است که امیر اسماعیل وقف کرده است و برخی از آنها نیز وقف اخلاف اوست. پس از آن املاک موقوفه برشمرده می‌شوند که در سند مذکور دوازده محل در شمار اراضی موقوفه اسماعیل سامانی ذکر می‌شود.

همچنین در مورد عدد پنج می‌توان از مسجد پنجاب سمرقند، محل تولد رودکی به نام دهکده پنج رودک سمرقند و پنجیکنت اسم محله‌ای در شصت کیلومتری سمرقند، نام برد. به هر حال این نگاه رمزگونه به اعداد خاص، نظری است که بعضی از مردم بدان باور دارند؛ چه این اعداد، از روی قصد اعمال شده و چه اتفاقی بر آن استوار گشته باشند.

مدرسه میرعرب بخارا

پس از بازدید مسجد کلان به سوی مدرسه معروف میرعرب شتافتیم که روبروی آن قرار داشت. واژه میرعرب مخفف امیر عرب است، چنان که فرزانه توس، فردوسی بزرگ می‌سراید:

از کوشش تو شاه به هر جای هیبت است

وز بخشش تو میر به هر خانه‌ای نواست.

مردم عجم در قدیم، لقب میرعرب را به امام علی(ع) می‌دادند اما در اینجا، نام دیگر شیخ عبدالله یمنی، بانی مدرسه است که بدان شهرت یافته است. مدرسه میرعرب، پرآوازه‌ترین مدرسه دینی در شوروی سابق به‌شمار می‌آید که در همه آسیای میانه و قفقاز در کنار مدرسه خواجه اسماعیل بخاری در تاشکند، اجازه فعالیت آموزش دینی داشته است. من نیز با نام مدرسه آشنایی داشتم و در گزارش‌ها و اخبار آوازه‌اش را شنیده بودم و بسیار مشتاق بودم تا آن را از نزدیک ببینم.

در مرقع گلشن به خط میرعلی مشهدی قطعه‌ای است که به تاریخ بنای مدرسه میرعرب به سال ۹۴۲ هجری قمری اشاره می‌کند:

میرعرب قطب زمان غوث دهر ساخت چنین مدرسه‌ای بوالعجب

بوالعجب اینست که تاریخ اوست مدرسه عالی میرعرب. ۹۲۴

بر در چوبی مدرسه نوشته‌است:

در این مقام فرح بخش هرکه منزل کرد

مراد خویش از این آشیانه حاصل کرد

جلو درب ورودی مدرسه، داربست‌های فلزی گذاشته بودند و آن را با هزینه یونسکو برای جشن ۲۵۰۰ ساله بخارا آماده می‌کردند. پشت‌بام دو طرف ایوان ورودی، دو گنبد آبی به چشم می‌خورد که هم‌قرینه ساخته شده‌اند و گنبد سمت چپ، (ضلع شمالی مدرسه) آرامگاه حدود بیست نفر از جمله مزار عبیدالله خان شیبانی و شیخ عبدالله یمنی مؤسس مدرسه است. مدرسه بر روی سکویی بلند بنا شده است و طرحی چهار ایوانی، مسجد و آرامگاه دارد. مدرسه دو طبقه دیده می‌شود ولی در واقع سه طبقه است و یک طبقه میانی نیز دارد. صحنی متوسط و آجرنما با ۱۱۴ حجره به تعداد سوره‌های قرآن دارد که گرداگرد مدرسه ساخته شده‌اند. در حال حاضر سی نفر از مدرسان برای حدود ۲۵۰ طلبه، صرف، نحو، تفسیر و فقه تدریس می‌کنند.

مدرسه در دوران کمونیسم، از لحاظ علمی در وضع مناسب‌تری قرار داشت و طلاب پس از گذراندن دوره‌های هفت ساله، فارغ‌التحصیل می‌شدند. در آن زمان مدرسه خواجه اسماعیل تاشکند نیز فعالیت آموزش دینی داشت ولی ظاهرا بیشتر جنبه اداری برای تمشیت امور مسلمانان فعال بود، در حالی که مدرسه میرعرب در عمق مسایل آموزش دینی قرار داشت و فارغ‌التحصیلان زیادی تحویل جامعه اسلامی داد.

انحصار فعالیت آموزش دینی در این مدرسه بیشتر مایه تاسف است زیرا با وجود مدارس زیاد و خوبی مانند مدرسه الغ بیگ سمرقند و الغ بیگ بخارا، کمونیست‌ها از نظر کمیت، ظلم عظیمی را به مسلمانان روا داشتند. همچنان که در کیفیت، مدارس خوب را به موزه، محل اجرای کنسرت و تئاتر تبدیل کردند و پس از تلاش‌های فراوان مسلمانان، فقط به مدارس درجه دو و نه چندان مطلوب مانند مدرسه میرعرب اجازه فعالیت دینی و علمی دادند؛ البته چه زود نتیجه

ظلم‌های خود را دیدند و چه سریع شیرازه کارشان از هم پاشید و آرزوهای خامشان به نومیدی گرایید. صدق الله العلی العظیم: و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

پس از فروپاشی شوروی و گشوده شدن مرزهای کشورهای اسلامی به روی شیفتگان علوم دینی، بیشتر طلاب ترجیح دادند به عربستان، مصر و پاکستان مهاجرت کنند. بنابراین مدارج علمی در این مدرسه تنزل یافت و دوره‌های هفت ساله، ابتدا به پنج سال و سپس به چهار سال کاهش پیدا کرد، به‌گونه‌ای که به یک مدرسه مقدماتی و تمهیدی برای ادامه تحصیل طلاب در مدارس عالی دیگر کشورهای اسلامی تبدیل شد. اکنون مدرسه میرعرب، قدیمی، کهنه و تا اندازه‌ای مخروبه است.

چگونگی ساخت مدرسه صبران

«صبران» نام شهری در فرارود بود و زین‌الدین واصفی هم، اسم با مسمایی برای نویسنده کتاب «بدایع وقایع» در سال ۸۹۰ هجری قمری است که مبالغه در توصیف قضایا را به انتها رسانده و چاپلوسی را نیز؛ اگر دکتر شریعتی این متن را خوانده بود، حتما سخت برمی‌آشفت و چند متلک جانانه نثار او می‌کرد. به هر روی، به خاطر ارتباط وثیق بین دو شهر بخارا و صبران، مدرسه موصوف با مدرسه میرعرب و البته همزمانی ساخت دو مدرسه هنگام حکومت عبیدالله ازبک، نوشته واصفی را می‌آوریم تا در فضای آن زمان نفسی بکشیم و چگونگی ساخت مدارس را به نظاره بنشینیم.

واصفی، شهر صبران، مدرسه و منار جنبان آن را چنین توصیف می‌کند: «چون به شهر صبران درآمدیم و آنچنان شهری است که از روی استحکام با بنای فلک نیلی فام پهلوی مباهات می‌زند و در خوشی آب و هوا با ریاض جنان دعوی مساوات می‌نماید. خندقش در عمق از گاو و ماهی زمین آن مقدار که از ماه تا به ماهی است گذشته و باره‌اش در بلندی به مرتبه ای که از گاو و ماهی آسمان به مقدار سلسله نامتناهی تجاوز نموده ... در درون قلعه صبران بانی مبانی عدل و

احسان، حضرت عبیدالله خان به بنای مدرسه امر فرموده بودند که قدوسیان ملاء اعلی کواکب و نجوم سپهر را، که خشت پاره‌های بیت‌المعمور عبارت از آن تواند بود، از برای بنای آن مدرسه در میدان فلک هر طرف انباشتند اما معماران نادره کارش آنها را لایق ندیده، همچو نانش در صحرای فلک پراکنده گذاشتند.

شب و روز عنبر و کافور، شام و صبح را از برای گل در میدان سپهر بسی مکمل ساختند. لیکن مهندسان استاد کارش ندیده به آن نپرداختند. گردون از برای شمسه پیش طاق ایوان و از بهر قالب پهلوی رفیع المکانش خورشید و هلال را مهیا ساخته، پسند کار ایشان نیامده لاجرم هر کدام را بگوشه انداخت.

آسمان حلقه زرین هلال — از برای در او کرد خیال

میخ‌های زر انجم مکرش — که فلک ساخته از بهر درش

زلف دلدار ز زنجیرش بین — گره اندر گره و چین در چین

بود هر حجره او قصر بهشت — وندر او طرفه بتی حور سرشت

و اندر آن فرقه طالب علمان — چونکه در روضه رضوان غلمان

بر دو کتف ایوانش دو مناره رفیع [ا ل] مقدار ترتیب یافته در غایت بلندی و نهایت ارجمندی که اگر سپهر در محاذیش شکم خود را در نپیچیدی، از نوک منجوق عیوق شکافش تهی گاه خود را چاک چاک بیند. یکی از خوش طبعان آن مدرسه، آن ایوان را به ضحاک‌ماران تشبیه کرده و نزدیک به گلدسته آن دو مناره زنجیری بسته‌اند و در تحت قبه هر یک از آن دو مناره چوبی تعبیه کرده‌اند که هرگاه کسی یک چوب را به قوت حرکت نیدهد، آن زنجیر به جنبش درمی‌آید و کسی که در مناره محاذی آنست او را توهم می‌شود که مناره از هم فرو خواهد ریخت و این از عجایب عالم است.

داروغه و صاحب نسق عمارت عالیجناب وزارت‌مآب آصف مناب قوام‌الدین خواجه سلطان ابراهیم بود که تا عطارد منشی فلک نیلگون است، منشور وزارت به نام چون او صاحب رائی ننوشته و تا آفتاب پادشاه کواکب است مانند او دستوری بر مسند وزارت ننشسته. آنچنان بقعه ساخت و مدرسه پرداخت که تا صانع جهان

آفرین و مبدع «فاطِرِ السَمَواتِ و الْاَرض» طـاق نـه رواق گـردون را سـاخته و نقـش کتابت آن را به قلم «انا زَیّنا السماءَ الدنیا بِزِینَهٍ الکَواکِبِ» پرداخته، به رفعت و زیـب آن عمارت بر بسیط غیر ابنائی به ظهور نیامده.

بعد از اتمام آن عمارت عالیمقام، ابوالغـازی عبیداللّـه محمـد [بهـادر] خـان از بخارا جمعی از مقربان بارگاه و نواب درگاه عالم پنـاه خـود را بـا تحـف و هـدایای لایقه و انعامات و تشریفات فایقه، به ولایت صبران فرستاده، جمیع اهالی و مـوالی و علما و فضلای ترکستان را جمع ساخته، عالیجناب سـیادت مـآب، نقابـت آیـاب فریدالعصر و وحیدالدهر مولانا سید شمس‌الدین محمد کورتی را مدرس گرداندند. حضرت میرعرب در مجلس اجلاس فرمودند که عزیزان را که در مجلس حاضـراند به‌خاطر چه می‌رسد که مثل این مدرسه بـه زیـب و تـزئین مـن حیـث المکـان و المکین در ولایت خراسان و ماوراءالنهر بلکه در همه روی زمین بوده باشـد. در آن محفل بعضی عزیزان بودند که اکثر ربع مسکون را به اقلام اقدام در نوردیده بودند و مانند پرگار به گرد نقطه عالم گشته، قـسم یـاد کردنـد کـه ازنهایـت هنـد کـه سراندیب است تا غایت روم و اقصای خطای تا آن جای که اندلس و مشکوه مغرب است سیر کرده‌ایم، اینچنین جمعی در هیچ جا ندیده‌ایم و نشنیده‌ایم.»

نهضت مدرسه‌سازی حاکمان

خواننده عزیز! اگر در این سـفرنامه مـدام بـه نـام مـساجد و مـدارس متعـدد برمی‌خورید، تعجب نکنید زیرا حاکمان گذشته ماوراءالنهر، بـا انگیـزه مـشروعیت بخشیدن به حکومت خود و نیز برخورداری از حمایت علما، با تکلف سعی بلیغ در اظهار مسلمانی و علمانی خود داشتند و گاهی نیز از پـاپ کاتولیـک‌تـر شـده، بـه اقدامات سختگیرانه عجیبی بر ضد مخالفان دست می‌زدند. شاید اوج ایـن امـر در زمان عبیدخان ازبک بانی مدسه میرعرب باشد کـه فـشار بـسیاری بـر مـسلمانان شیعی مذهب روا می‌داشت. از سوی دیگر هم رسم شده بود که سلاطین و حکـام، به گذشتگان خود که بس بزرگ به‌نظر می‌آمدنـد، تاسـی کننـد و همچـون آنـان

مدرسه و مسجدی به نام خود در کنار قصرشان بسازند و از غافله تیمور عقب نمانند.

این سیاست پس از استقلال کشورهای مشترک‌المنافع نیز با پیگیری بخشی از اهداف گذشته، در قالب ترمیم و تعمیر آثار باستانی یا ساخت مساجد عظیم و جدیدی از جمله مسجد نیازاف در ترکمنستان دنبال شد. در گزارشی از قرقیزستان نیز چنین آمده است: «در سال ۱۹۷۸ میلادی تعداد ۳۴ مسجد برای عبادت دایر بود که در سال ۱۹۹۴ میلادی به هزار مسجد افزایش یافت و طی سال‌های منتهی به ۲۰۰۵ از این هم فراتر رفت. به همین مقیاس در سایر کشورهای آسیای مرکزی تعداد مساجد رو به فزونی گذاشت.»

در ازبکستان نیز، بازسازی و بازپیرایی اماکن مذهبی و تاریخی از جمله مسجد و مجموعه امام بخاری در تاشکند، میادین و پارک‌های زیبا در نقاط مختلف، نگهداری و شکوه‌بخشی به موزه محل نگهداری «مصحف عثمان» نخستین و قدیمی‌ترین نسخه قرآن موجود در جهان اسلام به خط خلیفه سوم، بازسازی مجموعه مساجد و مدارس دینی در بخارا و مجموعه میدان ریگستان در سمرقند، از سویی نشان‌دهنده تلاش دولت ازبکستان در احیای افتخارات تاریخی گذشته مسلمانان ماوراءالنهر است و از سوی دیگر تلاشی برای جلب حمایت مردم مسلمان آن دیار به‌شمار می‌آید. نمی‌توان انکار کرد که شیفتگی مردم به اسلام با گذر از دوران اختناق و سرکوب‌گری کمونیسم، نقش چشمگیری در افزایش مساجد در دور جدید داشته است. گفته می‌شود تعداد مساجد ازبکستان در طول این دوره از ۸۷ باب به حدود سه هزار مسجد رسیده است.

به هر حال، توجه به این فراز تاریخی خالی از لطف نیست.

در اوایل قرن هفتم مادر منکوقاآن (متوفی ۶۴۹ ه.ق) هزار بالش نقره، هر بالش نقره معادل هشت درم و دو دانگ نقره یا دویست دینار داد تا مدرسه بزرگی در بخارا ساختند و دیه‌ها (ده‌ها) خریدند و وقف آن مدرسه کردند. تولیت مدرسه را باخرزی به عهده داشت. در ۶۵۸ هجری قمری «سیف‌الدین باخرزی» درگذشت و

در فتح‌آباد بخارا به خاک سپرده شد. ظاهرا بخارا از این هنگام به یکی از مراکز تصوف تبدیل شد. آباقاخان، فرمانده مغولان (۶۶۳ - ۶۸۰ ه.ق)، در سال ۶۷۱ هجری قمری، جوی خون در شهر بخارا روان ساخت و مدرسه مسعودبیگ را که بزرگ‌ترین و معمورترین مدارس آنجا بود به آتش کشید و کتابخانه آنجا را سوزاند و مغولان یک هفته به قتل و غارت مشغول بودند.

مدرسه عبدالعزیزخان بخارا

هجدهم تیرماه به دیدن دیگر آثار باستانی بخارا رفتیم؛ ساعت نه صبح بود که در همان محل شهر قدیم بخارا، به مدرسه دیگری با نام عبدالعزیزخان قدم گذاشتیم. مدرسه کهنه بود و ترکیدگی‌های زیادی بر در و دیوار آن مشاهده می‌شد. چهار ایوان با ۴۲ رواق در دو طبقه داشت. در سمت راست ایوان که به‌عنوان موزه استفاده می‌شد، مقداری اشیا تاریخی به نمایش گذاشته بودند. طاقچه روبروی مدخل موزه در همان قدیم به‌گونه‌ای ساخته شده بود که اگر از وسط ایوان نگاه می‌کردیم، اندام تمام رخ عبدالعزیزخان از کمر به بالا در آن تجسم می‌یافت. اکنون در مدرسه هیچ فعالیت دینی و فرهنگی انجام نمی‌گیرد، جز چند حجره آن که برای فروش صنایع دستی در نظر گرفته شده است.

مدرسه عبدالعزیزخان در سال ۱۶۵۲ میلادی برابر با ۱۰۶۲ هجری قمری؛ یعنی ۲۳۵ سال پس از بنای مدرسه الغ بیگ بخارا به دست عبدالعزیزخان از حکام شهر ساخته شد و یکی از شاهکارهای معماری آن عصر به شمار می‌رود. آراستگی درون سقف گنبد، گچبری و کنده‌کاری‌های آن، به‌راستی مایه شگفتی است. مجموعه قوش‌مدرسه، در سال‌های ۱۰۶۲ - ۱۰۶۱ هجری قمری برابر با ۱۶۵۱ - ۱۶۵۲ میلادی با بنای مدرسه عبدالعزیزخان دوم کمال یافت که یکی از احساس برانگیزترین مجموعه‌های هنری بخاراست. مدرسه عبدالعزیزخان از دیدگاه سبک معماری با مدرسه الغ بیگ تفاوت دارد. نام بعضی از استادانی که مدرسه عبدالعزیزخان را بنا کرده‌اند، در مدخل مدرسه باقی مانده است. اینها محمدصالح معمار، مولانا محمد امین خطاط و فرزندش و نیز میم خاقان استاد

کاشیکار هستند و به نظر می‌رسد از استادان محلی بخارا بوده‌اند. خطوط دیوارها را نیز مولانا محمد امین با خط ثلث نگاشته است.

مدرسه عبدالعزیزخان، ظرایف هنری کم‌نظیری دارد که برای هر علاقمند به هنر معماری جالب و برای کارشناسان فن جالب‌تر است. در آن یک اسلیمی پرکار و زیبا، گچبری و رنگ‌آمیزی شده با طاق‌نما و یک قاب مستطیل که سه قسمت شده است:

اول: اسلیمی داخل طاق‌نما که به‌صورت یک درخت انبوه است و در چپ و راست، شاخه‌ها و برگ‌های متداخل به هم وجود دارند و با اشکال خرطوم فیلی انتهای خود، می‌تواند در زمره اسلیمی محراب کاشی کاشان و اسلیمی‌های دهن اژدری به‌شمار آید.

دوم: دو اسلیمی متقارن که در دو طرف رأس قوس طاق‌نما و تقریبا از همان مایه اسلیمی داخل است.

سوم: حاشیه نسبتا عریض اطراف قاب که ابتدا به کثیرالاضلاع‌های منتظم و مستطیل تقسیم شده و سپس در داخل و خارج آنها اسلیمی‌های دقیق و ظریف ایجاد گردیده است.

اسلیمی کلمه‌ای عربی و اربسک کلمه‌ای فرنگی است که معنی اولی، اسلامی منسوب به اسلام و دومی عربی منسوب به عرب است. بنابراین طرح اربسک و اسلیمی؛ یعنی طرحی که منسوب به اعراب و مسلمانان یا اختراع آنان و یا مورد استفاده آنان است. این طرح تزئینی و اغلب گیاهی، تقریبا در همه آثار دوران اسلامی به‌کار رفته است و می‌تواند عامل اشتراک و اتحاد هنری در عالم اسلام به‌شمار آید و در مقامی مانند مقام خط عربی گذارده شود. در عین حال این طرح یک موضوع تزیینی صرفا عربی یا اسلامی نیست، بلکه قبل از ظهور اسلام نیز در کشورهای مختلف، بخصوص ایران، معمول بوده است. این عنصر تزئینی به‌صورت نقاشی یا حجاری در نقوش کم برجسته، معمولا خود را در یک سطح واحد می‌گسترد و روی یک زمینه لخت می‌افتد. این زینت غالبا خطوط ممتد را با

اتصال عناصری که زمینه را بدون تشکیل توده‌های غیرمتعادل مزین می‌کند، میسر می سازد. به تعبیر دیگر، اسلیمی موضوع اصلی تزئین، با ساقه میانی است که در طول آن خطوط خمیده، با آهنگی مرتب به‌هم می پیچد و غالبا هم برای تزئین حاشیه‌های باریک و بلند به‌کار می‌رود.

اولین همّ و غم طراح اسلیمی این است که نشان دهد یک نوار، در تشکیل مجموعه‌ای پیچیده و منطقی، سردرهم و به‌هم پیوسته است و چشم دوست دارد آن را گم کند و دوباره باز یابد. لازم نیست راه دوری بروید تا آن را به نظاره بنشینید، مسجد گوهرشاد مشهد در سال ۸۲۱ هجری قمری به کاشی‌ها و موزائیک‌های مرغوب و خوشرنگ و کتیبه‌ها و نقوش زیبایی مزین شده است. از جمله این نقوش، اسلیمی‌هایی با موزائیک است و نمونه‌های آن در دو گوشه مجاور قوس ایوان بزرگ مسجد به چشم می‌خورد.

مدرسه الغ بیگ بخارا

مدرسه الغ بیگ از آثار معماری برجسته سده نهم هجری قمری برابر با پانزدهم میلادی است که در سال ۸۲۰ هجری قمری برابر با ۱۴۱۷ میلادی به فرمان الغ بیگ فرزند شاهرخ احداث گردید و در سال ۹۹۴ هجری قمری برابر با ۱۵۸۶ میلادی زمان فرمانروایی عبدالله‌خان دوم بازسازی شد. این مدرسه مقابل مدرسه عبدالعزیزخان قرار دارد و پس از استقلال مرمت شده است و نسبت به آن مدرسه حجره‌های تمیزتری دارد. مدرسه الغ بیگ بنا بر کتیبه موجود، توسط شخصی به نام اسماعیل، فرزند طاهر، نواده محمد معمار اصفهانی معمار گور امیر در سمرقند، ساخته شده است. این مدرسه نیز فعالیت دینی و فرهنگی ندارد و هم اکنون مقداری از صنایع دستی ازبکستان داخل رواق‌ها، در معرض دید جهانگردان قرار گرفته است.

آرامگاه امیر اسماعیل سامانی

روز هجدهم تیر ماه بود که به اتفاق یکی دو نفر از جوانان ایرانی‌تبار بخارا، به دیدن دیگر آثار تاریخی شهر رفتیم. پس از بازدید مدارس عبدالعزیزخان و الغ بیگ، به طرف بازار سنتی شهر که در همان نزدیکی بود به راه افتادیم. بازار تعطیل بود و نتوانستیم آن را ببینیم ولی از سیمای آن پیدا بود که از بازارچه‌های مختلف به شکل سنتی ترکیب شده است و فروشندگان متاع خود را در غرفه‌ها عرضه می‌کنند.

آهسته و قدم‌زنان با دوستان بازگشتیم و از جلوی ارگ قدیمی بخارا عبور کردیم. در آنجا میدانی بود که گویا قبلا میدان لنین نام داشت و اداره پلیس شهر نیز در اطراف آن بود، سپس وارد یک پارک شدیم. این پارک همچون باغ بزرگی بود که درختان سرسبز و زیبا با راهروهایی در وسط و یک شهربازی که بچه‌ها در آن سرگرم بازی و شیطنت بودند، به چشم می‌خورد. در وسط این باغ بزرگ و در سطحی پایین‌تر، آرامگاه کوچک و زیبایی دیده می‌شد که بر قبر امیری بزرگ به نام امیر اسماعیل سامانی سایه افکنده بود. آرامگاه امیر اسماعیل، گویا سال‌ها قبل، در میان گورستانی بزرگ قرار داشت اما امروزه پیرامون آن را فضای سبز بزرگی فرا گرفته است و از گورستان خبری نیست.

آرامگاهی مربع شکل، کوچک و تمام آجرنما که معمار با چیره‌دستی تمام، با گذاشتن آجرها به شکل‌های گوناگون اثری بسیار زیبا با کم‌ترین تنوع در مواد ساختمانی را به یادگار گذاشته است. هجده طرح مختلف آجرکاری در ساختمان این آرامگاه کوچک به‌کار رفته است و از دور همانند سبد حصیری ظریفی به نظر می‌رسد. شاید معمار می‌خواهد بگوید، هنر با کمترین امکانات هم می‌تواند ارزش خود را متجلی کند و چشم‌ها را به سوی خود خیره نماید. یک اتاق در حدود چهار متر یا کمی بیشتر در چهار متر با سه پنجره و در ورودی که باهم قرینه بودند و گنبدی آجری بر سر داشتند. درون آرامگاه نیز همچون نمای بیرونی به صورت بسیار شایانی با آجرهای ظریف و اشکال هندسی آراسته شده است. بر

روی قاعده مربع شکل آرامگاه، با طرح طاق‌بندی و تبدیل فضا به هشت ضلعی، قاعده آجری گنبد طرح‌ریزی شده و گنبد آرامگاه بر روی آن بنا گردیده است.

مقبره امیر اسماعیل سامانی که سال‌های زیادی زیر خاک مدفون بود، در سال ۱۹۳۴ میلادی توسط باستان‌شناسان روسی کشف شد. در بسیاری از ساختمان‌ها با تالارهای بزرگ، مانند مساجد و سالن‌های اجتماع از ویژگی‌های فیزیکی گنبد برای سقف این تالارها استفاده می‌شد و پلان دایره وار، شکل معمول این بناها بود اما در ساخت مقبره سامانی برای اولین بار گنبد کروی بر روی یک پلان مربع شکل ساخته شد که انقلابی در هنر معماری و تکنیک ساختمان‌سازی به‌شمار می‌رود. توجه به آجر، به‌عنوان عنصری ساختمانی که می‌تواند جنبه تزئینی نیز داشته باشد، پیش از این هم سابقه داشت اما این مکعب گنبدپوش بخارایی، پیشنهاد جدیدی برای معماران ایرانی بود که در غیاب تصاویر و نقوش انسانی، پیکره سازی و حجاری، توجه خود را به شاخه دیگری از هنرهای تجسمی معطوف کنند.

معماران این دوره به‌دلیل حرام بودن مجسمه‌سازی در اسلام می‌کوشیدند به شیوه سمبلیک که پیچیدگی‌های خاص خود را داشت، بناهای مذهبی خود را تزئین کنند. پیش از پیدایش سرامیک، حکاکی بر روی سنگ، هنر بسیار مشکل و بر روی آجر غیر ممکن بود. در مقبره سامانی از این شیوه به شکل شایسته‌ای استفاده شده است. گنبد کروی سمبل آسمان، مکعب زیر آن سمبل کعبه و ترکیب این دو باهم سمبل جهان است. فرم سبد مانند دیوارهای خارجی این مقبره به شکل زیبایی بازی نور و سایه را به نمایش می‌گذارد. چهار نمای این بنا در هر زمانی از روز به‌دلیل زاویه متغیر تابش خورشید شکل متفاوتی به خود می‌گیرند.

بی‌شک این بنا یکی از نخستین بناهای آرامگاهی است که به فرمان نصر دوم (۳۰۱ - ۳۳۱ ه.ق / ۹۱۴ - ۹۴۳ م) در این سرزمین بنا شده است. آری آرامگاهی کوچک برای امیری بزرگ که بنیانگذار دودمان سامانی است و از سال ۲۷۹

هجری قمری تا سال ۲۹۵ هجری قمری بر ایران خاوری تا هندوستان فرمانروایی کرد. پایتخت وی شهر بخارا بـود و او و جانـشینانش گـام‌هـای مـوثری در تـرویج دانش، زبان، ادب و فرهنگ فارسی برداشتند. از آرامگاه نیز می‌گذریم. صدای انواع موسیقی و از جمله موسیقی ایرانی نیز به گوش می‌رسـید. در یـک گوشـه پـارک دریاچه کوچک مصنوعی ساخته بودند که بعضی با قایق در آن تفریح مـی‌کردنـد. البته باید گفت آبگیر بود و نه دریاچه. یکی از زیباترین دریاچه‌های مـصنوعی کـه دیده‌ام، دریاچه کاریبا در زامبیاست و اگر عمـری باشـد، در کتـابی دیگـر بـه نـام خاطرات زامبیا در باره آن خواهم نوشت. دریاچه‌ای بـی‌نظیـر، کـه در عـین فـرح بخشیدن، انسان را در عالمی دیگر سیر می‌دهد و بزرگی و جمال خداوند را به رخ بندگان می‌کشد.

ارگ بخارا

نوزدهم تیر ماه برای دیدن چندین اثـر تـاریخی دیگـر بـه همـراه حـاج نعـیم حرکت کردیم. هدف اول، دیدن ارگ بخارا بود. بنا بر افسانه‌ای، ارگ (یا قُهَندِز) را سیاوش بنا کرد. او پـس از کـشته شـدن بـه دسـت افراسـیاب در ارگ بخـارا، در قسمت شرقی در اندرون درِ کاه فروشان (دروازه غوریان) دفـن شـد. بـدین سـبب مغان(زرتشتیان) بخارا آنجا را عزیز می‌دارند و هر سال هر مردی یک خروس آنجا می‌برد و می‌کشد و روز نوروز مردمان بخارا را در کشتن سـیاوش نوحـه هاسـت و گور افراسیاب نیز که به‌دست کیخسرو،پسر سیاوش کشته شد در دروازه معبـد در تل خواجه امام به خاک سپردند. به هر حال، ما با تاکـسی از مهمانـسرا بـه سـوی ارگ به راه افتادیم. در محل قدیمی شهر بخـارا میـدان را دور زدیـم و از تاکـسی پیاده شدیم. سپس قدم‌زنـان بـه سـمت دروازه ارگ حرکـت کـردیم. ارگ را کـه احتمالا زمانی قصر زمستانی امیر عادل یعنی همان امیر اسماعیل سامانی بـود، بـا هزینه یونـسکو تعمیـر مـی‌کردنـد و کـارگران سـخت مـشغول جابجـایی مـصالح ساختمانی بودند.

برای ارزشیابی آثار معماری شهر، کافی است از بیرون بدان نظر افکند تا ارزش و اهمیت بخارا در مقایسه با دیگر شهرها مشخص شود. آنچه از بیرون جلب توجه می‌کند، حصار قلعه بخاراست که ما را به گذشته‌های بسیار دور رهنمون می‌سازد. قلعه بخارا که ویرانه‌هایی از آن بر جای مانده، نشانه‌ای از هجوم صحراگردان در سده هفتم میلادی است. این اثر تاریخی از نخستین آثار بر جای مانده در بخاراست. باستان‌شناسان، تاریخ بنای ارگ قلعه را حدود سده سوم قبل از میلاد تخمین زده‌اند. ارگ در طول سده‌های دراز، ویران شد و به جای آن تپه‌ای به ارتفاع هجده متر پدید آمد که بعدها امیران بخارا بر قشر فوقانی تپه، بناهایی دیگر پدید آوردند. ارگ با بارویی بلند و نمایی خمیده نشان می‌داد که این دیوار چه حجم ضخیمی دارد. این ارگ که قسمت کنونی آن از سده دوازدهم هجری است، هم‌اکنون یک دروازه ورودی دارد که رو به جانب باختر است و همچون ارگ تاریخی بم بر بالای بلندی و تپه‌ای بنا شده است. در جلوی آن یک محوطه بزرگ قرار دارد که مکان نمایش‌های محلی در عید نوروز و دیگر مناسبت‌ها و یا محل کشتی گرفتن پهلوانان در جلوی چشم امیر و درباریان بوده، اثر بسیار جالبی است و قلم من عاجزتر از آن است که بتواند آن مقطع تاریخ را در ذهن شما تجسم بخشد.

بلافاصله پس از گذر از دروازه، شیب تندی، راه را به سوی فضاهای درونی ارگ باز می‌کند. دروازه، دو برج دیده‌بانی کوچک و یک در چوبی دارد. ما از دروازه گذشتیم و همچنان که گفته شد در سطحی شیب‌دار در یک راهرو نه چندان روشن به طرف بلندی حرکت کردیم. در اطراف راهرو حجره‌هایی قرار داشت که می‌گویند مجرمان را به‌صورت کوتاه مدت در آنجا نگه می‌داشتند و این غیر از زندان اصلی بود که در زیرزمین داخل ارگ قرار داشت. وقتی به سطح بلندی رسیدیم، در سمت چپ مسجد کوچکی دیده می‌شد که می‌گویند یادگار و محل عبادت امیر عالم‌خان در سال ۱۷۱۲ میلادی است و یک بار هم در قرن نوزدهم

میلادی تعمیر شده است. در حال حاضر مسجد به عنوان موزه برای نگهداری نسخ خطی قرآن مجید مورد استفاده قرار گرفته است.

مقابل مسجد در راهرو حرکت کردیم و در سمت چپ یک محوطه کوچک دیگری بود که می‌گفتند محل جلوس امیر و پذیرفتن مردم و سفرای دیگر ممالک بوده است. در نزدیکی در، یک مجسمه شیر قرار داشت که مردم و سفرا اجازه نداشتند بیش از آن به امیر نزدیک شوند. قسمت‌های دیگر ارگ عبارت بود از یک زندان در زیرزمین که در آن قفل بود و چندین اتاق که در آنجا نامه‌های سری و جاسوسی را دریافت می‌کردند و ضرابخانه‌ای که سکه‌های آن دوره را ضرب می‌کرد. الان در قسمت‌های مختلف ارگ، اشیا فلزی و سفال، لباس محلی، ابزار جنگی و کتاب‌های تاریخی را به نمایش گذاشته‌اند.

از بلندی قلعه که تماشا می‌کردیم، چشم‌مان به مسجد زیبایی افتاد. بنابراین مقصد بعدی بدون برنامه‌ریزی پیشین تعیین شد و به قصد دیدن آنجا حرکت کردیم. مسجد در مقابل در ورودی ارگ در داخل یک باغ سرسبز قرار داشت. مسجدی مرتفع، پر ابهت و زیبا که به مسجد «حوض بالا» مشهور بود. وجه تسمیه مسجد این است که در جلوی مسجد، استخر آبی بود که پیش‌تر به اسم حوض بالا شناخته می‌شده است. تصویر مسجد با سقف‌های مرتفع و ستون‌های چوبی مخروطی شده، به زیبایی درون استخر افتاده بود.

مسجد حوض بالا اثری ماندگار از همسر سید سبحانقلی‌خان است که در عصر امیر عالم‌خان محمد بهادر در سال ۱۱۲۴ هجری قمری می‌زیست. تعدادی حجره و موذنه نیز در قسمت بیرونی مسجد به چشم می‌خورد. داخل مسجد به شکل مدور و ضلع دار بود و محرابی رنگ و رو رفته و سه در از جوانب مختلف در آن دیده می‌شد که گنبدی هم بر آن بنا شده بود. شباهت زیادی به عمارت چهلستون اصفهان داشت، با این تفاوت که بخارایی‌های ساده‌دل، ستون‌های درون آب را نشمردند و همچون اصفهانی‌های زبل به تعداد ستون‌های داخل تالار نیفزودند و نگفتند دو مسجد؛ بلکه حتی شکسته‌نفسی هم کردند و از استخر به

حوض تعبیر نمودند. از مزاح که بگذریم می‌توان میان دو اثر شباهت‌هایی همچون باغ محیط به اثر، استخر جلوی آن و بعضی تزئینات دیگر، مشاهده کرد ولی تفاوت‌های بسیاری نیز باهم دارند و بهتر است سخن شاعر را بپذیریم که:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است.

احتمالا مسجد حوض بالا از عمارت چهلستون الهام گرفته و سعی در تقلید هنری داشته است زیرا مسجد به سال ۱۱۲۴ هجری قمری مربوط است ولی چهلستون را شاه عباس دوم با دعوت از سفیران کشورهای خارجی در سال ۱۰۵۷ هجری قمری افتتاح کرد. جالب اینکه تالار مرکزی چهلستون اختصاص به میهمانان و شخصیت‌های کشورهای خارجی داشته است و نقاشی‌هایی دارد که وقایع تاریخی دوران‌های گوناگون را بیان می‌دارد. نقاشی‌های تالار مرکزی کاخ که برخی از آنها را در عصر قاجار بر روی نقاشی‌های سابق کشیده‌اند، پذیرایی شاه عباس اول، دوم و شاه طهماسب از امرای ترکستان و همایون هندی و نیز جنگ شاه اسماعیل اول با ازبکان را شرح می‌دهند.

به هر ترتیب، بازدید از مسجد حوض بالا را به پایان بردیم و خسته هم شده بودیم اما شوق دیدن از سویی و نگرانی از دست دادن فرصت از سوی دیگر، ما را بر آن می‌داشت تا با تحمل هوای گرم و خستگی، با قدم‌های استوارتر به سوی دیگر آثار تاریخی بخارا گام برداریم؛ لذا به بازدید ادامه دادیم و به سوی مجموعه بناهای «لب حوض» رهسپار گشتیم. بناهای لب حوض را مدرسه «نادر دیوان بیگی»، «خانقاه» و «کاروانسرا» تشکیل می‌داد که در نزدیکی بازار «راه ابریشم» و «بازار زرگران» قرار داشتند. مدرسه نادر دیوان‌بیگی از سردری باشکوه که در لچکی کاشی معرق آن دو سیمرغ بزرگ توسط هنرمندان کاشیکار به نمایش گذاشته شده بود، بیش از هر چیز دیگر تماشاگر را به وجد می‌آورد. بازار راه ابریشم با چهار سوق بلند و بازار زرگران با معماری خاص خود، صنایع دستی بخارای شریف را با پارچه‌های رنگارنگ، بافتنی‌ها و پارچه‌های سوزن‌دوزی شده،

به نمایش گزاشته بودند و تصویری خاص از زمان‌های خیلی دور را در ذهن انسان شکل می‌دادند.

مسجد خلیفه خداداد

هنگام برگشت به مسجد ایرانیان (میرعلی) از مسجد «خلیفه خداداد» که در همان نزدیکی قرار داشت، دیدن کردیم. مسجد، گنبدی بزرگ و آجرنما داشت و درون مسجد هم مدور و زاویه‌دار بود. حجره‌هایی نیز برای محصلان علوم دینی داشت که مخروبه بود و آن را با هزینه یونسکو تعمیر می‌کردند. در بیرون مسجد حوض سر پوشیده‌ای در زیرزمین بود که با پیمودن پله‌های زیادی به آن رسیدیم. درون آن پر از آب بود و به هر میزان که آب از آن بر می‌داشتند، دوباره آب می‌جوشید و پر می‌شد. مردم به آب این حوض احترام می‌گذاشتند و چه بسا نذوراتی هم می‌کردند. ظهر بود و هوای گرم و شدت خستگی توانی برای ادامه بازدید نگذاشته بود، از طرف دیگر دود و بوی شیشلیک بخارایی شامه هر گرسنه‌ای را تحریک کرده و به خوردن آن دعوت می‌کرد. پس از صرف ناهار به مسجد ایرانیان رفتیم تا هم نماز بگذاریم و هم کمی استراحت کنیم.

آرامگاه بهاءالدین نقشبندی

ساعت چهار بعدازظهر، دوباره با تاکسی به قصد دیدن آرامگاه بهاءالدین نقشبندی حرکت کردیم و پس از پیمودن دوازده کیلومتر در جهت شمال بخارا، به آرامگاه در بخش بهاءالدین که در محاوره محلی باودین می‌گویند، رسیدیم. از دروازه وارد باغ بزرگی شدیم که گنبدی در آن به چشم می‌خورد. بعد متوجه شدم که گنبد مربوط به مسجد است و قبر نقشبندی بدون گنبد در محوطه باز قرار دارد. وارد باغ شدیم و از جلوی مسجد به سمت چپ حرکت کردیم؛ در واقع وارد یک محوطه دیگر شدیم. در سمت راست محوطه، مسجدی با سقف و ستون‌های چوبی و آیات قرآن بر روی دیوارها چشم را نوازش می‌کرد. امام

جماعت داخل مسجد منتظر اذان بود و با مریدانش خوش و بش می‌کرد. در سمت چپ نیز، مسجد دیگری مشابه مسجد پیشین محل نماز خواندن بانوان بود.

وسط محوطه سنگ قبر خاکستری بزرگی در مساحتی حدود صد متر مربع با دو متر ارتفاع دیده می‌شد و احتمالا افراد دیگری نیز در جوار خواجه نقشبندی دفن شده بودند. بر سنگ قبر او چنین نوشته شده بود: «هذا ضریح الشیخ الکامل و العارف الشیخ الطائفه النقشبندیه حضرت الخواجه محمد بهاءالدین النقشبندی البخاری رحمه الله موسس الطریقه النقشبندیه المعروفه – و له فی هذه القریه المبارکه قصر عارفان - در اصل قصر هندوان بوده که به خاطر خواجه تغییر نام پیدا کرده است - فی محرم سنه ۷۱۸ هجری و نسبه ینتهی الی سیدنا جعفر الصادق و له عده مولفات، منها کتاب حیات نامه و توفی سنه ۷۹۱ هنا فی مسجده، الذی اشتغل فیه بتربیه الکثیر من اهل ماوراء النهر» مردم به‌ویژه صوفیان به خواجه نقشبند و کرامات منقوله او اعتقاد دارند و از راه‌های دور و نزدیک حتی از اقصی نقاط چین به زیارتش می آیند، چنان که گویی به زیارت کعبه نائل شده اند. بعضی مسافران سختی راه دور را بر خود هموار کرده، با خلوص نیت به راز و نیاز می‌نشینند و برای برآورده شدن حاجت‌های خود، نذورات و صدقاتی اهدا می‌کنند. بازدید توریست‌ها و مقامات سیاسی دیگر کشورها از خواجه نقشبند، جایگاهی همچون مولوی در ترکیه را برای او در اذهان تداعی می‌کند.

در دیگر قسمت‌های باغ، استخر آب و محل پذیرایی دیده می‌شد. از جمله درخت خشکی بر زمین افتاده بود که می‌گفتند اگر کسی کمر درد داشته باشد و از زیر آن عبور کند، به برکت خواجه شفا خواهد یافت. پس از دیدن این آثار می‌خواستیم خارج شویم که با امام جماعت مسجد رحمانوف آشنا شدیم. او مردی لاغر اندام بود و باباجان نام داشت؛ هفت سال نیز در مدرسه میرعرب درس خوانده بود. معاون مفتی و رییس اداره امور دینی ازبکستان نیز به‌شمار می‌آمد. باباجان با گشاده‌رویی از ما استقبال کرد و شاید بتوان گفت مهم‌ترین اثر آن مجموعه را که شامل خانقاه، مدرسه، مسافرخانه و مسجد بود، به ما نشان داد. این

اثر، مسجد و یا بهتر بگویم خانقاه زیبایی بود و دقیقا روبروی در ورودی قرار داشت. او در خانقاه را به روی ما گشود و جزئیات بیشتری را صمیمانه برای ما بازگو کرد: «این مجموعه در سنه ۱۵۴۴ میلادی برابر با ۹۵۱ هجری قمری به دست عبدالعزیزخان دوم که از حکام صوفی مسلک بخارا بود، احداث شد و به نام خود او؛ یعنی خانقاه عبدالعزیزخان نامگذاری گردید. شکل خانقاه مدور در حدود ۲۷ در ۲۷ متر مربع بود و سقفی گنبدی شکل، گچکاری شده و تمیز با ارتفاع هجده متر داشت.

خانقاه برای نماز استفاده می‌شود و گنجایش ۴۸۵ نمازگزار را دارد و مورد توجه مقامات بلند پایه سیاسی دیگر کشورها است. مقامات ترکیه، فرش‌هایی که محل نمازگزار و جهت قبله را نشان می‌داد و احمد لغاری رییس جمهور اسبق پاکستان یک فرش نفیس در دیدارهای رسمی، اهدا کرده‌اند.» به گفته امام جماعت این خانقاه یا مسجد همچون سایر مساجد ازبکستان در دوران کمونیستی تعطیل و متروکه بود و هیچ فعالیت دینی نداشت. پس از استقلال در طی یک سال و نیم، چهل استاد و معمار به تعمیر آن پرداختند تا به مکانی زیبا و تمیز برای عبادت نمازگزاران تبدیل شد اما هنوز هم معمولا در آن قفل است و جز موارد معدودی همچون برگزاری نماز جمعه و عیدین، هیچ فعالیت مذهبی و عرفانی در آن انجام نمی‌شود.

خواجه بهاءالدین نقشبند کیست؟

بهاءالدین نقشبند، محمدبن محمد بخاری عارف قرن هشتم و بنیانگذار طریقت نقشبندیه است. برخی به غلط وی را که به خواجه نقشبند و شاه نقشبند نیز معروف است، علوی دانسته‌اند و نسبش را با سیزده واسطه به علی اکبر، فرزند امام حسن عسکری(ع)، می‌رسانند، در حالی که امام فرزندی به این نام نداشته است. پدر بهاءالدین، معروف به باباصاحب سرمست، پیشه نقشبندی و کَمخابافی داشت؛ او نیز شغل پدر را پی گرفت و به نقشبند معروف گردید. بهاءالدین در محرم سال ۷۱۷ هجری قمری در قصر عارفان (قصر هندوان) از قرای بخارا به

دنیا آمد. جد بهاءالدین، نوه خود را نزد خواجه محمد باباسَماسی (متوفی ۷۵۵ ه.ق) از پیروان خواجه ابویعقوب همدانی برد و خواجه سماسی، بهاءالدین را به فرزندی پذیرفت. بهاءالدین در هجده سالگی به طریقت خواجه سماسی پیوست و پس از او تحت تربیت و ارشاد سید امیر کُلال (متوفی ۷۷۲ ه.ق)، خلیفه خواجه سماسی قرار گرفت، سپس سال‌ها در متابعت و ملازمت عارف دیگ‌گرانی از خلفای امیر کُلال بود. چند ماه نیز نزد قُثَم شیخ از مشایخ ترک منتسب به خواجه احمد یَسَوی، به ریاضت و مجاهدت گذراند و دوازده سال از خلیل آتا، یکی دیگر از مشایخ ترک تبعیت کرد و محتسب یا قاضی شرع به هنگام سلطنت او در ماوراءالنهر بود.

برخی از شغل حکومتی او تعبیر به جلاد کرده‌اند و آن را نمونه‌ای قدیمی از گرایش نقشبندیان به همکاری با حکام برای اجرای شریعت بر می‌شمارند. علاوه بر این‌ها، بهاءالدین به گفته خود، از تربیت روحانی خواجه عبدالخالق غُجدوانی (متوفی سال ۵۷۵ ه.ق) بهره گرفت و چندی نیز نزد برخی از علما به فراگیری حدیث پرداخت. بهاءالدین دوبار به سفر حج رفت که در سفر اول در هرات، با ملک معزالدین حسین از امرای آل‌کَرت ملاقات داشت و در سفر دوم در همانجا با زین‌الدین ابوبکر تایبادی (متوفی ۷۹۱ ه.ق) دیدار کرد. او در ربیع‌الاول سال ۷۹۱ ق. در موطن خود درگذشت و بنا بر وصیتش مقابل جنازه شعر فارسی می‌خواندند.

قدمگاه بهاءالدین نقشبند نیز زیارتگاهی است که در ده کیلومتری شهر بندر ترکمن ایران، در فاصله ۵۰۰ متری جاده آسفالته بندر ترکمن به آق قلا و در جنوب غربی خواجه لر قرار دارد. می‌گویند اینجا مکانی است که خواجه نقشبند در سفر خود به مکه در آن استراحت کرده است. طبق رسوم، زنان ترکمن، بیشتر از مردان به زیارت این مکان می‌روند، به ویژه زنان نازا که برای مادر شدن، بز یا بزغاله‌ای را نذر می‌کنند. این زیارتگاه در روزهای عید و مراسم مختلف بخصوص جمعه‌ها، علاقمندان زیادی دارد.

خواجه نقشبند حنفی مذهب بود؛ با این وجود امامان شیعه علیهم السلام در آثار او و خلفایش، جایگاهی بس رفیع دارند؛ حتی شجره نسب صوفیانه او را از دو راه، یکی از طریق امام رضا(ع) و امامان پیش از ایشان و دیگری از طریق حسن بصری به حضرت علی(ع) می‌رسانند.

آثاری از خواجه به یادگار مانده است که عبارتند از:

۱. رساله قدسیه که در منابع به نام‌های انفاس قدسیه، رساله القدسیه النقشبندیه، کلمات قدسیه، الحاشیه القدسیه، مقالات خواجه بهاءالدین، کلمات بهاءالدین نقشبند و رساله القدسیه البهائیه آمده است. رساله قدسیه، مجموعه‌ای از سخنان نسبتا کوتاه بهاءالدین به زبان فارسی است که یک مقدمه و دوازده فصل دارد و خواجه محمد پارسا آن را تحریر کرده، پس از مرگ بهاءالدین با استفاده از دیگر کتب عرفانی همچون مصباح الهدایه اثر عزالدین کاشانی، شرح و توضیحاتی بر آن افزوده است. این رساله از کتب اصلی نقشبندیه به شمار می‌آید و نسخ خطی متعددی از آن وجود دارد.

۲. الاوراد البهائیه که بنا بر مشهور، بهاءالدین این اوراد را در رویا از پیامبر(ص) آموخته است و یکی از مریدان وی به نام حمزه بن شمشاد مشکلات آن را شرح کرده و به ترتیب حروف تهجی مدون ساخته است.

۳. رساله الواردات به زبان فارسی است که نسخه خطی آن در کتابخانه ایاصوفیه وجود دارد.

۴. دلیل العاشقین در تصوف.

۵. حیات نامه در نصایح و مواعظ.

۶. وجه تسمیه نقشبند.

علاوه بر این آثار، رساله‌ای به نام انیس‌الطالبین را نیز به او نسبت داده‌اند. اشعاری هم از خواجه بهاءالدین به زبان فارسی و بیشتر در قالب رباعی باقی مانده و به‌طور پراکنده در شرح احوال او ذکر شده است. همچنین کرامات بسیاری به

خواجه نقشبند نسبت می‌دهند و می‌گویند وقوع این کرامات حتی پس از مرگ او ادامه دارد. بنابراین در ازبکستان وی را مظهر تقدس می‌دانند و اهالی بخارا معتقدند هرکس به او توسل جوید، از بلا محفوظ می‌ماند. افسانه‌هایی نیز درباره او گفته‌اند، از جمله اینکه نسبت به عدد هفت علاقه خاصی داشت زیرا هفت ماهه به دنیا آمد و در هفت سالگی قرآن را حفظ کرد؛ هدایایی نیز که بر روی سنگ قبرش می‌گذارند، باید مقسم هفت باشد. بهاءالدین پسرانی داشت که یکی از آنان در زمان حیات او درگذشت. چهار دختر نیز برای او شمرده‌اند که یکی از آنان به عقد علاءالدین عطار درآمد و خاندانی به نام خواجگان در بخارا نیز، نسب خود را به بهاءالدین می‌رسانند.

دعای کمیل در مسجد ایرانیان (میرعلی)

پس از بازدید مجموعه بهاءالدین نقشبند به میعادگاه همیشگی‌مان بازگشتیم. تا رسیدیم، آفتاب غروب کرد و وقت نماز مغرب فرا رسید؛ البته شب جمعه نیز بود. نماز به جماعت اقامه شد و سپس جمعیت انبوه و مشتاق شیعیان در هر گوشه و کنار مسجد جای گرفتند. برای اولین بار بود که دیدم جمعی از خانم‌ها نیز در نماز جماعت شرکت می‌کردند و خود را آماده برگزاری دعای کمیل می‌نمودند. دعا شروع شد و در ضمن با اشعار فارسی به راز و نیاز پرداختند. دوری از وطن و در جمع ایرانی‌تبارها بودن، حال دیگری به من می‌داد. جمعیت عاشق و دلسوخته برای شور و حال، نیازی به شعر و فوت و فن مرثیه‌سرایی نداشت؛ در عین حال از من خواستند در مصیبت حضرت زهرا(س) چند بیت شعر بخوانم.

چراغ‌ها را خاموش کردند و صدای گریه و ضجه از هر سو به گوش می‌رسید. در مسجد میرعلی غوغایی برپا شده بود. من نیز از آن همه شور و صفا سخت منقلب شدم و توان ادامه ذکر مصیبت نداشتم. با خود می‌اندیشیدم ما کجا و این حال شوریده مسلمانان تازه از بند رسته شوروی کجا؟ آن حال روحانی ایرانیان کم‌نظیر بود و خاطرات شب‌های عملیات نظامی در دوران جنگ ایران و عراق را به‌خاطر می‌آورد. قبل از عملیات والفجر ۳ در بین کوه‌های اطراف مهران رزمنده‌ای

دو زانو نشسته بود و دعا می‌خواند، یکی هم وصیت‌نامه می‌نوشت. سلحشور دیگری برای زن و بچه‌اش نامه می‌نگاشت. چند نفری شوخی می‌کردند و عده‌ای هم ایستاده، نماز جماعت می‌خواندند. خدایا باز هم می‌شود این صحنه‌های ملکوتی تکرار شود؟

گویا تک‌تک کلمات کتاب‌های مقتل که نوشته‌اند در شب عاشورا خیمه‌های ابا عبدالله مثل کندوی زنبور بود، جان می‌گرفت و تفسیر می‌شد و ملموس بر دل می‌نشست. شاید هم نفس گرم سید هنرمند و خوشنویس مشهور میرعلی هروی، (احتمالا بانی مسجد ایرانیان) در محفل دمیده بود، همو که از خانه و کاشانه آواره‌اش کردند و به زور به بخارا آوردند. او باقی عمر خود را در انزوا و غم و اندوه به‌سر برد تا از دنیا رفت.

دعای کمیل ایرانیان بخارا به پایان رسید اما خاطره‌اش هیچگاه از ذهنم نخواهد رفت. بعد از دعا مختصر پذیرایی شد و نذورات هم در میان جمعیت توزیع شد. می‌گفتند این فقط نمای کوچکی از مراسم عزاداری شیعیان است اما اوج آن در ایام محرم و عاشورا به چشم می‌خورد. هر سال مراسم سوگواری امام حسین(ع)، در مساجد و حسینیه‌های شیعیان بخارا از جمله همین مسجد با حضور حدود هزار نفر، مسجد و حسینیه سید الشهدا(ع) در تاتار محله، مسجد رباط میری و مسجد بابای کلان برگزار می‌شود.

بیست و یکم تیر ماه، بخارا صبحی دل‌انگیز و نسیمی فرح بخش داشت. می‌خواستم به تاشکند بازگردم اما خیلی از جاهای دیدنی دیگری بود که نتوانستم آنها را ببینم. بخارا خواستگاه بسیاری از دانشمندان و بزرگان است که تنها نامی از آنان در تاریخ باقی مانده و جزئیات بیشتری به ما نرسیده است، پس بگذار تا از شهر فاصله نگرفته؛ از آنها یادی کنیم و مقام‌شان را ارج نهیم.

کلکسیون آثار باستانی بخارا

یکی دیگر از آثار تاریخی و هنری بخارا، مسجد «بیان قلی خان» (یکی از خوانین مغول) است که در شورش سمرقند در سال ۷۵۹ هجری قمری برابر با

۱۳۵۸ میلادی کشته شد. این مسجد که در فتح‌آباد قـرار دارد و از آثـار تـاریخی سده‌های ۷ و ۸ هجری قمری برابر با ۱۳ و ۱۴ میلادی بـه‌شـمار مـی‌آیـد. سـبک معماری این بنا، شبیه بنای پرستشگاه‌های بوداییان ماوراءالنهر است. از دیگر آثـار معماری فتح‌آباد بخارا، آرامگاه سیف‌الدین باخرزی است که درگذشت (۶۵۹ ه.ق / ۱۲۶۱ م) او را پیش از مرگ بیان قلی‌خـان نوشـته‌انـد. ایـن بنـای مکعـب شـکل ۲۰/۷۰ متر ارتفاع دارد که بر بالای آن گنبدی بیضی شکل نهاده شده است.

نمی‌توان از آرامگاه چشمه ایوب، یکی دیگـر از آثـار معمـاری سـده ۸ هجـری قمری برابر با ۱۴ میلادی نیز چشم پوشید. این بنا در سـال ۷۸۲ هجـری قمـری برابر با ۱۳۸۰ میلادی ساخته شد و چندین بار در سـده‌هـای ۱۰ تـا ۱۳ هجـری قمری برابر با ۱۶ تا ۱۹میلادی مرمت گردید و توسعه یافت. این مقبره با دو گنبد مخروطی شکل، تالار ویژه‌ای برای عبادت و اتاق‌های متعـددی بـرای اسـتراحت و پذیرایی دارد و در واقع به صورت خانقاه درآمده است. گفته می‌شود که ایـوب(ع) بدانجا رفت و برای بخارا دعا کرد. این دعا موجب شد بخارا بر دیگر شـهرها فخـر کند و نام فاخره نیز از همین‌جا برای بخارا ذکر شده است.

مسجد و خانقاه شیخ صـفی‌الـدین بخـاری (سـده‌هـای ۹ - ۷ ه.ق / ۱۳ - ۱۵ میلادی) و مسجد بلند خواجه زین‌الدین که نمونه‌ای کامل از سبک معماری بخارا در عهد فرمانروایان شیبانی است از دیگر آثار تاریخی بخارا به‌شمار می‌آیند. گنبـد بزرگ مسجد خواجه زین‌الدین با رگه‌هایی که در آن دیـده مـی‌شـود، آمیـزه‌ای از هنر محلی و هنر مغولی است. در طول سده‌های ۱۰ و ۱۱ هجری قمری برابـر بـا ۱۶ و ۱۷ میلادی چند مجموعه دیگر نیز در بخارا ساخته شد کـه برجـسته‌تـرین آنها عبارتند از قوش مدرسه، چاربکر و لب حوض. قـوش بـه معنـای جفـت آمـده است و هنگامی که از قوش‌مدرسه سخن مـی‌رود، دو مدرسـه «مادرخـان» (مـادر عبدالله خان) و مدرسه عبدالله‌خان مورد توجه قرار می گیرند که در مقابل یکـدیگر واقع شده‌اند. مدرسه مادرخان طبق کتیبه منظـوم آن در سـال‌هـای ۹۷۴ - ۹۷۵

هجری قمری برابر با ۱۵۶۶ - ۱۵۶۷ میلادی و مدرسه عبدالله‌خان در سال‌های ۹۹۶ - ۹۹۸ هجری قمری برابر با ۱۵۸۸ -۱۵۹۰ میلادی ساخته شده‌اند.

چاربکر در پنج کیلومتری شهر بخارا قرار دارد و مجموعه هنری دیگری است که از سده ۱۰ هجری قمری ۱۶ میلادی به یادگار مانده است. این مجموعه شامل مدرسه، مسجد، خانقاه و باغی در کنار گورستان است. نماز یومیه و جمعه در مسجد این مجموعه برگزار می شود. طاق ایوان ورودی مسجد از نظر معماری بی مانند است و با گنبد مسجد تناسب دارد. این مجموعه را باغ بزرگی در برگرفته است و درختان بید از اینجا تا شهر در دو ردیف امتداد دارند.

می‌توان به مدرسه کوکلتاش، محل تحصیل صدرالدین عینی و یکی از بزرگ‌ترین مدارس آسیای مرکزی نیز اشاره کرد که به ابعاد ۸۰ در ۶۰ متر در نیمه دوم سده ۱۰ هجری قمری برابر با ۱۶ میلادی ساخته شد. گنبد بزرگ و منحصر به فرد این مدرسه، در بین دیگر آثار شاخص است. ویرانه‌های قصر وَرَخْشا در ۳۰ کیلومتری شمال غربی شهر بخارا در صحرای قزل‌قوم غربی با قلعه‌ای به ارتفاع ۱۹ متر، مزار خواجه ابوحفص بخاری (۱۵۰-۲۱۷ ه.ق) است که در زمان بارتولد به نام صومعه امام ابوحفص نزدیک دروازه «حق ره» برپا بود و مردم بخارا بدان احترام می‌گذاشتند. از دیگر آثار تاریخی که به فرمان ارسلان خان امیر قراختایی ساخته شده، مسجد نمازگاه است که تاریخ بنای آن را سال‌های ۵۱۴ - ۵۱۳ هجری قمری برابر با ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ میلادی دانسته‌اند. این مسجد ویژه اقامه نماز و مراسم عبادت در اعیاد فطر و قربان بود. بر دور محراب مسجد، خطوطی با تکرار جمله «الملک لله» و درون آن نام پیامبر(ص) و خلفای راشدین نقش بسته است.

در مسجد مغاک عطار(عطاری) نیز ضمن کاوش‌های شیشکین در عمق ۱۲ متری، سفالینه هایی کشف شد که احتمالا به نخستین سال‌های میلادی باز می‌گردد. گمان می‌رود مغاک عطار همان مسجد قرون وسطایی ماخ (ماه) باشد که مؤلفان اسلامی از آن یاد کرده‌اند. در این محل یکی از آتشکده‌های سابق قرار

داشت. این مسجد که بنای نخستین آن به سده ۵ هجری قمری برابر با ۱۱ میلادی باز می گردد، بارها دستخوش حریق و ویرانی شد. بنای کنونی که از سال‌های ۹۵۳ - ۹۵۴ هجری قمری برابر با ۱۵۴۶ - ۱۵۴۷ میلادی برجا مانده، در گودالی به عمق شش متر ساخته شده است و به همین سبب، آن را مغاک نامیده‌اند. کنده کاری‌های سردر جنوبی مسجد و گچبری و رنگ‌آمیزی آن در خور توجه است.

این آثار تاریخی که برشمردیم، مشتی نمونه خروار بود و ذکر تمام آنها نتوانیم کرد. لذا این بخش را با نام چند مجموعه هنری دیگر در بخارا به پایان می‌بریم: اثر ستاره ماه خاصه، سرای امیر بخارا (پایان سده ۱۹ میلادی)، مسجد بلند (سده ۱۶)، مجموعه گاوکشان سده‌های ۱۳ - ۱۰ هجری قمری برابر با ۱۶ - ۱۹ میلادی، خانقاه زین‌الدین خواجه (۱۵۵۵ میلادی)، خانقاه فیض‌آباد (۱۵۹۸ میلادی) و مدرسه چهارمنار (۱۸۰۷ میلادی).

برگشت به تاشکند

پیش از بازگشت قرار بود به اتفاق حاج نعیم و چند نفر دیگر در یک مراسم طوی (عروسی) در بخارا شرکت کنیم. با اتومبیل به یکی از محله‌های نه چندان دور رفتیم. میز و صندلی گذاشته بودند و صدای موسیقی محلی به گوش می‌رسید و صاحبان مجلس جلوی در، برای خوشامدگویی به مهمانان ایستاده بودند. با یک نگاه احساس کردم که قیافه‌ها و نحوه برخوردها ایرانی است و مردم باهم به زبان تاجیکی صحبت می‌کنند. می‌گفتند اینجا منزل پدر عروس است و فامیل داماد نیز خود مراسم جداگانه‌ای دارند. میوه‌ها را روی میز چیده بودند و پیاله‌های چینی نیمه از چای سبز و سیاه را یکی پس از دیگری سر می‌کشیدند. پس از نیم ساعت غذا آوردند مانند همیشه همان پلوی کم مزه و چرب با گوشت‌های نیم‌پخت که مقداری هویج رنده شده نیز روی آن ریخته بودند. پس از غذا دعای سفره و شکرگزاری را خواندند و بازگشتیم.

با بدرقه گرم چند نفر از جوانان ایرانی‌تبار و حاج نعیم، با یک پرواز داخلی از فرودگاه بخارا رهسپار تاشکند شدم. هواپیما پس از یک ساعت و ربع در باند فرودگاه تاشکند به زمین نشست و بعد از تشریفات پرواز با تاکسی به دیدار آقای پاک‌آئین که دوست و سفیر وقت کشورمان در ازبکستان بود، رفتم. هنگام عصر دوباره با تاکسی به دیدن شهر تاشکند از جمله میدان زیبای علیشیر نوایی، بازار ترک‌ها و سوپرمارکت‌ها رفتم.

دریاچه تاش موری

بیست و دوم تیرماه، بیشتر مشغول نوشتن خاطرات سفر بودم. دیشب هم تا دیروقت در حال نوشتن بودم چون بعضی از جزئیات سفر بسیار دقیق بود و اگر نمی‌نوشتم، از عارضه نسیان و فراموشی در امان نمی‌ماند. در ضمن برنامه‌های تلویزیون ازبکستان را نیز مشاهده می‌کردم. تلویزیون چند کانال ازبکی، روسی و ترکی داشت و محتوای آن متنوع بود. هنگام ظهر به اتفاق چند نفر از تجار ایرانی که توسط آقای ذاکرین با آنها آشنا شده بودم، به دریاچه تاش موری در چهل کیلومتری جنوب تاشکند در مسیر جاده خجند رفتیم. هوا گرم بود و دوستان هوای شنا در سر داشتند. من که شنا بلد نبودم برای استفاده از تنوع آب و هوا همراهشان شدم. در راه که می‌رفتیم، راننده سعی داشت از دیگر مردم کناره‌گیری کند و به اصطلاح جای دنجی پیدا کند. یکی از ایرانی‌ها مزاح‌کنان می‌گفت: «فلانی اینجا جن و پری هم داره، نمی‌دانم کمیته کجاست که بیاد حال‌شون را بگیره.» به هر حال در محلی نه چندان دور، در یک باغ پرورش گل که در اختیار یکی از کارمندان بانک صادرات شعبه تاشکند بود، اطراق کردیم. بعضی از خانواده‌ها ناهار تهیه می‌کردند و بعضی هم برای شنا به دریاچه رفتند. بعضی هم فرصت را غنیمت شمرده و فوتبال بازی می‌کردند. سپس ناهار با طعم ایرانی خوردیم و لختی استراحت کردیم.

گردشی در تاشکند

عصر ساعت پنج به تاشکند بازگشتیم. فرصت غنیمت بود؛ می‌خواستیم در شهر گشتی بزنیم و پایتخت فرهنگی ۲۰۰۷ جهان اسلام را بیشتر تماشا کنیم. به اتفاق یکی از دوستان تاکسی گرفتیم و سوار شدیم. همان گونه که ما اگر مهمانی از کشور دیگری داشته باشیم، در آغاز، میدان آزادی را که نماد ملی کشورمان است، به او نشان می دهیم، ازبکان نیز میدان امیرتیمور را نخستین ایستگاه بازدید می‌دانند. تاکسی در کنار میدانی بزرگ و وسیع با درختان تنومند چنار ایستاد و ما به مرکز میدان راهنمایی شدیم؛ آن جا که بر فراز سکویی بلند و سنگی، پیکره بزرگ و سترگ تیمور گورکانی، سوار بر اسب، رو به سوی باختر خودنمایی می کرد. امیرتیمور گورکانی برای مردم ازبکستان، جنگاوری بی همتا و جهانگشایی بی‌بدیل به‌شمار می‌آید و در همه شهرها نیز خیابان و میدانی به نام او وجود دارد.

سپس راننده ما را به سوی آرامگاه «کفالی چاچ» از سده دهم هجری برد. این بنا ایوانی بلند و گنبدخانه ای کوتاه داشت و ما تنها اجازه داشتیم آن را از بیرون تماشا کنیم. در ادامه به میدان «علیشیر نوایی» رفتیم، کسی که ادبیات زبان ازبکی را بنیان گذاشت و پیکره برنزیش را بر فراز سکویی بلند در فضای سبز بزرگی نهاده بودند.

دوست داشتم از کتابخانه امیر علیشیر نوایی نیز بازدید کنم اما توفیق دیدار حاصل نشد. می‌دانیم که برخی از کتابخانه‌های ازبکستان، از جمله همین کتابخانه علیشیر نوایی شهرت بالایی دارند. این کتابخانه در سال ۱۸۷۰ میلادی با عنوان کتابخانه ترکستان افتتاح شد که در سال ۱۹۱۹ میلادی کتابخانه مردمی نام گرفت و در نهایت از سال ۱۹۲۵ میلادی کتابخانه علیشیر نوایی تغییر نام یافت. این کتابخانه بزرگ‌ترین کتابخانه ازبکستان است و حدود پنج میلیون کتاب در آن نگهداری می‌شود. به‌علاوه می‌توان به نسخ خطی متعددی که در کتابخانه‌های مختلف پایتخت و استان‌ها محفوظ است، اشاره کرد. از جمله در مخزن نسخ خطی مؤسسه خاورشناسی آکادمی علوم ازبکستان، چهل هزار رساله در هجده

هزار جلد نسخه خطی وجود دارد. به‌طور کلی در ده کتابخانه ازبکستان، حدود دویست هزار جلد نسخه خطی و کتاب‌های نادر نگهداری می‌شود که بسیاری از آنها به خط و زبان فارسی نگاشته شده‌اند. در کتابخانه ابن سینا و کتابخانه عمومی شهر نیز، نسخ خطی نایاب از ابن سینا، نوایی، فردوسی و دیگران یافت می‌شود.

بعد به مدرسه «براخان» رفتیم. این مدرسه نیز متعلق به سده دهم هجری است و هم‌اکنون هر یک از حجره‌های آن به یکی از صنایع دستی کشور اختصاص دارد. هنرهای سوزن دوزی، بافندگی، منبت‌کاری، خراطی و نگارگری از آن جمله اند. هنرمندان سرگرم کار خود بودند و ما را با رویی خوش می‌پذیرفتند، سپس از مجموعه حضرت امام (مجموعه‌ای دیگر از سده نهم هجری) بازدید کردیم که بنای اصلی آن با سه فضای گنبدخانه ای و طراحی چهار ایوانی، به مسجد جامع عباسی اصفهان شباهت داشت اما هر سه گنبد فیروزه‌خام و فاقد طراحی اسلیمی بودند. روبه روی این مجموعه، مسجد نوساز حضرت امام قرار داشت. در قسمتی از مسجد، قرآنی منسوب به عثمان خلیفه سوم به نمایش گذاشته بودند که بر پوست نوشته شده بود و مردم در نزدیکی آن دعا و نیایش می‌کردند.

چیز دیگری نیز توجه هر بیننده‌ای را به خود جلب می‌کرد. در تاشکند همه‌گونه ساختمان به چشم می‌خورد. از ساختمان‌های نوساز و سر به فلک کشیده امروزی تا ساختمان‌های همسان و مشابه ساخت روس‌ها و خانه‌های سنتی که بافت قدیم شهر را به نمایش می‌گذارد. در این میان در خیابان‌های بزرگ، ساختمان‌های بلند و همسان که همانندشان را در مسکو هم می توان دید، نقشه شهرسازی حساب شده و منظم، همه و همه نقش انگشتان شهرسازان روسی را به رخ می‌کشید.

در این طرح، شهرها و ساختمان‌ها به اندازه‌ای شبیه هم هستند که «الدار ریازانف»، فیلمساز سرشناس روس در سال ۱۹۷۵ میلادی در این باره یک فیلم

کمدی با نام «تمسخر سرنوشت یا عافیت باشید!» ساخت. در این فیلم، ژنیا قهرمان فیلم، شب سال نو پس از بزمی مفصل از فرط میگساری مدهوش و بی‌یاد به اشتباه سوار هواپیما می‌شود و از مسکو به لنینگراد (سن پترزبورگ کنونی) پرواز می‌کند. در فرودگاه نشانی خانه‌اش در مسکو را به راننده تاکسی می‌دهد. راننده هم بدون پرس و جوی زیاد او را به مقصد می‌رساند؛ یعنی در لنینگراد هم خیابانی مشابه با همان نام وجود داشت و ساختمانش هم با همتای مسکویی‌اش مو نمی‌زد و کلیدش هم بدون مشکل قفل در را باز می‌کرد. ماجراهای خنده‌دار فیلم زمانی آغاز می‌شود که صاحبخانه واقعی از راه می‌رسد. نکته‌ای که در این فیلم برجسته شده، تشابه ساختمان‌ها و نقشه‌های شهرسازی در طرح روسی است.

به هر حال، بازدید به پایان رسید و غروب خورشید وقت خداحافظی با زیبایی‌های سرزمین ازبکان را نشان می داد. خشنود بودم که تاشکند را نیز با تمام مظاهر زیبای تاریخی و خیابان های پهن و فضای سرسبزش دیدم. پارک علیشیر نوایی، ساختمان پارلمان، موزه امیرتیمور (که تصویرش بر روی اسکناس های ۱۰۰۰ سومی ازبکستان نیز آمده است)، کلیسای بزرگ ارتدکس و دیگر ساختمان ها در کنار هوای بسیار خوب و خیابان های تمیز، گشت علمی و تفریحی ما را به کمال رساند.

یادی از خوارزم و پوریای ولی

بیست و سوم تیرماه، روز خداحافظی بود اما نمی‌توان از خوارزم و پوریای ولی یاد نکرد و از ازبکستان خارج شد. بنابراین آرام‌آرام در خیال خود قدم به خوارزم می‌گذاریم و شاهنامه فردوسی را ورق می‌زنیم:

بخارا و خوارزم و آموی و زم — بسی یاد داریم با درد و غم

ز بیداد وز رنج افراسیاب — کسی را نَبُد جای آرام و خواب

خوارزم هم‌اکنون نام یکی از استان های ازبکستان و مرکز آن شهر اورگنج است. از شهر گرگانج که زمانی پایتخت خوارزمشاهیان بود، اثری باقی نمانده است

و در واقع بازماندگان شهر گرگانج پس از یورش مغولان، به سرزمینی کوچ کردند که «خیوه» (هیوا) نام گرفت. بزرگان زیادی همچون «زمخشری»، «ابوریحان بیرونی»، «محمدبن موسی مکنی»(خوارزمی) و «نجم الدین کبری» از خوارزم برخاستند.

آرامگاه پهلوان محمود قتالی مشهور به «پوریای ولی» نیز در این شهر است. آرامگاهی که بنای نخستین آن به سده هشتم هجری قمری بازمی‌گردد. آرامگاه در سده سیزده هجری قمری بازسازی شد و اکنون نیز فضای بسیار عارفانه‌ای دارد. امروزه عروس و دامادهای شهر قبل از اینکه به خانه بخت بروند، ابتدا به کنار آرامگاه پوریای ولی می‌آیند و عهد و پیمان وفاداری و از خودگذشتگی می‌بندند. طبق شنیده‌ها، در آرامگاه «پوریای ولی» اشعاری از او نیز بر روی کاشی هفت رنگ(خشتی) به خط نسخ به چشم می‌خورد و از جمله:

گر بر سر نفس خود امیری، مردی   گر بر دیگران خرده مگیری، مردی
مردی نبود فتاده‌ای پای زدن   گر دست فتاده‌ای بگیری، مردی

فضای بیرونی آرامگاه را بازارچه، مدرسه و مسجد در برمی‌گیرد و مردمانی با پوشش رنگارنگ و سنتی نظر هر بازدیدکننده‌ای را به خود جلب می‌کنند.

بیست و سوم تیر ماه، روز خداحافظی بود. قبلا مسیر پرواز تاشکند - تهران را به تاشکند - عشق آباد - مشهد تغییر داده بودم، چون تصمیم داشتم در امتحانات سالانه حوزه علمیه مشهد که هر سال در تابستان برگزار می‌شد، شرکت کنم. با ازبکستان پر از خاطره وداع کردم و پس از تشریفات فرودگاهی ابتدا به عشق آباد و سپس با هواپیمایی کوچک روانه مشهد شدم. با دیدن گنبد زرین حضرت رضا(ع) از لچکی‌های درون هواپیما، روح دیگری در وجودم دمیده شد و بی‌اختیار گفتم: «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا(ع)».

آری هر رفتنی برگشتنی دارد. زندگی انسان نیز سفری با امتداد بیشتر است که روزی به پایان می‌رسد و هر کس به جایگاه اولش بازمی‌گردد. آنگاه اسرار

رکوع و سجود در نمازش را در می‌یابد و به ندای ارجعی الی ربک، یقین حاصل می‌کند.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند   کز جدایی‌ها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند   از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق   تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش   باز جوید روزگار وصل خویش

فصل دوم

تاریخ، فرهنگ و هنر ایرانی
در سمرقند و بخارا

بخش اول

مرور تاریخ

تاشکند در تقویم تاریخ

در قدیمی‌ترین منابع چینی (از قرن دوم پیش از میلاد به این سو) به سرزمین یونی اشاره شده است[1] که بعدها معلوم شد همان قلمرو تاشکند است. از آن پس، این سرزمین را چوچی یا چوشی یا به اختصار شی می‌نامند. در چینی نشانه نوشتاری این واژه به معنای «سنگ» به کار رفته و با نام ترکی ـ سغدی (تاش به معنای «سنگ» و کند به معنای «شهری با خندق و خاکریز»، در مجموع به معنای «شهر سنگی») مربوط دانسته‌اند. املای چینی باید با نام بومی چاچ که در دوران اسلامی رایج بود، مطابقت داشته باشد. سرزمین چاچ در سده‌های قبل از اسلام، حاکم مقتدری نداشت که مانند سایر ممالک بر تمامی آن حکومت کند؛ شهرهای جدا از همِ آن، تیول ترک‌ها بود و گاهی هم، چینیان به‌جای خاقان‌های ترک بر آنجا حکومت می‌کردند.

حجاج در سال ۷۰۸ میلادی قتیبه بن مسلم را به‌عنوان والی خراسان مامور فتح نهایی ماوراءالنهر کرد. او مدت بیست سال تا نزدیکی مرز چین و کاشغر و از شمال تا حدود تاشکند کنونی لشگر کشید. در سال ۷۰۹ میلادی به بخارا حمله‌ور شد و در سال ۷۱۲ میلادی آنجا را فتح کرد. همچنین خوارزم در سال ۷۱۳ میلادی سمرقند در سال ۷۱۴ میلادی و تاشکند و فرغانه در سال ۷۱۶ میلادی به تصرف او درآمدند.

«کاوسی ان چی» فرمانروای چینی در سال ۷۵۱ میلادی پادشاه چاچ را کشت. دختر او از اعراب کمک خواست و ابومسلم سردار ایرانی، زیاد بن صالح را با لشگری به آن سرزمین روانه کرد. او چینی‌ها را در سال ۱۳۳ هجری قمری شکست داد و کاوسی ان چی در میدان نبرد کشته شد. با این نبرد، اسلام به آسیای میانه راه یافت و چینی ها دیگر نتوانستند در آن سامان حکمرانی کنند.

۱- بیشتر مطالب این بخش از دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۱۴ مقاله ۵۷۱۹ اقتباس شده است.

تاشکند در دوره کائونچی دوم (سده چهارم و سده پنجم میلادی) گسترش یافت و با اجزایی مانند دژ و کاخ به شکل شهر درآمد.

تاشکند در زمان خلفای عباسی، مرز اسلام و ترکان به‌شمار می‌آمد. شهرها با حصاری که بقایای آن هنوز پابرجاست، از هجوم مهاجران در امان بودند اما ترکان در سال ۱۹۱ هجری قمری مدت کوتاهی بر آن تسلط پیدا کردند. در بعضی منابع، از صاحب الشاش و ترکان او به عنوان متحدان رافع بن لیث شورشی نام برده‌اند. این شهر در دوره خلافت مأمون، دوباره به دست عباسیان افتاد. در سال ۲۰۴ هجری قمری که اعضای خاندان سامانی بر نواحی مختلف ماوراءالنهر حکومت یافتند، الشاش (تاشکند) سهم یکی از ایشان به نام یحیی بن اسد (متوفی ۲۴۱ ه.ق) گردید. در ۲۲۵ هجری قمری نوح بن اسد، بزرگ و برادر ارشد حاکمان سامانی، با تصرف اسفیجاب موفق شد که مرز سامانیان را در جهت شمال نیز گسترش دهد.

قره‌خانیان که بیشتر هویت ترکی داشتند، سامانیان را در سال ۹۹۹ میلادی از حکومت بر کنار کردند. قبایل سلجوق در اواخر قرن ۱۰ میلادی به مرور در ماوراءالنهر مستقر شدند و توانستند تا اوایل قرن دوازدهم بیشتر خاک ازبکستان کنونی را به کنترل خود در آورند اما در سال ۱۱۳۷ میلادی به سختی از قره‌ختائی‌ها شکست خوردند. خوارزمشاهیان که ابتدا به قره‌ختائی‌ها کمک کردند تا به قدرت برسند، در پایان قرن ۱۲میلادی حکومت آنها را برانداختند و به تسلط کامل دست یافتند.

مغول‌ها در سال ۱۲۱۹ میلادی به آسیای مرکزی یورش آوردند و در عرض چند ماه بخارا، سمرقند و خوارزم را فتح کردند. بعد از زوال جغتائیان، تاشکند در قلمرو حکومت تیمور و تیموریان قرار گرفت. شهر تاشکند و اراضی متعلق به آن در سال ۸۹۰ هجری قمری به خانی ترک - مغول به نام یونس‌خان واگذار شد و او به سال ۸۹۲ هجری قمری در آنجا درگذشت. قبر او در مسجد شیخ خاوندِ

طُهور، یکی از زُهّاد محل قرار گرفت. پس از یونس خان، پسرش محمودخان جانشین او شد.

تاشکند پس از سال ۹۰۸ هجری قمری در قلمرو ازبک‌ها قرار گرفت اما اندکی بعد از مرگ شیبان‌خان، بنیانگذار سلطنت ازبک‌ها، آنان مجبور شدند از شهر دست بکشند. ابوالخیرخان (۱۴۱۲ م) یکی از اخلاف شیبان و جوان‌ترین فرزند جوجی، پایه قدرت ازبک‌ها را در آسیای مرکزی بنا نهاد. ابوالخیر تا سال ۱۴۱۳ میلادی توانست خوارزم را فتح کند و بیشتر قبچاق‌های دشتی را مقهور سازد و تا سال ۱۴۴۷ میلادی حکومت خود را در نواحی سیردریا تثبیت کند. محمد شیبانی، پسر او در آغاز قرن شانزدهم میلادی آخرین حکمران خاندان تیمور را برانداخت و تسلط ازبک‌ها را بر ماوراءالنهر قطعی کرد اما این پیروزی دوام چندانی نیافت زیرا بابر، امپراطور آینده مغولی هند، به نوبه خود این حکومت را از میان برداشت. ازبک‌ها تا سال ۱۵۰۵ میلادی سرزمین از دست‌رفته را باز پس گرفتند اما در سال‌های بعد، ازبکستان به دلیل برتری جویی‌های شاه اسماعیل صفوی، بابر و ازبکان، دست به دست میان ایشان می‌چرخید.

سلسله شیبانی در دوران حکومت عبدالله خان که از سال ۱۵۵۷ میلادی حاکم بخارا و زمامدار همه سرزمین‌های ازبک بود، در سال‌های ۱۵۹۳ - ۱۵۸۳ میلادی به اوج قدرت رسید. در دوران زمامداری او، خانات ازبک به سرزمینی که از خاور به ختن و کاشغر، از جنوب به بلخ و بدخشان و از شمال به تاشکند می‌رسید، حکم می‌راندند.

ازبک‌ها نخستین بار در خلال قرن ۱۵ میلادی خود را بر ماوراءالنهر تحمیل کردند و تا این هنگام با ساکنان پیشین این منطقه از جمله اقوام دیگر ترک (نظیر قره‌خانی‌ها) که خیلی پیش از آنها در ماوراءالنهر سکنی داشتند، در آمیختند. از این روی، ازبک همه ساکنان این نواحی را در برگرفت.

در قرن‌های بعد، گاه ازبکان و گاه قزاق‌ها بر تاشکند حکم می‌راندند. در سال ۱۱۳۵ هجری قمری قَلموق‌ها آن را گرفتند اما نتوانستند شهر را یکباره اشغال

کنند، بلکه همچنان امیری قزاق تبار که خراج‌گزار حاکمان قلموق شده بود، بر آن حکومت می‌کرد و گاه حکومت شهر به دست «خوجه»ها، جانشینان شیخ خاوند طُهور می‌افتاد.

نادر شاه افشار در سال ۱۷۴۰ میلادی مدت کوتاهی کنترل آسیای مرکزی را به دست آورد. سیزده سال بعد، محمد رحیم بی، دست نشانده نادر شاه، آخرین حاکم آستراخانی بخارا را بیرون راند و خود زمام امور را به دست گرفت. محمد رحیم به جای لقب سنتی «خان»، خود را «امیر» نامید. او سلسله «مانقیت» را تشکیل داد که امرای آن تا اعلام جمهوری بخارا در سال ۱۹۲۰ میلادی بر این خطه حکم راندند.

روس‌ها با تحت‌الحمایه کردن قزاقستان در قرن ۱۸ میلادی نخستین گام را برای سلطه بر آسیای مرکزی برداشتند. پس از شکست حمله به خیوه در سال ۱۸۳۸ میلادی نخستین حمله موفق روس‌ها به ماوراءالنهر به خان‌نشین خوقند در سال ۱۸۶۵ میلادی اتفاق افتاد که موجب فتح تاشکند و الحاق آن به روسیه شد. ژنرال «چرنیایف» که از پیشگامان اصلی توسعه‌طلبی تزارها به سوی هند بود، می‌دانست که تاشکند در مرکز شهرهای مهم منطقه قرار دارد و از موقعیت استثنایی استراتژیک و قابلیت‌های افزایش جمعیت و توسعه اقتصادی برخوردار است و بدین‌خاطر مهم‌ترین مرکز شهرنشینی در آسیای میانه و سومین شهر پس از مسکو و کی‌یف در سراسر شوروی قرار گرفت.

او تاشکند را که در آن زمان بخشی از خان نشین خوقند بود، تسخیر کرد. سپس در شرق شهر اصلی و در بیرون حصارهای آن، شهر مهاجرنشینی متشکل از مناطق سنّتی (محله و دهه) ساخته شد که نشان می دهد مقامات تزاری می خواستند از رویارویی مستقیم با مردم محل اجتناب کنند. دو سال بعد، فرمانداری کل ترکستان متشکل از سمرقند، بخارا و تاشکند تأسیس شد و تاشکند به دلیل اهمیت ویژه‌اش به‌عنوان مقر و ژنرال «فون کاوفمان» نخستین فرماندار کل آن شد. در سال ۱۸۶۷ میلادی تاشکند به مرکز جدید اداری،

بازرگانی، سیاسی و صنعتی منطقه تبدیل شد و جمعیت زیادی از روس‌ها را به خود جذب کرد.

در سال ۱۸۹۷ میلادی جمعیت شهر به ۱۵۶۰۰۰ نفر رسید. راه آهن ماورای خزر در سال ۱۸۹۸ میلادی به تاشکند رسید و در سال ۱۹۰۱ میلادی کار راه آهن ماورای آرال که تاشکند را به اورنبورگ متصل می‌کرد، آغاز شد. مهاجران نظامی و غیرنظامی روس دست به کار طرح‌های بزرگ، تأسیس بانک‌ها و ایجاد نهادهای علمی شدند و به‌رغم محافظه‌کاری‌های شدید مقامات استعماری که از خطر جنگ‌های دینی در بیم بودند، اجازه گرفتند تا کلیساهای ارتدوکس را برپا کنند.

میرزا سراج‌الدین حاجی میرزا عبدالرئوف که از مشاهیر بخارا بود، در سال ۱۹۰۲ میلادی در شرح سفر خود به نام «تحف اهل بخارا» در باره تاشکند می‌نویسد: «تاشکند یکی از شهرهای آباد و پایتخت ترکستان و ماوراء بحر خزر است. حکومت کل؛ یعنی «جینرال گوبرناتور» ترکستان هم در آنجاست. دیوانخانه بسیار بزرگ و خوش عمارتی ساخته‌اند. یکی از بزرگ‌ترین شهرهای آسیای وسطی است. خیابان‌های وسیع، باغ‌های دلگشا و عمارات اعیانی خیلی ترتیب داده‌اند. شهر تاشکند به قدر صدهزار نفر جمعیت دارد. عمارات آن به طرز قدیم است ولی کوچه و بازار آن مثل سایر شهرهای آسیا تنگ نیست. حالیه در خیابان بزرگ آن تراموای دایر است. بعد از تصرف دولت روس، خیلی وسعت پیدا کرده، به آبادی آن افزوده‌اند. عمارات به طرح روسیه و باغچه‌های قشنگ هم تازه بنا کرده‌اند. آب جاری هم خیلی فراوان است.

از شهر تازه روس نیم فرسخ کمتر راه است ولی چندین سال دیگر از کثرت آبادی با هم متصل خواهد شد ولی شهر نویی که روسان بنا نموده‌اند از شهر کهنه وسعتش بیشتر و جمعیت آن زیادتر است و تمام خیابان‌های آن را از دو طرف درخت نشانیده‌اند. تمام مشجر و از تحت آن آب جاری می‌گذرد. یک باغ بسیار بزرگ آبادی هم بنا کرده‌اند، خیلی مفرح و دلگشاست. درخت‌های آن به حد

کمال رسیده تمام باغ را سایه می‌کند. زمین‌های آن سبز و خرم، خیابان‌های منظم رسته‌رسته از وسط باغ کشیده‌اند. در دو سمت آن نیمکت‌های منقش گذاشته‌اند. در وسط باغ یک مجسمه از یادگار فتح برپاست که در زیر آن به روی سنگ اسامی شهرهای فتح شده را با تاریخ آن نوشته‌اند. قشون سواره و پیاده نظامی دولت روس در تاشکند از سایر شهرهای ترکستان و فرغانه بیشتر است. صاحب منصبان نظامی و روسای اداره‌های لشگری و کشوری تمام در تاشکندند. تماشاخانه و تئاترهای خوب هم دارد. باغ‌های خوب و تفرجگاه‌های مرغوب بسیار دارد.»

با برپا شدن شورش سال ۱۹۱۶ میلادی در آسیای مرکزی که در اعتراض به سربازگیری روس‌ها بود، سراسر ازبکستان فعلی در مقابل سلطه روس‌ها به پا خاست و در سال ۱۹۱۷ میلادی برای نخستین بار حکومت بلشویکی در این شهر برقرار شد.

در آوریل ۱۹۱۸ میلادی جمهوری خودمختار شوروی سوسیالیستی ترکستان، شامل سرزمین پیشین ترکستان تشکیل شد. نیروهای ضد بلشویک در تابستان آن سال، ترکستان را از خاک جمهوری فدراتیو روسیه جدا کردند. در جمهوری جدید هم نیروهای گوناگونی برای به دست آوردن قدرت در ستیز بودند که عبارتند از انگلیس‌ها (که از طریق ایران تاخت و تاز می‌کردند)، ارتش سفید و نهضت ملی‌گرای باسماچی‌ها که به‌ویژه در نواحی فرغانه، سیردریا و خانات نیروی بیشتری داشت. سرانجام در سپتامبر ۱۹۱۹ میلادی قدرت شوروی به رهبری «فرونزه» و «کوبیشف» در ترکستان اعاده شد.

با استیلای ارتش سرخ بر بخشی از ماوراءالنهر و قلمرو خان خیوه که در سال ۱۹۲۰ میلادی خلع شده بود، نام منطقه به جمهوری شوروی بخارا و خوارزم تغییر یافت. بالاخره در بیست و هفتم نوامبر سال ۱۹۲۴ میلادی این منطقه به پنج جمهوری تجزیه شد که یکی از آنها ازبکستان بود و شامل تاجیکستان امروزی نیز می‌شد. جمهوری خودمختار تاجیکستان در سال ۱۹۲۹ میلادی به

موضع یک جمهوری متحد ارتقا داده شد و برای جبران این زیان، رهبری ازبکستان در سال ۱۹۳۶ میلادی موفق شد استالین را راضی کند تا جمهوری خودمختار قره قالپاقستان که در آن زمان بخشی از جمهوری روسیه به‌شمار می‌آمد را به ازبکستان ملحق نماید. گفتنی است که سمرقند از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۳۰ میلادی پایتخت ازبکستان محسوب می‌شد و در آن سال تاشکند برای پایتختی ازبکستان انتخاب گردید.

طرح کلی شهرسازی تاشکند که در ۱۳۱۷ هجری شمسی برابر با ۱۹۳۸ میلادی به تصویب رسید، از طرحی الهام می‌گرفت که در ۱۳۱۴ هجری شمسی برابر با ۱۹۳۵ میلادی برای مسکو انتخاب شده بود. طبق این طرح، مرکز شهر دست نخورده ماند و بیشتر در اطراف میدان بزرگ لنین (میدان استقلال فعلی) ساخت‌وساز شد، تا اینکه ساختمان‌سازی در حد امکان در شرق و غرب شهر قدیم گسترش یافت و طراحان به شهر قدیم توجه چندانی نداشتند. با این وصف، بناهای مذهبی متعددی که مشخصه محله‌ها بودند، برای ایجاد کارخانه‌ها، انبارها و چاپخانه‌ها تخریب شدند یا به صورت دیگری درآمدند. دانشگاه تاشکند هم در سال ۱۹۱۸ میلادی تاسیس شد و با توجه به تاسیس دانشگاه تهران در سال ۱۹۳۴ میلادی روشن می‌شود که تاشکند تا چه حد در نشر فرهنگ و دانش در منطقه مسلمان‌نشین آسیای مرکزی نقش داشته است.

درگیر شدن اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵ میلادی آشفتگی‌های اساسی در پایتخت ازبکستان پدید آورد، کارخانه‌ها (پنجاه نوع شغل)، اداره‌ها و دانشگاه‌های بسیار، همراه جمعیت وابسته به آنها، روی هم رفته سیصد هزار نفر از جمله صد هزار کودک و چندین هزار یهودی اشکنازی، از جبهه غربی به تاشکند منتقل شدند. بدین ترتیب جمعیت شهر دو برابر شد و به یک میلیون نفر رسید.

هیئت روحانی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان، در بیست و هشتم مهر ۱۳۲۲ هجری شمسی برابر با بیستم اکتبر ۱۹۴۳ میلادی در تاشکند تأسیس شد

که پس از استقلال ازبکستان نام آن به «هیئت روحانی مسلمانان ماوراءالنهر» تغییر کرد.

در دهه ۱۹۵۵ - ۱۹۶۵ میلادی پا به پای استفاده از فناوری‌های جدید در ساختمان‌سازی (پی‌ریزی با بتن مسلح)، شهرسازی بسیار رونق گرفت و سراسر محله‌های شهر قدیم از بناهای چند طبقه جدید در میان فضاهای سبز همگانی پر شد. کوشش شده بود که ساکنان هر محله را باهم در مجتمع‌های مسکونی جدید جای دهند تا وابستگی‌های خانوادگی و عادات اجتماعی سنتی حفظ شود.

حدود چهارصد هزار نفر که یک سوم جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند، در زمین‌لرزه بیست و ششم آوریل ۱۹۶۶ میلادی کشته و مجروح شدند. نود و پنج هزار خانه ویران شد و بسیاری از جاذبه‌های تاریخی آن که در روزگاری آباد بر سر راه کاروان های جاده ابریشم بودند، از بین رفتند. متعاقبا بازسازی شهر براساس طرح جدیدی که بیشتر متوجه محله‌های مسکونی حاشیه‌ای و اصل توسعه نامتقارن بود، انجام شد.

مجله «مسلمانان خاور شوروی» در سال ۱۹۶۸ میلادی از سوی مرکز روحانی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان در شهر تاشکند به زبان‌های ازبکی، فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه به چاپ رسید که تا اواخر حکومت شوروی ادامه داشت. نخستین شماره این مجله به مناسبت هزار و چهارصدمین سال آغاز نزول قرآن منتشر گردید. در سال ۱۹۷۱ میلادی مؤسسه عالی اسلامی امام البخاری دومین مؤسسه اسلامی در اتحاد جماهیرشوروی پس از مدرسه میرعرب بخارا، در تاشکند افتتاح شد. در سال ۱۹۷۷ میلادی مترو تاشکند که نقش مهمی در ارتباطات درون شهری داشت، آغاز به کار کرد.

در دوره برژنف (۱۹۶۴ ـ ۱۹۸۳ میلادی) که مشخصه اصلی آن، فعالیت‌های شدید سیاسی برای ایجاد حُسن روابط میان اتحاد جماهیر شوروی با کشورهای اسلامی بود، تاشکند در جایگاه نمونه بارز سوسیالیسم در آسیا دست کم تا سال

۱۳۵۷ هجری شمسی برابر با ۱۹۷۹ میلادی (تاریخ انقلاب ایران و مداخله شوروی در افغانستان) محل برگزاری اجلاس‌های متعدد صلح بود.

هر چند در دوره شوروی، محدودیت‌هایی برای برگزاری مراسم دینی و اقامه نماز در مساجد وجود داشت اما مسلمانان تاشکند از برپایی آئین‌های مذهبی و برگزاری اعیاد مذهبی فروگذار نکردند. اعتراض و اتحاد آنان موجب شد تا در سال ۱۹۸۹ میلادی قرآن منسوب به عثمان خلیفه سوم را که در کتابخانه موزه ارمیتاژ سن پطرزبورگ نگهداری می‌شد، به تاشکند بازگردانند و مساجد بسیاری نیز بازسازی یا آماده پذیرفتن نمازگزاران شدند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ میلادی ازبکستان به استقلال رسید و به‌طور طبیعی تاشکند به‌عنوان پایتخت جمهوری مستقل ازبکستان انتخاب گردید.

به رغم ادامه مشکلات مدیریت اقتصادی، اجتماعی و اداری دوران گذر از حاکمیت شوروی، عصر جدیدی آغاز شد که تغییر نام صدها خیابان از مظاهر آن به‌شمار می‌آمد. در سال ۱۹۹۹ میلادی جمعیت تاشکند به ۲۱۰۰۰۰۰ نفر، معادل با ده درصد کل ازبکستان رسید.

امروزه تاشکند درصدد ایجاد اتحادهای اقتصادی، سیاسی و راهبردی جدیدی است و به‌دلیل جایگاه فرهنگی خود، با شهرهای طرابلس و کراچی از شهرهای مهم و بزرگ جهان اسلام و نیز شهرهای پاتیالا (هندوستان)، سیاتل و اسکوپیه خواهرخواندگی دارد. مهم‌ترین رویداد ازبکستان در سال ۲۰۰۷ میلادی انتخاب تاشکند به عنوان «پایتخت فرهنگی جهان اسلام» از سوی «آیسسکو» مؤسسه فرهنگی و علمی سازمان کنفرانس اسلامی بود که به همین مناسبت، مراسمی با کمک یونسکو در تاشکند برگزار شد و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی بسیاری از کشورهای اسلامی در کنار روسا و شخصیت‌های فرهنگی سازمان‌های بین‌المللی گرد هم آمدند و این رویداد مهم تاریخی را جشن گرفتند.

تاشکند، پایتخت فرهنگی جهان اسلام در ۲۰۰۷

منابع تاریخی، برای تاشکند، نام های دیگری چون تاشکنت و چاچ را نیـز ذکـر کرده‌اند. اعراب هم که حرف «چ» نداشتند آن را الـشاش خواندنـد. بـرای مـا کـه سالیانی ادبیات عرب را در مدارس علوم دینی خوانده‌ایم و کلمات را یکـی پـس از دیگری صرف می‌کنیم و می‌سازیم، بحث ریشه‌یابی واژه‌ها شیرینی دیگری دارد. از اول شرح امثله تا صرف میر و شرح تصریف، همه بحر طویلی از این مقوله به شمار می‌آیند. در روزهای اول که طلبه وارد مدرسه می‌شود، به او تعلیم مـی‌دهنـد کـه کلمه ضرب در اصل الضرب بود و چگونه در یک تطور تاریخی الف و لام مـصدری را از سرش انداخته، به جایش فتحه که اخف حرکات بود به او عنایـت فرمودنـد و بدین ترتیب تاج مفرد مذکر غایب را بر سرش نهادنـد. بـه هـر روی، چـاچ واژه ای ایرانی است و همین نام ایرانی در بخش اول تاشکند خودنمایی کـرده، بـا پـسوند ایرانی «کند» تغییر شکل داده و به شکل امروزی؛ یعنی تاشکند درآمده است.[1] به زبان آذری نیز داشکند گفته‌اند؛ یعنی شهری که با سنگ ارتباط دارد و احتمالا به این دلیل است که شهر در قدیم، برج و بارویی از سنگ داشته است. نـام چـاچ در ادبیات فارسی نیز به دفعات به‌کار رفته است و در شـاهنامه فردوسـی بارهـا از آن یاد شده است. آنجا که این شاعر بزرگ طوس می‌سراید:

گر از چاچ پی را نهی پیش رود — به نوک سنانت فرستم درود

یا در جایی دیگر درباره چاچ گفته است:

ز چاچ و سمرقند تا ترک و سغد — بسی بود ویران و آرام جغد

کمان هایی که از چوب خدنگ در چـاچ (تاشـکند) مـی‌سـاخته‌انـد، از شـهرت فراوانی برخوردار بوده‌اند، چنانکه اصطلاح «کمان چـاچی» در ادب فارسـی معنـی بهترین کمان را به‌خود گرفته است.

چاچ باستان در گستره چیرچیک و در میان دو شاخه از رودخانه سیردریا، رود ایگران (ایلاق) در باختر و رود پرگ (ترک) در خاور که چنـد فرسـنگ از یکـدیگر

۱- بیشتر مطالب این موضوع از مقاله تاشکند پایتخت فرهنگی جهان اسلام در سال ۲۰۰۷ نوشـته دکتـر بهـرام امیراحمـدیان اقتباس شده است.

فاصله دارند و کم و بیش موازی هستند، نهاده بود و جنوبی ترین نقطه آن به رودخانه سیردریا می رسید. چاچ در واقع در کرانه راست رودخانه سیردریا قرار داشت. مرکز اصلی منطقه، شهر بنْکَث بود که در آن ایام حصارها و دروازه‌های بسیار داشت و با آن حصارها از شهر و قلعه یا ارگ و حومه شهر و باغ‌های گل و میوه آن حفاظت می‌کردند. سراسر این ناحیه دیوار محافظی داشت که سردار عباسی، عبداللّه‌بن حُمیدبن قحطبه، حاکم خراسان در سال ۱۵۹ هجری قمری آن را ساخته بود تا شهر را از هجوم ترکان کافر در امان دارد. بارتولد، نویسنده مطرح ماوراءالنهر، با بررسی فواصل میان سکونت‌گاه‌های ناحیه که جغرافیدانان ذکر کرده‌اند، به این نتیجه می‌رسد که به احتمال قوی، تاشکند فعلی در محل بنکث قدیم قرار دارد.

تا آنجا که می دانیم، نام تاشکند نخستین بار در کتاب «تحقیق ماللهند» ابوریحان بیرونی آمده و اولین بار در دوره مغول بر روی سکه دیده شده است. در نیمه دوم قرن پنجم و در قرن ششم در بَناکَت که در ساحل راست سیردریا و بسیار نزدیک به تاشکند قرار دارد، سکه ضرب می شده است. احتمالا این شهر در آن ایام اهمیت بیشتری از تاشکند داشته است. در زمان حکومت مغولان، تاشکند به دلایل نامعلومی، سرنوشت بهتری از بناکت یافت زیرا تاشکند همچنان شهر باقی ماند و خان‌های مغول گه‌گاه به آنجا می آمدند اما بناکت با وجود آنکه در برابر مغولان ایستادگی نکرد، تا سال ۷۹۴ هجری قمری که تیمور آن را با نام جدید شاهرخیه بازسازی کرد، همچنان ویران باقی ماند.

کم و بیش با نام جاده باستانی و ترانزیتی ابریشم نیز آشنا هستید؛ جاده‌ای که به طول ۱۴۰۰۰ کیلومتر از شرق چین تا سواحل دریای مدیترانه و شمال دریای آدریاتیک را به‌هم پیوند می‌داد. بازرگانان ونیزی و اروپایی در طول این مسیر با مسافرت به قلب آسیا تجارت می‌کردند و بازرگانان آسیایی راه اروپا را در پیش می‌گرفتند. در این شاهراه تاریخی، مردمانی گوناگون با فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف با یکدیگر در می‌آمیختند و تجارت می‌کردند. فرهنگ، اندیشه، دین،

مذهب، زبان، آداب و رسوم مردمان سراسر این بزرگراه، از قلمرویی به قلمروی دیگر منتقل می‌شدند که هنوز هم می‌توانیم آثار آن را در جهان معاصر بیابیم. راهبان بودایی و هندی، مغان زرتشتی، متکلمان مسیحی و مشایخ و فیلسوفان اسلامی راه می‌سپردند و به نشر اندیشه خود می‌پرداختند. همچنین بزرگراه به شهر و محله‌هایی منتهی می‌شد که کاروانسراها در کنار آن ساخته بودند. مسافران و بازرگانان از شتران پیاده شده، لقمه نانی می خوردند و لختی می‌آسودند و روز بعد، صبح زود بار برمی‌داشتند و با نشاط می‌خواندند که:

خواب نوشین بامداد رحیل　　　　باز دارد پیاده را زسبیل

در یکی از کاروانسراهای مسیر جاده ابریشم در ایران، کتیبه‌ای منسوب به شیخ ابوالحسن خرقانی است که می‌گوید: «هر که در این سرا در آید نانش دهید و از ایمانش می پرسید، چه آن را که در بارگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد.»

شهرهایی در مسیر راه بودند که هنوز هم وجود دارند و به حیات خود ادامه می‌دهند. در میان شهرهایی که در مسیر اولیه جاده ابریشم در خراسان بزرگ قرار داشتند، نام مرو، سمرقند، بخارا، بلخ و تاشکند به چشم می‌خورد. در آن روزگار، ترکستان قلب و مرکز این شاهراه حیاتی بود و امروزه نیز تاشکند از هر سو با قطب‌های بزرگ جمعیتی جهان اسلام همسایه است؛ در جنوب با دوشنبه پایتخت تاجیکستان، کابل پایتخت افغانستان و شهرهای دیگری چون خجند، سمرقند، مزار شریف. در شرق با دره فرغانه، کانون مهم مسلمانان آن سامان و شهرهایی چون نمنگان، اوش، مرگلان، اندیجان، جلال آباد، بیشکک پایتخت قرقیزستان، طراز، و آلماتی در قزاقستان. در غرب شهرهای فرهنگی مهمی چون سمرقند و بخارا، چارجو، مرو و عشق آباد پایتخت ترکمنستان و در شمال غربی با شهرهایی چون اورگنج و خیوه در ازبکستان و تاش حوض در ترکمنستان.

قرار گرفتن تاشکند بر سر راه ارتباطی جاده‌ای و راه‌آهن آسیای مرکزی، این شهر را به متروپل ارتباطی منطقه تبدیل کرده است. به این دلیل و ده‌ها دلیل

دیگر، موسسه آیسسکو وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی در سال ۲۰۰۷ میلادی شهر تاشکند را به‌عنوان پایتخت فرهنگی جهان اسلام انتخاب کرد و این شهر برتری پیشینه خود را به رخ بسیاری از شهرها کشید.

مرور تاریخ سمرقند

سمرقند در قرن ششم قبل از میلاد توسط ایرانیان در دشت حاصلخیز زرفشان به عنوان شهر منطقه کشاورزی پی نهاده شد. زمانی دراز در دوران هخامنشیان مهم‌ترین شهر منطقه بود و جزئی از سرزمین سغد باستان به شمار می‌آمد. در سال ۳۳۰ قبل از میلاد که پایتخت ساتراپی سغدیانای سلسله هخامنشی ایران بود، به تصرف اسکندر مقدونی درآمد. بعد جزء دولت یونانی غربی شد. در سده ششم میلادی ترک‌ها آن را تصرف کردند، سپس در سده هفتم، چینی‌ها و در سال ۷۰۵ میلادی اعراب آن را فتح کردند. فرمانده مسلمان عرب، قتیبه بن مسلم الباهلی، جنگی را در سال ۷۰۵ میلادی از مرو (واقع در ترکمنستان امروزی در جنوب رود سیحون) علیه ماوراءالنهر تدارک دید و در سال ۷۱۱ میلادی سمرقند را تسخیر کرد. سمرقند نخستین جایی بود که اعراب تجربه کاغذسازی را به‌دست آوردند و بدینسان نخستین کارخانه کاغذسازی در جهان اسلام، در سمرقند بنیاد نهاده شد و سپس به باقی جهان اسلام و از آنجا به اروپا راه یافت.

شهر تا سده نهم، در تصرف خلفای اموی و عباسی بود و در سال ۱۰۰۰ میلادی به تصرف سامانیان درآمد. در سال ۱۰۲۷ میلادی سلجوقیان آن را تصرف کردند و در دوران خوارزمشاهیان نیز پایتخت بود. در سال ۱۲۲۱ میلادی، ارتش چنگیزخان سمرقند را از سلطان محمد، فرمانروای ترک امپراتوری خوارزمشاهیان که آن را پایتخت خود قرار داده بود، در پاسخ به ایستادگی شاه در برابرخان بزرگ، به تصرف درآورد. شهر را غارت و چپاول کردند، سربازان مدافع را از دم تیغ گذراندند و پس از ویرانی شهر، هنرمندان را به بردگی بردند.

ابن بطوطه (۱۳۰۴ - ۱۳۷۷م) در سفرنامه خود در سال ۱۳۳۳ میلادی؛ یعنی یک قرن بعد از حمله مغول که از آنجا عبور کرده بود، می نویسد: «نه حصاری

دارد و نه دروازه ای، اکثر عماراتش خراب است و اندکی از آنها مسکون، رودخانه آن را نهر قصارین (یعنی گازران) می‌گویند و چرخاب‌هایی در کنار رودخانه نصب است. آری شهر به دست مغولان ویران شده، ولی تاریخ آن هنوز به پایان نرسیده بود.»

در ۱۳۸۳ میلادی سمرقند به تصرف تیمور لنگ درآمد. او تصمیم گرفت پایتختی بی‌نظیر و افسانه‌ای بر خرابه‌های شهر بسازد، شهر دوباره جان گرفت و می‌توان گفت که آن زمان، روز تولد دوم سمرقند بود. طولی نکشید که سمرقند نه تنها به شکوه و جلال از دست رفته خود دست یافت، بلکه در مدت بیست الی سی سال به مرکز تجاری، فرهنگی و هنری منطقه تبدیل گردید و دوباره باغ‌های سرسبزی در اطراف شهر پدید آمدند.

در سال ۱۴۰۴ میلادی برابر با ۸۰۷ هجری قمری تیمور که نیمی از جهان را به تصرف در آورده بود، بردگان، نقاشان، معماران، کنده‌کاران و سنگ‌تراشان را به پایتخت جدید خود فراخواند تا زیباترین ابنیه را برای او بسازند. سمرقند را دارالملک خویش ساخت و عماراتی عظیم در آن بنا نهاد و شهر به شکل نویی درآمد و مدرسه‌ها، مسجدها و کاروانسراهایی در آن ساخته شد. مرگ تیمور نیز موجب مرگ سمرقند نشد. شاهرخ جانشین تیمور هم، گرچه پایتخت تیموریان را به هرات منتقل کرد ولی سمرقند کامیابی خود را در دوره الغ بیگ، نوه تیمور دنبال کرد. در زمان الغ بیگ مدرسه‌های بی‌شماری در سمرقند ساخته شد که این شهر را به مرکز علمی و فرهنگی آسیا تبدیل کرد. الغ بیگ که خود اهل فضل و دانش بود و به علم عشق می ورزید، در دوران حکومت خود سعی کرد تمام دانشمندان و شاعران و نویسندگان را در سمرقند جمع کند و برای این کار بناهای بی‌شماری پدید آورد. ازبک‌ها سمرقند را در سال ۱۴۴۷ میلادی غارت کردند و نیم قرن بعد برای برپایی یک سلسله ترک در این ناحیه به شهر بازگشتند.

سمرقند در سال ۱۵۰۵ میلادی به تصرف ازبکان (شیبانیان) و بالاخره در سال ۱۶۰۰ میلادی، به تصرف استراخان و جانشینان او که آنها نیز از نژاد ازبک بودند، درآمد. در سده شانزدهم، شیبانی ها پایتخت خود را به بخارا منتقل کردند و سمرقند به افول گرایید. پس از یورش نادرشاه فرمانروای ایرانی، شهر در سده ۱۸ متروکه شد. پس از پایان فرمانروایی تیموریان در آسیای مرکزی، سمرقند تحت سلطه پی‌درپی ایرانی‌ها، ترک‌ها و حتی چینی‌ها قرار داشت. سمرقند سرانجام در سال ۱۸۶۸ میلادی در دوران قاجار به تصرف روس‌ها در آمد، قدرت جدیدی که از شمال به سوی ترکستان در حال پیشروی بود. پس از آن نیز اگرچه در تصرف خانات بخارا بود اما در حقیقت جزئی از خاک روسیه به شمار می‌آمد و سپس پایتخت ترکستان روس شد. اندکی بعد راه‌آهن ماورا خزر در سال ۱۸۸۸ میلادی به سمرقند رسید و بر اهمیت این شهر افزود. سمرقند و بخارا در سال‌های ۱۹۲۴ میلادی با سیاست های شوروی پیشین از تاجیکستان جدا شدند و به ازبکستان پیوستند. سمرقند در سال ۱۹۲۵ میلادی به پایتخت جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان تبدیل شد و تاشکند در سال ۱۹۳۰ میلادی جایگزین آن گردید. دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری سمرقند در سال ۱۹۶۹ میلادی همراه با تشریفاتی خاص، جشن گرفته شد و در نهایت یونسکو به سال ۲۰۰۱ میلادی این شهر باستانی را در فهرست میراث فرهنگی جهان قرار داد.

امروز سمرقند، با جمعیتی بیش از ۴۱۲۳۰۰ نفر (برآورد تخمینی سال ۲۰۰۵ میلادی)، دومین شهر بزرگ ازبکستان و مرکز استان سمرقند است. این شهر در ارتفاع ۷۰۲ متری از سطح دریا قرار دارد و بسیاری از ساکنان آن، فارسی را با گویش تاجیکی صحبت می‌کنند.

سمرقند، مروارید شرق[1]

می‌گویند که نام سمرقند معرب واژه پهلوی «سمرکند» و معنی ترکیبی آن «سنگ دژ» است. ریشه جزء اول «سمر» از پارسی باستانی «اسمرا» به معنی سنگ یا صخره و ریشه جزء دوم «کند» از پارسی سغدی «کنت» به معنی دژ یا شهر است. این پسوند در نام شهرهایی چون تاشکند، یارکند، پنجیکنت و برخی دیگر نیز وجود دارد. شاید هم سمرقند از واژه سانسکریت «سامارا خاندا» گرفته شده باشد که از نظر تحت‌اللفظی «منطقه جنگ» معنی می‌دهد. به هر حال، از معنی لغوی که بگذریم، سمرقند چیزی شبیه یک رویاست. رویای شرقی رمزآلود و اسرارآمیز که همراه کاروان‌ها در جاده ابریشم پیش می‌رود. کوچه‌های تنگی که همه به هم راه دارند و رهگذرانی با لباس‌های رنگارنگ، مردانی چشم بادامی و زنانی گندمگون با گیسوانی بافته از آنجا می‌گذرند.

از زاویه دیگر که بنگریم، می‌بینیم هر شهری همچون موجودی زنده در دوره‌های گوناگون زندگی می‌کند. زاده می‌شود، رشد می‌کند و دوره‌های کودکی، جوانی و کهنسالی را پشت سر می‌گذارد و سرانجام می‌میرد. بسیاری از شهرهای کهن و باستانی زاده شدند و این مراحل را گذراندند و از بین رفتند اما سمرقند از شهرهایی است که بیش از ۲۷۵۰ سال از تولد آن می‌گذرد اما هنوز زنده و بالنده است. شگفت‌آور اینکه بیش از هر شهر دیگر تاریخی در طول دوره زندگی خود با آسیب‌های بزرگی روبرو شده و دوباره چون ققنوسی از خاکستر خویش زاده شده است. سمرقند شهری است که تاریخ نویسان و سرایندگان در وصفش عنوان‌هایی چون جواهر دنیای اسلام، آینه جهان، باغ جان، گوهر شرق و رم مشرق زمین را به‌کار برده‌اند و در سال ۱۹۶۹ میلادی همراه با تشریفاتی خاص، دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری آن جشن گرفته شد.

نکته جالب دیگر اینکه هنوز مظاهر مدرنیسم که از تکنولوژی غرب و جهانی‌سازی برخاسته‌اند، مردم آن دیار را مسحور نکرده و سنت‌های نیکوی سلف

۱- سمرقند ققنوسی برآمده از خاکستر خویش.

صالح همچنان در قوام است. بیشتر سمرقندی‌ها به آداب و رسوم ملی خود وفادار مانده‌اند، از جمله در پوشیدن لباس، هنوز به کسوت غربیان درنیامده اند. همچنین در سمرقند کم وبیش با مردمی برخورد می‌کنید که در نهایت زیبایی با لهجه تاجیکی به زبان فارسی سخن می‌گویند. ضربان قلب هر فارسی‌زبان با قدم گذاشتن در سمرقند تندتر می‌شود و اشک شوق در چشمانش حلقه می‌زند. شوقی که از نوعی ارتباط ضمیر ایرانی با عناصر شکل‌دهنده و پیشینه تاریخی سمرقند حکایت دارد. شاعری خوش‌قریحه چه نیکو می‌سراید:

جمع باید کرد اجزا را به عشق   تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

سمرقند به دیرینگی شهرهای رم، آتن و بابل است و از نظر باستان شناسان، تاریخ مناطق شهری، حداقل به قرن ششم (۵۳۰) پیش از میلاد می رسد. درباره عظمت و زیبایی سمرقند در دوران باستان جا دارد به داستانی که درباره اسکندر مقدونی گفته می‌شود، توجه کنیم. می‌گویند هنگامی که اسکندر در لشگرکشی خود به سوی هند به سمرقند رسید، درباره زیبایی آن گفت: «آنچه من درباره زیبایی سمرقند شنیده بودم، حقیقت است، جز اینکه سمرقند آنقدر دل انگیز و دلفریب است که من تصور آن را هم نمی‌کردم.» می‌گویند که این رخداد در سال ۳۲۸ پیش از میلاد به وقوع پیوسته و شهر را «ماراکاندا» نامیده است.

سمرقند، روزگاری مرکز تجاری آسیای مرکزی بود و به مدت ۲۰۰۰ سال در مسیر جاده بزرگ ابریشم از چین به غرب قرار داشت. تیمور لنگ آنجا را پایتخت امپراتوری وسیع خود قرار داد. این مرد با بازوی فلج و پای لنگ، اعجوبه زمان خود بود، از یک سو از سران بریده مردم شهرهای مغلوب، کله‌مناره می‌ساخت و از سوی دیگر گفته می‌شد که حافظ قرآن است. از هنرمندان، دانشمندان و شاعران حمایت می‌کرد و بسیاری از آنان را با خود به سمرقند می‌آورد. او کم‌کم شهرش را با ساختن مدارس، مساجد و کاروانسراها و چهارده باغ شاعرانه به نام باغ‌های دلگشا، باغ بهشت و ... زینت داد. بزرگ‌ترین آنها «باغ جهان» بود و طبق دستخط‌هایی که به‌دست آمده، این باغ به قدری بزرگ بود که اسب معمار آن در

باغ گم شد و پس از یک ماه جستجو آن را پیدا کردند. بنا به دستور تیمور، آبادی‌های اطراف سمرقند را به نام‌های: قاهره، بغداد، دمشق و ... نامگذاری کردند تا بزرگ‌ترین شهرهای آن زمان، در مقابل پایتخت تیمور، روستایی به حساب آیند. در آن زمان سمرقند را «چهره دنیا» می‌نامیدند. کار ساختمانی و عمرانی به حد اعلا رسیده بود. شهر در میان کاشی‌کاری‌های مسجدها و استخرها غرق بود و گویی تکه‌ای از آسمان را جدا کرده و در میان زمینی زردرنگ انداخته بودند.

کتاب «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» در مورد سمرقند نوشته است: «این شهر قصبه سغد و مرکز آن سرزمین و شهری کهن و ثروتمند و محترم و مرکزی زیبا و دلگشا و مرفه است. بردگان بسیار، آب فراوان در نهر گود، ساختمان‌ها بلند، استوار و پیوسته، تدریس پیروان فرقه‌ها فراوان، راه برای زندگانی مرفه باز است. کالاها از راه‌های هرچه دور به آنجا آورده می‌شود، دانش فراوان و سینه‌ها برایش باز است، لشگریان سوار و پیاده با پول فراوانند، روستاها پر مایه، شهرک‌ها زیبا، بازرگانان و ساکنانش با آبها و درختان در تابستان بهشت دارند، مردم، اهل سنت و جماعتند، نیکی و بخشش، پیگیری و کوشش دارند. ذوالقرنین آن را پایه نهاده، خوش‌هوا، زیباساخت، فراخ جاست ولی توده مردم مانند هوایش سرد هستند، با بیگانگان خشک رفتارند، زمستان سخت دارند، خودپسند و خودنما هستند و دخترانش خوب و پسرانش بدند.»

بخارا پیش از اسلام

آگاهی درباره بخارای پیش از اسلام اندک است. ایرانیان عهد باستان، در اطراف رود زرافشان جایگاه‌ها و شهرهایی داشتند. در یکی از افسانه‌ها می‌گویند که سیاوش پسر شاه ایران وارد بخارا شد و با دختر پادشاه شهر افراسیاب ازدواج کرد و ساختمان «ارگ» معروف، مربوط به اوست. در بعضی نوشته های کهن از بخارا به‌عنوان دیه و جایگاه پادشاهان یاد شده که گویا افراسیاب آن را بنا کرده است. پس از آن، به‌صورت شهر درآمد و پادشاهان در فصل زمستان به این شهر می‌آمدند. همچنین می‌گویند در بخارا آتشکده‌ای برپا بود و گویا گور افراسیاب در

دروازه معبد، بر در شهر قرار داشت. ابوالحسن عبدالرحمان نیشابوری مدفن سیاوش را در بخارا کنار دروازه غوریان نوشته و یادآور شده است که مغان، بخارا را نیز بدان سبب عزیز می‌دارند. در نوروز پیش از برآمدن آفتاب، مردم بخارا را در سوگ سیاوش نوحه هاست، چنانکه در همه ولایت‌ها معروف است و این سخن زیاده از سه هزار سال است.

اسکندر مقدونی پس از پایان درگیری در سال ۳۳۱ قبل از میلاد، پیشروی در آسیای مرکزی را آغاز کرد. فرمانروایان بلخ و سغد، همراه با هندوان زیر فرمان بسوس ساتراپ بلخ، برای مقابله با اسکندر متحد شدند. بسوس به بلخ رفت زیرا در آنجا موقعیت استواری داشت. او توانست از پشتیبانی دو نفر از بزرگان سغد به نام‌های اُخیارتِس و اسپیتامِنِس بهره‌مند شود. اسکندر درصدد دستگیری بسوس برآمد ولی بسوس که از رویارویی مستقیم پرهیز داشت، به سوی آمودریا رفت، همه زورق‌ها را نابود کرد و هرچه بر سر راه بود، به آتش کشید و خود را به اسپیتامنس رسانید. با پیشرفت اسکندر، اسپیتامنس به سوی بخارا عقب نشست اما بسوس در جای خود باقی ماند و اسیر شد. اسکندر که در مسیر خود، همه چیز را سوخته و ویران دید، ناگزیر به بلخ بازگشت. اسپیتامنس این پیروزی را در بخارا که اقامتگاه زمستانی شاهان سغد بود، جشن گرفت.

احتمالا قدیمی‌ترین مدارک درباره سکنای انسان در محل شهر کنونی بخارا، به سده نخست و اوایل سده دوم میلادی ارتباط دارد. در کاوش‌هایی که شیشکین در مسجد مغاک عطار بخارای کنونی انجام داد، سفالینه‌هایی در عمق دوازده متری به‌دست آمد که احتمالا مربوط به سده اول میلادی بود.

بعضی معتقدند بهرام پنجم شاه ساسانی (۴۲۰- ۴۳۸ میلادی) بخارا را به عنوان مرز با ترکان برگزید و فرمان داد تا برجی بر فراز آن بسازند. بنای برج تا اندازه ای مؤید آن است که بخارا به عنوان شهر مرزی تابع دولت ساسانی بود. در عهد انوشیروان، پادشاه ترکان که دینوری نام او را «سنجبو خاقان» نوشته است،

مردم را گرد آورد و به خراسان لشگر کشید و پس از تصرف شهرهای چاچ، فرغانه، کش و نسف تا بخارا پیش تاخت.

انوشیروان پس از آگاهی از این ماجرا، سپاهی انبوه به فرماندهی پسرش هرمزد که ولیعهد و جانشین او بود، برای جلوگیری از تجاوز ترکان فرستاد. خاقان ترک که از نزدیک شدن هرمزد باخبر شد، آنچه تصرف کرده بود، رها نمود و به خاک خود بازگشت. انوشیروان نیز از فرزند خود خواست که از مرز بازگردد.

نوشته دینوری نشان می‌دهد که بخارا شهری مرزی و تابع دولت ایران بوده است. یعقوبی، بخارا را از جمله شهرهای ایران بر شمرده است. پیش از فتح بخارا توسط مسلمانان، این واحه در اختیار نیزک طرخان بود. فردوسی نام او را بیژن طرخان گفته است، حال آنکه طبری، بلاذری، ابن اثیر و تنی چند از مؤلفان، نام او را نیزک طرخان دانسته‌اند. این شخص که ابتدا در خدمت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی بود، از او روی گرداند. او که فرمانروای سغد و سمرقند و بادغیس بود، با ماهوی سوری مرزبان مرو، بر ضد یزدگرد همدست شد و بنا به نوشته فردوسی، سپاهی را از بخارا به مرو فرستاد که انجام آن قتل یزدگرد سوم بود. پس از قتل یزدگرد، ماهوی سوری صاحب گنجینه وی شد و پس از تصرف بلخ و هرات به منظور تصرف بخارا، سمرقند و چاچ لشگر کشید. وی نیزک طرخان را در ماجرای قتل شهریار ساسانی گناهکار می‌خواند.

از سده پنجم میلادی، سکه های سیمین به تقلید از سکه های پیروز، پادشاه ساسانی (۴۵۹ - ۴۸۴ میلادی) در آسیای مرکزی ضرب می شد که چند گنجینه آن در وادی زرافشان به دست آمده است. سکه های دیگری نیز به تقلید از سکه های بهرام پنجم (۴۲۰ - ۴۳۸ میلادی) ضرب شده بودند که در سغد و بخارا رواج داشتند. هنینگ معتقد است عنوان «شاه بخارا» بر این سکه ها ضرب شده بود.

مآخذ چینی از وجود فرمانروایانی با عنوان بخار خدات در سال ۶۲۷ میلادی خبر داده اند. عمده‌ترین مأخذ اسلامی در این باره، تاریخ بخارای نرشخی است و

بارتولد هم به قضاوت می‌نشیند که متأسفانه نوشته او درباره دوران پیش از اسلام، از دقت کافی برخوردار نیست.

به نظر می رسد مردم بخارا در روزگار پیش از اسلام، آیین‌های بودایی و زرتشتی داشتند. در مآخذ نام‌های آتشکده و بتکده جداگانه ذکر شده‌اند؛ از جمله در شاهنامه به آتشکده های بخارا و بیکند (پای کند) به‌طور جداگانه اشاره شده است. در کتاب شهرستان‌های ایران آمده است؛ کیخسرو آتشکده و آتش پیروز بهرام را در سمرقند برپا کرد. بنابر نوشته بیرونی، روز اول نوسرد، نوروز سغدیان است که نوروز بزرگ باشد و روز بیست و هشتم آن زرتشتیان بخارا عیدی دارند که رامُشْ آغام گویند و در آن عید در آتشکده‌ای که نزدیک قریه رامش است، جمع می شوند و این آغام‌ها نزد آنان عزیزترین اعیاد است و در هر روستایی که باشند، نزد رییس خود برای خوردن و آشامیدن جمع می شوند. فردوسی منطقه فرمانروایی خاقان را در این دوره که ظاهرا در نیمه دوم سده ششم میلادی است، از چین تا بخارا نوشته است: «زچین تا بخارا سپاه ویند» معلوم نیست در زمان هفتالیان، منطقه پایین رود زرافشان تابع ایران بوده است یا نه ؟ ولی تردیدی نیست که بخارا ناحیه مرزی میان ایرانیان و ترکان بوده است.

بخارا بعد از ظهور اسلام

در اوایل سال ۵۴ هجری قمری برابر با ۶۷۴ میلادی معاویه، عبیدالله بن زیاد را بر خراسان گمارد و او با ۲۴ هزار سپاهی از آب جیحون گذشت و پس از فتح رامتین و ظاهرا بیکند یا نیمی از این سرزمین به بخارا رسید. آن زمان زن بیوه‌ای که شوهر فرمانروایش را از دست داده بود، بر بخارا حکومت می‌کرد. (نرشخی از آن روی خاتون را فرمانروای بخارا نوشته است که پسرش خردسال بود) طبری از او با عنوان قبج خاتون، همسر یکی از فرمانروایان ترک نام برده است. خاتون از ترکان یاری خواست، جماعتی کثیر از ترکان به یاری او آمدند و مسلمانان با آنان پیکار کردند و ترکان را به هزیمت واداشتند و لشگرگاه‌شان را تصرف کردند. مسلمانان همچنان پیش می‌رفتند. خاتون و سپاهیانش به درون حصار شهر پناه

بردند. به فرمان عبیدالله بن زیاد، سپاهیانش درخت‌ها را کندند و روستاها را ویران کردند. شهر بخارا در معرض خطر قرار گرفت. خاتون کسی را فرستاد و امان خواست. سپس عبیدالله با اخذ یک میلیون درهم و گرفتن چهار هزار برده، اسلحه، ظرف‌های طلا و نقره و پارچه‌های ابریشمین گرانبها صلح کرد.

در سال ۵۶ هجری قمری ۶۷۶ میلادی سعید بن عثمان بن عفان از سوی معاویه عامل خراسان شد. او با گذر از آمودریا به بخارا رسید. (گردیزی، مهلب بن ابی صفره را سردار سپاه عرب در حمله به بخارا دانسته است.). خاتون بخارا ۳۰۰ هزار درهم به سعید بن عثمان داد اما او به این مبلغ راضی نشد و بسیاری از اهالی و زمین داران را به گروگان گرفت و فرمان داد تا آنان را از خراسان به املاک او در مدینه برند، زر و سیم و پوشاک گرانبهای آنان را بستانند، بعد لباسی از پارچه‌های خشن بر آنان بپوشانند و به کارهای سخت وا دارند. زمین‌داران بخارا گله داشتند که فاتحان با آنان چون بردگان رفتار می کنند. پس از آن حجاج بن یوسف ثقفی به حکومت ایران دست یافت و قتیبه بن مسلم باهلی را به امارت خراسان برگزید.

نرشخی از چهار لشگرکشی قتیبه برای تصرف بخارا یاد کرده است. طبری از پنج پیکار در ماوراءالنهر خبر داده و نخستین پیکار او را در سال ۸۷ هجری قمری نوشته است. در این سال، او به غزای بیکند (پای کند) از توابع بخارا رفت و پس از نبردی سنگین که یک ماه به درازا کشید، شهر را فتح کرد و همه جنگاوران آن را کشت.

طفیل بن مرداس می‌گوید: هنگامی که قتیبه بیکند را گشود، چندان ظروف طلا و نقره به دست آورد که در شمار نبود؛ ظرف‌ها و بت‌ها را ذوب کردند. گویند غنایم بیکند به اندازه‌ای بود که در خراسان همانند نداشت. در سال ۸۸ هجری قمری برابر با ۷۰۷ میلادی قتیبه به جنگ بخارا و رامتین رفت اما مردم با او از در صلح درآمدند. در این ماجرا، ترکان که سالاری آنان با کوربغانون ترک خواهرزاده فغفور چین بود، به قصد او آمدند. پس از ناکامی قتیبه در حمله به بخارا در سال

۸۸ هجری قمری حجاج فرمان داد نقشه‌ای از منطقه تهیه کنند و برای او بفرستند تا پیکارها طبق نقشه صورت پذیرد. در ضمن قتیبه توانست میان سران منطقه اختلاف پدید آورد و کوشید تا از این طریق حکام محلی را به سوی خود جلب کند.

در سال ۸۹ هجری قمری برابر با ۷۰۸ میلادی قتیبه بار دیگر به بخارا لشگر کشید اما در پیکار بخارا موفق نشد. او در پاییز همان سال با دادن تلفات سنگین به خراسان بازگشت و دوباره در سال ۹۰ هجری قمری به بخارا حمله کرد. وردان خدات که نام او مشخص نیست، کسی نزد سغدیان و ترکان فرستاد و از آنان یاری طلبید ولی قتیبه زودتر از آنان به بخارا رسید و شهر را محاصره کرد. پیکاری خونین روی داد، در آغاز بخاراییان بر لشگر قتیبه برتری یافتند. قتیبه هم به لشگرش اعلام کرد هر کس سر یکی از دشمنان را بیاورد، یکصد درهم پاداش خواهد گرفت. هرمی بزرگ از سر کشتگان در لشگرگاه پدید آمد. قتیبه با نیرنگ، طرخان را فریفت و او را از صحنه کارزار دور کرد و در نتیجه توانست بخارا را به تصرف آورد.

طبری از ملک بخارا با عنوان وردان خدات یاد کرده است. گمان می رود که او از میدان نبرد گریخته باشد زیرا قتیبه پس از رنج بسیار با حیله او را به چنگ آورد و به فرمان حجاج کشت. در سال ۹۱ هجری قمری قتیبه در دهکده‌ای فرود آمد که آتشکده‌ای در آنجا بود. آن محل را جایگاه طاووسان می‌نامیدند، سپس به جایگاه طرخان سغد رفت و آنچه بر سر آن صلح کرده بود، از او گرفت و سپس به بخارا بازگشت و بخار خدات را که جوانی نوسال بود، شاه بخارا کرد. این جوان همان است که نرشخی با نام طغشاده از او یاد کرده است. او می‌نویسد، قتیبه طغشاده را بر مسند فرمانروایی بخارا نشانید و او ۳۲ سال حکومت کرد و ۱۰ سال پس از قتیبه نیز همچنان فرمانروا بود.

قتیبه پس از فتح بخارا در سال ۹۱ هجری قمری برابر با ۷۱۰ میلادی فرمان داد اهل بخارا نیمی از خانه‌های خویش را به اعراب دهند تا با ایشان در یک جا

زندگی کنند و از احوال آنان باخبر باشند. او احکام شریعت را بر ایشان لازم گردانید و رسم گبری برانداخت. قتیبه در سال ۹۴ هجری قمری مسجد جامع را در حصار بخارا در محل بتخانه بنا کرد و ندا در داد هر جمعه مردم در آنجا گرد آیند و نماز آدینه بخوانند و هر کس که حاضر می‌شد دو درهم می‌گرفت و اهل بخارا در اوایل اسلام نماز به پارسی می‌خواندند.

طغشاده که به دست قتیبه به ظاهر اسلام آورده بود، از حمایت او بهره‌مند شد و فرزند خود را نیز به پاس این حمایت قتیبه نامید. درآمدن مسلمانان به بخارا و زندگی در خانه‌های بخاراییان، میان این دو گروه امتزاج و نزدیکی پدید آورد. در سال ۱۱۰ هجری قمری برابر با ۷۲۸ میلادی هنگامی که اشرس والی خراسان شد، ابوالصیدا صالح بن طریف را به ماوراءالنهر فرستاد. ابوالصیدا شرط کرد که جزیه از مسلمانان برداشته شود و اشرس نیز پذیرفت؛ مردم با شتاب به مسلمانی روی آوردند. غورک اخشید سمرقند به اشرس نوشت که خراج کاستی پذیرفته است. اشرس به ابوالعمرطه عامل سمرقند نوشت که خراج مایه قوت مسلمانان است؛ شنیده‌ام که مردم سغد و امثال آن از روی دلبستگی اسلام نیاورده‌اند، بلکه هدف‌شان فرار از جزیه است. چندی بعد ابوالعمرطه را از کار خراج برداشت و آن را به هانی بن هانی سپرد.

دهقانان بخارا نزد اشرس آمدند و گفتند: «خراج از که می گیری که همه مردم مسلمان شده‌اند.» اشرس نپذیرفت و از هانی خواست تا اخذ خراج و جزیه از مردم را ادامه دهد. عاملان او نیز اخذ جزیه از مردم ضعیف را که مسلمان شده بودند، ادامه دادند. از این رو، مردم سغد و بخارا از اسلام روی‌گردان شدند و ترکان را به اقدام بر ضد اعراب تشویق کردند. مردم سغد و بخارا با خاقان آمدند و به کاخ‌های بخارا رسیدند و قطن بن قتیبه را با ده هزار نفر محاصره کردند و شش هزار تن از آنان را کشتند که قطن بن قتیبه نیز در زمره کشتگان بود. این پیکار مدت‌ها به درازا کشید و سرانجام، ترکان آن منطقه را ترک گفتند.

در جریان پیکارها، ترکان و گـاه چینیـان در حمایـت از فرمانروایـان سـغدی، نقش‌هایی ایفا کردند. سغدیان در پیکار با اعراب مسلمان چنـدین بـار از چینیـان کمک طلبیدند. رابطه سغدیان با ترکان، لشگرکشی‌های اعراب را دشوار مـی کـرد، ولی نقش ترکان در مراحل مختلف دستخوش تغییر می‌شد. آنهـا گـاه بـه صـورت وابستگان فرمانروایان محلی عمل می کردند اما در عین حـال مـی کوشـیدند تـا از اعراب نیز به سود خود بهره گیرند. در سال ۹۶ هجـری قمـری قتیبـه بـن مـسلم باهلی به قتل رسید. سپس خان ترکان در سـال ۹۷ هجـری قمـری درگذشـت و اوضاع پیچیده‌تر شد.

در سال ۱۰۰ هجری قمری طغشاده فرمانروای بخـارا، غـورک اخـشید سـغد و قراتگین فرمانروای، ناریان سفیرانی به دربار امپراتور چین فرستادند و از او کمـک خواستند. طغشاده در نامه خود نوشت که ما در طول چند سال همـواره از اعـراب در هراس بوده‌ایم و آرام نداریم. او از امپراتور خواست تا به تورگش‌ها فرمـان دهـد برای کمک نزد او بروند و متفقا به سرکوب اعراب مبادرت کننـد. فـشار بـر مـردم بخارا از سوی مأموران دولت اموی به اندازه‌ای بود که در سال ۱۱۰ هجری قمـری برابر با ۷۲۸ میلادی سر به شورش برداشتند. در نتیجه اعراب ناگزیر شـدند بخـارا را ترک کنند. آنان که تاب مقابله با شورشیان را نداشتند، از شهر بیـرون آمدنـد و آن را در محاصره گرفتند، تا آنکه سال بعد توانـستند بـار دیگـر بـر بخـارا مـسلط شوند. طبری در شرح وقایع سال ۱۱۹ هجری قمری برابر با ۷۳۷ میلادی خاقـان ترک را ابومزاحم می‌نامد و می‌نویسد که این کنیه از آن رو بـرای او برگزیـده شـد که مزاحم اعراب مسلمان بود. معلوم نیست روش طغشاده در جریان ایـن شـورش چه بوده است؟ در بهار سال ۱۰۲ هجری قمری برابر بـا ۷۲۰ مـیلادی گروهـی از ترکان که کولچور فرستاده سولوخان در رأس آنان قرار داشت، برای کمک به سغد آمدند.

هشام بن عبدالملک در سال ۱۰۶ هجری قمری برابر با ۷۲۴ میلادی اسد بـن عبدالله قسری را امارت خراسان داد. او تا سال ۱۰۹ هجـری قمـری برابـر بـا ۷۲۷

میلادی در خراسان بود. در این سال معزول شد و بار دوم در سال ۱۱۷ هجری قمری برابر با ۷۳۵ میلادی امارت خراسان یافت و چهار سال در این سمت باقی بود. در سال ۱۲۱ هجری قمری برابر با ۷۳۹ میلادی نصر بن سیار عامل هشام در خراسان شد و از بلخ به جنگ ماوراءالنهر رفت و چون به تاشکند رسید، کولچور با ۲۵ هزار سپاهی مانع گذر او از رود تاشکند شد. در این لشگرکشی ۲۰ هزار نفر از مردم بخارا، سمرقند، کش و اسروشنه همراه سپاه نصر بن سیار بودند. در پیکاری که میان طرفین روی داد، کولچور کشته شد و ترکان سستی گرفتند. در همان سال نصر بن سیار وقتی به سمرقند رسید، طغشاده بخار خدات نزد او رفت. نصر او را گرامی داشت ولی دو نفر از دهقانان بخارا که به دست نصر بن سیار مسلمان شده بودند، طغشاده را کشتند. یکی از دهقانان در هنگام حمله به واصل بن عمرو قیسی و دیگری به فرمان نصر بن سیار کشته شدند. نصر بن سیار پس از مرگ طغشاده، پسرش سکان یا بشر یا قتیبه را بخار خدات کرد.

قتیبه بن طغشاده در زمان ابومسلم از طرفداران او شد و در جنگ زیاد بن صالح با شریک بن شیخ مهری شرکت کرد. شریک بن شیخ مهری مردی از عرب‌های بخارا بود که مذهب شیعه داشت. او مردم را به خلافت فرزندان امیرالمؤمنین علی(ع) دعوت کرد و گفت فرزندان پیامبر(ص) شایسته خلافتند. خلقی عظیم بر او گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار شعیب نیز با او بیعت کرد و جمله اهل بخارا با او اتفاق کردند. چون خبر به ابومسلم رسید، زیاد بن صالح را با ده هزار سپاهی به بخارا فرستاد. ۳۷ روز پیکار ادامه داشت و هر روز بسیاری از لشگریان زیاد بن صالح کشته می‌شدند. بخار خدات قتیبه بن طغشاده به یاری زیاد بن صالح آمد. در نوکند بخارا پیکار در گرفت که طی آن شریک از اسب بر زمین افتاد و کشته شد. شهر بخارا را به فرمان زیاد بن صالح به آتش کشیدند؛ سه شبانه روز شهر در آتش می‌سوخت. سپس دو فرزند شریک را گرفتند و به فرمان زیاد بر دار کردند. در این شورش بسیاری از اهل شهر کشته شدند. این خدمت قتیبه بن طغشاده سودی برایش به بار نیاورد و او پس از چندی به فرمان

ابومسلم هلاک شد. نرشخی از بنیات پسر دیگر طغشاده نیز یاد می‌کند و می‌نویسد: بخارا بعد از طغشاده در دست فرزندان، خدّام و نوادگان او بود، تا اینکه به روزگار امیر اسماعیل سامانی، ملک از دست فرزندان بخار خدات بیرون شد.

حکومت بنیات حدود سال‌های ۱۳۹ تا ۱۶۵ هجری قمری برابر با ۷۵۶ تا ۷۸۲ میلادی بود. در زمان او نیز شورش‌هایی در بخارا روی داد و حاکم عرب نژاد بخارا به دلیل فعالیت‌های شیعی در یکی از شورش‌ها به فرمان حاکم خراسان کشته شد. فعالیت شیعیان مرکز خلافت بغداد را سراسیمه کرده بود. شورش خوارج در بخارا به پیشوایی یوسف البَرْم در سال ۱۶۰ هجری قمری برابر با ۷۷۷ میلادی را باید به این فعالیت‌ها افزود. او نیز چندی بعد دستگیر و کشته شد. مهم‌ترین شورش، عصیان مقنع در سال ۱۵۸- ۱۶۵ هجری قمری در واحه بخارا و حوالی آن بود که بنا به نوشته نرشخی، بنیات بخار خدات از آن جانبداری کرد و همین امر نیز علت کشته شدن او توسط مهدی عباسی شد. گردیزی می‌نویسد: چون مقنع قیام آشکار کرد، سپید جامگان بخارا و سغد پدید آمدند و او را یاری کردند. مهدی خلیفه، جبرئیل بن یحیی و برادرش یزید را به جنگ سپید جامگان بخارا فرستاد. جبرئیل در سال ۱۵۷ هجری قمری با ایشان جنگ کرد و ۷۰۰ تن را در شهر نوجکت کشت و حکیم بخاری مهتر ایشان را نیز بکشت و دیگران هزیمت کردند و به سوی مقنع رفتند. در سال ۱۶۶ هجری قمری مسیّب بن زُهیر از سوی خلیفه مهدی به خراسان رفت و آهنگ بخارا و قصد مقنع کرد.

قیام رافع بن لیث نواده نصر بن سیار، از شورش‌های سده دوم هجری قمری برابر با هشتم میلادی بود که مردم بخارا از او پشتیبانی می‌کردند. چون مأمون به خلافت رسید، با او سازش کرد و شورش پایان گرفت. از این پس تا آغاز حکومت سامانیان حادثه مهمی در بخارا روی نداد. چنین به نظر می‌رسد که پس از بنیات، بخار خدات‌ها از اهمیت چندانی برخوردار نبودند تا اینکه اسماعیل سامانی املاک و مستغلات او را از نواده اش ابراهیم بن خالد بن بنیات گرفت و برای او سالانه بیست هزار درهم مقرر کرد. از زمان قتیبه بن مسلم جز از بخار خدات‌ها، عاملان

عرب نیز بر خطه بخارا فرمان می‌راندند و تابع امرای خراسان بودند که جایگاه‌شان مرو بود. از دیدگاه جغرافیایی رابطه بخارا با مرو بیش از رابطه آن با سمرقند بود. بخار خدات در مرو نیز کاخی داشت که طبری بدان اشاره کرده است. در سده سوم هجری قمری برابر با نهم میلادی که امرای خراسان مرکز خود را به نیشابور انتقال دادند، اداره امور بخارا از دیگر نواحی ماوراءالنهر جدا شد.

بخارا تا سال ۲۶۰ هجری قمری برابر با ۸۷۴ میلادی در اختیار سامانیان نبود، بلکه عاملانی که تابع حکام تخارستان بودند بر آن خطه فرمان می‌راندند. پس از سقوط تخاریان، یعقوب لیث برای مدتی کوتاه با عنوان امیر خراسان در بخارا شناخته شد. سپس اهل بخارا به نصر بن احمد سامانی فرمانروای سمرقند متوسل شدند و او حکومت بخارا را به برادرش اسماعیل سپرد. گردیزی می‌نویسد: اسماعیل در زمان پدرش احمد فرمانروای بخارا بود و در سال ۲۷۵ هجری قمری برابر با ۸۸۸ میلادی با برادرش نصر که حاکم سمرقند بود، جنگ کرد و او را مغلوب نمود اما او را به حکومت آن سرزمین باز فرستاد. در زمان عمرو لیث صفاری او محمد ابن بشر، علی بن شروین و احمد دراز را به جنگ اسماعیل فرستاد. احمد دراز تسلیم شد. محمد بن بشر شکست خورد و سپس کشته شد و علی بن شروین در سال ۲۸۶ هجری قمری برابر با ۸۹۹ میلادی اسیر شد و در بخارا زندانی گردید و تا هنگام مرگ در زندان بود. سپس اسماعیل به بخارا رفت. اسماعیل پس از مرگ برادرش نصر امارت خراسان یافت و در سال ۲۷۹ هجری قمری برابر با ۸۹۲ میلادی سراسر ماوراءالنهر را تصرف کرد و بخارا را تختگاه دولت خود ساخت.

اسماعیل سامانی دولتی تأسیس کرد که یادآور امپراتوری‌های باستانی ایران بود. در نتیجه، بخارا نیز از مرکزی ایالتی به مرکز دولتی بزرگ تبدیل شد. نرشخی در شرح مرگ اسماعیل در پانزدهم صفر سال ۲۹۵ هجری قمری برابر با بیست و پنجم نوامبر ۹۰۷ میلادی می‌نویسد: در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران

آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی.

بخارا از عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (۳۰۱ - ۳۳۱ ه.ق / ۹۱۴ - ۹۴۳ م) به صورت یکی از مراکز مهم فرهنگ و دانش درآمد و وزیرانی چون محمد بن احمد جیهانی و دیگران بر این مرکز فرهنگی نظارت داشتند. جیهانی نه تنها مشوق دانشمندان و جغرافی‌نویسانی چون ابوزید بلخی بود، بلکه اثری جغرافیایی با عنوان «مسالک و ممالک» به او منسوب است. سرنوشت دولت سامانی با ظهور قراخانیان که نخستین دولت ترک مسلمان بودند، ارتباط یافت. خان ترکی که در این زمان همراه افراد ایل خود اسلام پذیرفت، ساتوق بُغراخان بود که یکی از افراد دودمان او دولت سامانیان را برانداخت و نخستین دولت مسلمان ترک را در ماوراءالنهر، بنیاد نهاد و به لقب عبدالکریم شهرت یافت. نواده او نیز که عنوان بغراخان و نام هارون بن موسی داشت، در سال ۳۸۲ هجری قمری برابر با ۹۹۲ میلادی به سمرقند و بخارا لشگر کشید. گرچه این حمله با توفیق‌هایی همراه بود ولی او ناگزیر به بلاساغون بازگشت و در همان سال درگذشت. بزرگ‌ترین قبیله در این مجموعه قبایل قارلوق‌ها بودند. در این سال ابوعلی سیمجور در خراسان و فائق در بلخ، بر ضد نوح بن منصور سامانی قیام کردند. چون نوح به بخارا بازگشت از سبکتکین حاکم غزنه، یاری طلبید. وی پس از چند پیکار، سپاه ابوعلی و فائق را درهم شکست و آنان به گرگان گریختند. چندی بعد در ذیقعده سال ۳۸۹ هجری قمری برابر با اکتبر ۹۹۹ میلادی قراخانیان به فرماندهی ایلک خان (نصر بن علی) سمرقند و بخارا را تصرف کردند و عبدالملک بن نوح و دیگر اعضای خاندان سامانی را به زندان افکندند.

صابی می نویسد: هنگامی که لشگریان قراخانیان پدیدار شدند، خطیبان سامانی به مساجد درآمدند و مردم را به جهاد فرا خواندند. گروه کثیری از مردم بخارا همانند دیگر مردم ماوراءالنهر با خود سلاح داشتند، نزد فقیهان رفتند و از آنان فتوا خواستند. فقیهان گفتند اگر جنگ قراخانیان با سامانیان در راه دین بود،

جهاد صواب می‌نمود ولی چون آنان در راه نعمت دنیا پیکار می‌کنند، سر مسلمانان را به تیغ دادن گناه است. بدین صورت، بخارا سقوط کرد ولی این کار به آسانی صورت نگرفت. ایلک‌خان ناگزیر حدود شش سال تا سال ۳۹۵ هجری قمری برابر با ۱۰۰۵ میلادی برای کسب قدرت با اسماعیل منتصر آخرین پادشاه سامانی پیکار کرد.

سقوط دولت سامانی موجب شد که بخارا اهمیت پیشین خود را به‌عنوان تختگاه دولت یاد شده از دست بدهد. از آن پس شاهزادگان و یا جانشینان پادشاه در بخارا بر تخت می‌نشستند. پس از تصرف ماوراءالنهر توسط قراخانیان، امیر منتصر اسماعیل ابن نوح برادر عبدالملک از حبس اوزگین گریخت و به خوارزم رفت و از هواداران دولت سامانی لشگری فراهم آورد و به سوی بخارا لشگر کشید و آن را تصرف کرد. جعفر تکین برادر ایلک‌خان که حاکم سمرقند بود، به مقابله شتافت اما شکست خورد و اسیر شد.

چندی بعد ایلک‌خان نیروهای اصلی خود را روانه بخارا کرد. چون منتصر یارای مقاومت نداشت، از بخارا به خراسان نزد ابوالقاسم سیمجور رفت و هر دو بر ضد محمود غزنوی، مبارزه آغاز کردند. در سال ۳۹۳ هجری قمری برابر با ۱۰۰۳ میلادی منتصر به ماوراءالنهر بازگشت و به یاری غزان بار دیگر بر ضد قراخانیان سر برافراشت ولی کوشش‌های او نافرجام ماند. تا سال ۴۱۶ هجری قمری برابر با ۱۰۲۵ میلادی بخارا در تصرف علی تکین، معروف به بغراخان برادر یوسف قدیرخان از قراخانیان بود. ظاهرا شخصی به نام بوری تگین ابراهیم بن نصر از امرای قراخانی در سال ۴۳۲ هجری قمری برابر با ۱۰۴۱ میلادی بخارا را تسخیر کرد. بوری تگین ابراهیم که به طمغاچ‌خان شهرت داشت، در سال‌های ۴۶۰ - ۴۴۴ هجری قمری برابر با ۱۰۵۲ - ۱۰۶۸ میلادی بر بخارا فرمان راند. پس از او جنگ‌های خانگی میان فرزندانش روی داد که نتیجه آن پیروزی نصر بن ابراهیم، مشهور به شمس‌الملک (۴۷۳ - ۴۶۰ ه.ق / ۱۰۶۸ - ۱۰۸۰ م) بود. او نیز همانند پدر بر بخارا و سمرقند حکومت داشت. در دوران او درگیری با ترکان سلجوقی

آغاز گردید. در سال ۴۸۲ هجری قمری ملکشاه سلجوقی با اغتنام فرصت به همراه سپاهی بزرگ از آمودریا گذشت و بخارا و سمرقند را تصرف کرد.

پس از سقوط دولت قراخانیان، در بخارا دولتی جدید از دودمان صدر بر سر کار آمد که از رؤسای مذهبی شهر بودند. آنها امور دولتی را در بخارا و حوالی آن در اختیار خود گرفتند. این گروه مذهبی از زمره زمین داران بزرگ، صاحبان املاک و مستغلات، بازارها، کاروانسراها و موقوفات عمده شهر و حومه بخارا بودند. بنیانگذار این دولت، شخصی به نام عبدالعزیز از اخلاف برهان الدین بود. بخارا در دوران عبدالعزیز صدر، به استقلال نسبی دست یافت. دولت صدر در اوایل سده هفتم هجری قمری برابر با سیزدهم میلادی نه از سوی خان‌ها، بلکه در نتیجه شورش مردم به رهبری مردی پیشه ور از اهالی بخارا ساقط شد. بنابر نوشته جوینی در رأس جنبش مردی پیشه‌ور قرار داشت که مورد احترام مردم بود و اهانت به اصحاب حرمت را از لوازم کار می دانست. او با نام سنجر ملک اداره شهر را بر عهده داشت.

بخارا پس از چند قرن حکومت اسلامی در سال ۵۳۶ هجری قمری برابر با ۱۱۴۱ میلادی زیر سلطه قراختاییان غیر مسلمان قرار گرفت. با این وصف، بخارا حتی در دوران انحطاط نیز توانست اعتبار پیشین را همچنان حفظ کند. دشمنان حسام‌الدین عمر بن عبدالعزیز را به هنگام تصرف شهر کشتند ولی احمد بن عبدالعزیز که به احتمال برادر مقتول بود، سمت مشاور امیر بخارا را یافت.

برآمدن انوشتگین (۴۷۰ - ۴۹۰ ه.ق / ۱۰۷۷ - ۱۰۹۷ م)، بنیانگذار دودمان خوارزمشاهیان، فرزندش قطب‌الدین محمد (۴۹۰ - ۵۲۱ ه.ق / ۱۰۹۷ - ۱۱۲۷ م) و علاءالدین اتسز (۵۲۱ - ۵۵۱ ه.ق / ۱۱۵۶ - ۱۱۲۷ م) از حوادث مهم این دوره بود. با مرگ سلطان سنجر در سال ۵۵۲ هجری قمری دولت سلجوقیان نیروی خود را در شرق از دست داد. چندی بعد، علاءالدین محمد خوارزمشاه (۵۹۶ - ۶۱۷ ه.ق / ۱۲۰۰ - ۱۲۲۰ م) فرزند تکش در ۶۰۴ هجری قمری برابر با

۱۲۰۷ م به بهانه فرو نشاندن شورش مردم بخارا بـه آن سـرزمین لـشگر کـشید و شهر را فتح کرد.

ترکـان خـاتون (ملکـه خوارزمـشاه) در سـال ۶۱۶ هجـری قمـری در حملـه چنگیزخان به ایران، خطیب بخارا رییس اصحاب ابوحنیفه برهان‌الـدین محمـدبن احمدبن عبدالعزیز بخاری را که شش هزار فقیه تابع او بودند، با تعدادی از علمـا و سادات، به قتل رساند. هنگامی که دولت محمد خوارزمشاه به دست مغولان افتاد، شهرها یکی پس از دیگری سـقوط کـرد. در سـال ۶۱۶ هجـری قمـری چنگیـز و فرزندش تولی به خلاف انتظار محمد خوارزمشاه و سـردارانش از اتـرار و سـیردریا گذشتند و به سوی بخارا لشگر کشیدند. آنها نخست در سرتاق که در شمال بخارا واقع بود، ظاهر شدند. مغولان در محرم سال ۶۱۷ هجری قمـری برابـر بـا مـارس ۱۲۲۰ میلادی به دیوار خارجی بخارا که فاقـد تـدارک دفـاعی لازم بـود، نزدیـک شدند. مدافعان شهر به نوشته جوینی، بیست هزار نفر بودند. مـردم بخـارا از خـود پایداری نشان دادند. هنگامی که مغولان دروازه ها را گشودند و به شـهر درآمدنـد، چهارصد نفر از مدافعان بخارا به ارگ شـهر رفتنـد و دوازده روز در برابـر مغـولان پایداری کردند. با این وصف، شهر به تصرف مغولان درآمد، مورد غارت قرار گرفت و به آتش کشیده شد و جز مسجد جامع و چند کاخ، همه چیز دستخوش حریـق گردید.

مغولان انبار غله شهر را گشودند و آن را غارت کردنـد، مـسلمانان نـه تنهـا در برابر مغولان پایداری کردند، بلکه هنگامی که توفیق می یافتند، برای مدتی کوتـاه لشگریان مغول را از مناطق اشغالی بیرون می راندند. برای نمونـه تیمـور ملـک در سال ۶۱۹ هجری قمری برابر با ۱۲۲۲ مـیلادی بـه بخـارا حملـه کـرد و چنـدی مغولان را بیرون راند اما در حدود سـال ۶۲۰ هجـری قمـری مقاومـت مـسلمانان درهم شکسته شد. قراختائیانی که در زمان مغولان زنده مانده بودند، شیوه پوشش و لباس مسلمانان را برگزیدند و موقعیت آنان از دوره سلطه خوارزمـشاهیان بهتـر

شد. با این وصف، هنوز هم فرهنگ چینی داشتند و مغولان از آنان در اداره امور شهر بهره می‌جستند.

پس از مرگ چنگیز در سال ۶۲۴ هجری قمری، اوکتای (۶۲۴ - ۶۳۹ ه.ق / ۱۲۲۷ - ۱۲۴۱ م) زمام امور آسیای مرکزی و ماوراءالنهر را در دست گرفت. نخستین عامل او در سمرقند و بخارا بغاپوش بود. افزون بر او از عامل دیگری به نام چین‌سان نام برده شده است. چندی بعد، یکی از بازرگانان ثروتمند به نام محمود یلواچ که از خدمتگزاران چنگیز بود، در بخارا فرمانروا شد و بعدها فرزندش مسعودبیگ پس از مرگ پدر این مقام را بر عهده گرفت. روحانیون مسلمان، همانند دیگر مردمان بخارا در برابر مغولان پایداری نشان می‌دادند اما چندی بعد سیاست مغولان بر این اصل قرار گرفت که اصحاب دین از پرداخت مالیات معاف شوند.

در سال ۶۳۵ هجری قمری برابر با ۱۲۳۸ م مردم بخارا بر ضد مغولان سر به شورش برداشتند. در رأس شورشیان مردی پیشه‌ور به نام محمود تارابی از تاراب در سه فرسنگی بخارا بود که مردم بر او گرد آمدند. در بخارا بسیاری از مردم به حمایت محمود تارابی برخاستند که شمس‌الدین محبوبی از علما و روحانیون بخارا در زمره آنان بود. در پیکاری که میان شورشیان و لشگریان مغول روی داد، محمود تارابی و شمس‌الدین محبوبی کشته شدند. مغولان پس از این پیروزی، مردم بخارا و سکنه اطراف آن را به‌گونه‌ای وحشیانه کشتند و اموال‌شان را غارت کردند. هنگامی که مسعودبیگ فرزند محمود یلواچ که هر دو از نخستین دیوانیان آسیای مرکزی بودند، در بخارا به قدرت رسیدند؛ پس از سال ۶۳۴ هجری قمری کوشش‌هایی برای بازسازی ویرانی‌های شهر صورت گرفت.

مادر قوبیلای قاآن فرمان داد که مدرسه‌ای در بخارا احداث کنند که خانیّه نامیده شد. مدرس آن مدرسه سیف‌الدین باخرزی (۶۵۹ ه.ق / ۱۲۶۱ م) بود. مسعود بیگ مدرسه دیگری نیز در ریگستان به نام مسعودیه بنا کرد. در هر یک از این دو مدرسه تا هزار شاگرد درس می‌خواندند. با این وصف، ویرانی‌هایی که

مغولان به بار آورده بودند، تا مدتی دراز همچنان باقی بود. ابـن بطوطـه کـه ۱۱۳ سال پس از حمله چنگیز، در سال ۷۳۳ هجری قمری برابـر بـا ۱۳۳۳ مـیلادی از بخارا دیدن کرد، آن را ویرانه‌ای یافت. او مـی‌نویـسد: مـساجد و بازارهـای آن جـز قسمت کوچکی مخروبه است و مردم آن در نهایت ذلت و خواری به سر می‌برند.

در رجب سال ۶۷۱ هجری قمری برابر بـا ژانویـه ۱۲۷۳ مـیلادی مغـولان بـه فرماندهی نیک پی بهادر از طرف اباقاخان دست بـه کـشتار و غـارت مـردم بخـارا زدند و قتل و غارت یک هفته ادامه داشـت و جـوی خـون در شـهر روان گردیـد. مدرسه مسعودبیگ را که از معظم‌ترین و معمورترین مدارس آنجا بود، با نفـایس و کتب آن به آتش کشیدند و قریب پنجاه هزار نفر را به قتل رساندند چنـان‌کـه آن شهر بزرگ و ولایات آن به کلی ویران شد. دوبـاره سـه سـال پـس از ایـن واقعـه، آق‌تک، جوبای و قبان بقایای شهر را تاراج کردند و تا می‌توانستند، کـشتار کردنـد چنان‌که تمامی شهر و اطراف آن ویران شد و مدت هفت سال هیچ جانوری در آن حوالی نبود. وضع پیشه‌وران بخارا پیش از این کشتار به صورتی بسیار دردناک بـه شرح آمده است. عامل قوبیلای قاآن پیشه‌وران بخارا را به سه گروه بخش کـرد؛ از شانزده هزار پیشه‌ور بخارا پنج هزار نفر در اختیار بـاتو، سـه هـزار نفـر در اختیـار سیورکوکتنی بیگم مادر هلاکو و بقیه در اختیار دیگر سران مغول قرار گرفتند. بـا این پیشه‌وران چون بردگان رفتار می‌شد.

از سال ۶۶۱ هجری قمری برابر با ۱۲۶۳ میلادی هلاکو که با خانـدان جـوجی سر جنگ داشت، فرمان داد پنج هزار نفر از پیشه‌وران بخارا را از شهر بیرون بردند و بی‌اندک رحم و شفقتی نسبت به زنان و کودکان‌شان، همه را به قتل رساندند.

در سال ۶۶۸ هجری قمری برابر با ۱۲۷۰ میلادی بخارا بـار دیگـر دسـتخوش ویرانی شد و بسیاری آن سرزمین را ترک کردند. مارکوپولو پیش از این ویرانـی از سال ۶۶۰ تا ۶۶۳ هجری قمری برابر با ۱۲۶۲ تا ۱۲۶۵ مـیلادی در بخـارا اقامـت داشت. او بخارا را یکی از بهترین شهرهای آسیای مرکزی و ایران نامیده اسـت. در سال‌های ۶۷۱ و ۶۷۵ هجری قمری برابر با ۱۲۷۳ و ۱۲۷۶ میلادی، بخارا گرفتـار

ویرانی و ورشکستگی اقتصادی شد به‌گونه‌ای که در ۷۲۶ هجری قمری برابر با ۱۳۲۶ میلادی در هر گوشه این واحه ویرانه‌ای مشهود بود. دژها، روستاها و باغ‌ها ویران شده بودند. با این وصف، کوشش‌هایی برای مرمت خرابی‌ها صورت گرفت و مدرسه مسعودیه که در سال ۶۷۱ هجری قمری ویران شده بود، احیا گردید.

در سال ۷۱۶ هجری قمری برابر با ۱۳۱۶ میلادی بخارا باز هم از سوی مغولان و متحد جغتایی آنان یساور ویران گشت. بسیاری از مردم شهر پراکنده شدند و به سواحل جنوبی آمودریا روی آوردند. به‌نظر می رسد که بخارا در عهد جغتاییان و تیموریان اهمیت سیاسی پیشین را از دست داده بود.

در آغاز سال ۷۴۰ هجری قمری برابر با ۱۳۴۰ میلادی شیخی به نام خلیل از تبار ترک و نواده چنگیز بر تخت نشست. گفته‌اند که این شیخ مرادِ بهاءالدین نقشبند، عارف بخارایی بود. در نوشته‌های تاریخی از هیچ فرمانروای جغتایی به نام خلیل یاد نشده ولی ابن بطوطه از شخصی به نام خلیل فرزند یساور امیر جغتایی یاد کرده است که با امپراتور چین پیمان صلح بست و به سمرقند و بخارا بازگشت، پس بعید می نماید که این خلیل، مراد و مرشد بهاءالدین نقشبند بوده باشد.

در نیمه سده هشتم هجری قمری برابر با چهاردهم میلادی دولت جغتایی آسیای مرکزی به سی منطقه تقسیم شد که هر یک حکومتی جداگانه داشتند. در بخارا بار دیگر دودمان صدر بر سر کار آمدند. این دودمان روحانی حنفی مذهب که سر دودمان‌شان عنوان برهان الدین داشت، آل برهان و نیز بنی‌مازه نامیده می شد. هنگامی که حسین، نواده غَزْغَن از شهر سبز زمام امور را به دست گرفت، درصدد برآمد تا بلخ را به عنوان پایتخت خود برگزیند و همین امر شورشی برپا کرد.

تیمور هم در آغاز با امیرحسین همراه بود، ولی میان آنان اختلاف افتاد. سرانجام، حسین کشته شد و فرمانروایی به دست تیمور افتاد. در سال ۸۰۷ - ۷۱۱ هجری قمری برابر با ۱۳۶۹ - ۱۴۰۴ میلادی تیمور، سمرقند را پایتخت

خود قرار داد و بخارا به صورت دومین شهر و مرکز بازرگانی ماوراءالنهر درآمد. تیمور می کوشید راه‌های کاروانی و بازرگانی آسیا به اروپا را تمام و کمال در اختیار بگیرد. برای اجرای این مقصود، ضمن غارت کشورهای مفتوح، نیروهای مولد ماوراءالنهر را تقویت می کرد و به حساب غارت و چپاول دیگر سرزمین‌ها به احداث قنوات و ابنیه شهرهای آن دیار می‌پرداخت و پیشه‌وران و صنعتگران و هنرمندان را به ماوراءالنهر می آورد. بدین روال، بخارا موقعیت خاصی پیدا کرد. در نخستین سال‌های پس از مرگ تیمور، بخارا به‌صورت پناهگاه دو فرزند شاهرخ، الغ بیگ و ابراهیم درآمد که زیرنظر شیخ نورالدین و شاه ملک، دو نفر از سرداران تیمور، در آن شهر اقامت کردند. شاه ملک مربی الغ بیگ بود. بخارا و ارگ آن را دو قسمت کردند که یکی متعلق به الغ بیگ و دیگری از ابراهیم بود. الغ بیگ در زمان پدرش در سال ۸۳۱ هجری قمری برابر با ۱۴۲۸ میلادی به اصلاحات پولی در بخارا دست زد و مدرسه‌ای در مرکز شهر و محل چارسوی بخارا بنا کرد.

الغ بیگ از سال ۸۵۰ تا ۸۵۳ هجری قمری برابر با ۱۴۴۶ - ۱۴۴۹ میلادی جانشین پدر شد. در سال ۸۵۵ هجری قمری ابوسعید از اعقاب تیمور در سمرقند بر تخت نشست و از آغاز با اشراف بخارا مدارا کرد و از حمایت روحانیون بخارا برخوردار شد. جالب آنکه اندکی پیش از کسب قدرت، توسط قاضی شهر به مرگ محکوم شده بود ولی خبر مرگ عبداللطیف، جانشین الغ بیگ (۸۵۳ - ۸۵۴ ه.ق) او را از عقوبت رهانید. یکی از بزرگان دین به نام شمس‌الدین محمد که در بخارا زندگی می‌کرد، به حمایت از ابوسعید برخاست.

بخارا در اواخر عهد تیموریان، در دست طرخانان تیموری از اشراف و ثروتمندان آن واحه قرار گرفت و گاه نیز دستخوش هجوم و غارتگری‌هایی از سرزمین‌های همجوار می شد. در اواخر سده نهم و اوایل سده دهم هجری قمری، اهمیت فرهنگی بخارا کاستی گرفت. دانشمندان، شاعران و هنرمندان، همانند دوران الغ بیگ به سمرقند روی آوردند. در اوایل سده نهم هجری قمری برابر با پانزدهم میلادی محمد شیبانی، خان ازبک که از خاندان چنگیز، شاخه جوجی و

نواده ابوالخیرخان بود، درصدد استیلا بر ماوراءالنهر از جمله بخارا برآمد. تاریخ حمله خان ازبک به بخارا را با اختلاف نوشته‌اند. فضل‌الله بن روزبهان خنجی مؤلف مهمان‌نامه بخارا، تاریخ این حمله را سال ۹۱۴ هجری قمری برابر با ۱۵۰۸ میلادی با سیصد هزار سپاهی نوشته است. خان ازبک نخست عازم سمرقند شد ولی حاکم بخارا با سپاه خود به مقابله شتافت. در نتیجه، خان شیبانی سمرقند را رها کرد و به مقابله حاکم بخارا رفت و سپاه او را درهم شکست. او دو سال در بخارا اقامت کرد. ازبکان همانند دیگر کوچ‌کنندگان به چند قبیله تقسیم شده بودند که هر یک منطقه‌ای را در اختیار داشتند. مقر خان بزرگ در سمرقند بود. خان‌های دیگری از دودمان شیبانی، از جمله عبیدالله بن محمود از سال ۹۱۸ هجری قمری برابر با ۱۵۱۲ میلادی و عبدالله بن اسکندر از ۹۶۴ هجری قمری برابر با ۱۵۵۷ میلادی در بخارا اقامت داشتند.

در سال ۹۱۶ هجری قمری برابر با ۱۵۱۰ میلادی شاه اسماعیل صفوی از غرب به خراسان رفت و در مسیر حرکت، شهرهایی را پی‌درپی از چنگ ازبکان بیرون کرد. در حوالی مرو، محمد شیبانی به مقابله شتافت ولی از سپاه ایران شکست خورد و در جنگ کشته شد. در این زمان، بابر از حکمرانان تیموری از کابل و راه قندوز به لشگریان ازبک حمله کرد و چند شهر از جمله سمرقند و بخارا را به تصرف درآورد. اندکی بعد مردم بخارا از بابر رویگردان شدند. در سال ۹۱۸ هجری قمری برابر با ۱۵۱۲ میلادی عبیدالله برادرزاده محمدخان ازبک شیبانی به بخارا یورش برد و بابر را متواری کرد.

واصفی در بدایع الوقایع چنین به شرح آورده است: عبدالله بن اسکندر (عبدالله دوم) پس از مرگ نوروز احمدخان ازبک در سال ۹۶۳ هجری قمری برابر با ۱۵۵۶ میلادی که فرمانروای تاشکند و سمرقند بود، بی درنگ موقعیت خود را در کرمینه و شهر سبز از توابع بخارا مستحکم کرد و در رجب سال ۹۶۴ هجری قمری برابر با مه ۱۵۵۷ میلادی بخارا را به تصرف آورد. پدرش را از کرمینه به بخارا خواند و در سال ۹۶۷ هجری قمری برابر با ۱۵۶۰ میلادی او را رئیس دولت همه ازبک‌ها

نامید. از این سال بخارا به صورت مقر شاهزادگان دولت شیبانی درآمد. او پس از مرگ پدر در سال ۹۹۱ هجری قمری برابر با ۱۵۸۳ میلادی به‌جای او نشست و بلخ، سمرقند، تاشکند و فرغانه را به تصرف درآورد. عبدالله بن اسکندر در سال ۱۰۰۶ هجری قمری برابر با ۱۵۹۸ میلادی درگذشت. جانشین او عبدالمؤمن، سال بعد در بخارا به قتل رسید. پیرمحمد یکی از بستگان عبدالمؤمن خود را امیر بخارا خواند ولی در همان سال توسط باقی خان ازبک خواهرزاده عبدالله بن اسکندر کشته شد.

اوضاع بخارا پس از این آشفته شد و هشترخانیان (اشترخانیان) زمام امور را در دست گرفتند و امور سرزمین‌های تابع خود را از بخارا اداره می‌کردند. در نیمه دوم سده دهم هجری قمری برابر با شانزدهم میلادی شهر بخارا وسیع‌تر شد و بخش‌هایی از حومه آن نیز به شهر پیوستند. در این زمان، در بخارا بناهای فاخر، از جمله مراکز بازرگانی و کاروانسراها پدید آمدند و شهر به مرکز مهم بازرگانی آسیای مرکزی تبدیل شد. نوشته واصفی از وسعت بازرگانی آن شهر حکایت دارد و از وجود بازرگانانی از هندوستان، سرزمین بنگال، اطراف رود گنگ و ایران در بخارا خبر می‌دهد. بنا به نوشته او، هندوان از بخارا ابریشم، پوست خام و اسب با خود می‌بردند. ایرانیان نیز به بخارا پارچه، نخ آماده، کتاب، حریر الوان، اسب اصیل و پوست خام می‌آوردند و کالای روسی می‌بردند.

در سده دهم هجری قمری برابر با شانزدهم میلادی در بخارا بناهای جدیدی احداث شد و بدون مبالغه می‌توان گفت که در سیمای بخارا دگرگونی‌هایی پدید آمد. دیواری در آن ساخته شد که محدوده وسعت یافته شهر را در برمی‌گرفت. بخارا در نیمه دوم سده دهم هجری قمری برابر با شانزدهم میلادی به‌عنوان مرکز فرهنگی جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داد. مدارس، علوم دینی آن افزون شد و در آن مدارس دیگر دانش‌ها نیز تدریس گردید. پس از پراکنده شدن اردوی زرین، در هشترخان (آستاراخان) جانی بیگ که شوهر خواهر عبدالله خان دوم بود، حکومت خانی را در منطقه ماوراءالنهر تشکیل داد که به حکومت اشترخانیان

معروف است. پس از الحاق هشترخان به روسیه در عهد ایوان چهارم (۹۶۱ ه.ق / ۱۵۵۴ م) جانی بیگ نزد شیبانیان گریخت. هنگام آشفتگی وضع شیبانیان، جانی‌بیگ پیشنهاد کرد فرزندش دین محمد که آن زمان حکمران ابیورد بود، اداره امور را در دست گیرد. او در راه بخارا با سپاهیان صفوی مواجه شد و در نبرد به هلاکت رسید.

چون عبدالمؤمن‌خان (سال ۱۰۰۶ ه.ق / ۱۵۹۷ م) جانشین عبدالله‌خان دوم فرزندی نداشت، حکام وابسته به دربار بخارا که از آشفتگی‌ها بیمناک بودند، درصدد برآمدند تا باقی محمدخان برادر دین محمد مقتول را بر تخت بنشانند. بدین ترتیب، دوران اقتدار اشترخانیان در ماوراءالنهر آغاز شد. قزاق‌ها به فرماندهی توکل‌خان، ضمن بهره‌گیری از اختلاف‌های خان‌های شیبانی، چند شهر از جمله تاشکند و سمرقند را تصرف کردند اما در نزدیکی بخارا شکست خوردند. توکل خان در پیکار مجروح و سپس کشته شد و قزاق‌ها از ادامه پیکار بازماندند. خان‌های خیوه با اغتنام فرصت و استفاده از جدال اعقاب جانی بیگ به بخارا رسیدند و بخشی از شهر را غارت کردند.

سپس باقی محمدخان که مادرش از شیبانیان بود، زمام امور را در دست گرفت. از او به عنوان پایه گذار دودمان اشترخانیان نیز یاد شده است. مقر او در بخارا و تا سال ۱۰۱۴ هجری قمری برابر با ۱۶۰۵ میلادی در این مقام بود. پس از او، ولی محمدخان در سال ۱۰۱۴ هجری قمری به فرمانروایی رسید ولی اعیان بخارا از بد سلوکی او ناخرسند شدند. او که از امام‌قلی‌خان شکست خورده بود، به دربار شاه عباس اول پناه برد و زمانی که امام قلی‌خان در سمرقند بود، با شتاب به بخارا بازگشت. میان او و امام قلی‌خان پیکاری روی داد که تفنگ‌داران ایرانی در آن نقش داشتند. علمای نقشبندی در آخرین لحظه از امام قلی خان طرفداری کردند. در نتیجه ولی محمدخان با ۳۰۰ نفر از یارانش تنها ماند و اسیر شد و سرانجام با فرمان امام قلی‌خان به قتل رسید.

امام قلی‌خان، با مرگ ولی محمدخان حکومت جانیان را در ماوراءالنهر ادامه داد. او به سبب تمایلات مذهبی‌اش حمایت نقشبندیه را داشت. امام قلی‌خان، پس از آنکه برادرش ندر محمدخان را حاکم بلخ کرد، نظم را با خشونت در قلمرو خود برقرار ساخت. او همچنین با سرکوب قبایل قزاق، امنیت مرزهای شمالی و شمال غرب ماوراءالنهر را تأمین کرد و پسرش اسکندر را به حکومت تاشکند فرستاد. اسکندر اندکی بعد در آنجا کشته شد. امام قلی‌خان، با ایجاد مناسبات سیاسی با بابریان هند و روس‌ها، موجب رونق تجارت خارجی و به تبع آن شکوفایی شهرها گردید. امام قلی‌خان پس از ۳۸ سال سلطنت، به سبب ضعف بینایی، ناچار شد حکومت را به برادرش ندر محمدخان واگذار کند. او تصمیم داشت از راه هند رهسپار مکه شود اما ندر محمدخان پس از گرفتن اموالش، به او اجازه داد بدون مال و اهل حرم، از راه عراق به مکه برود. امام قلی‌خان به مرو و از آنجا با حمایت شاه عباس دوم (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه.ق) نخست به مشهد رفت و سپس به تهران آمد. مرتضی قلی‌خان ایشیک آقاسی باشی حاکم تهران، به دستور شاه عباس از او استقبال کرد و او را در قزوین به حضور شاه برد. پس از چند روز، شاه عباس بیست هزار تومان به امام قلی‌خان داد و او را روانه مکه کرد. در سال ۱۰۶۰ هجری قمری امام قلی‌خان پس از مراسم حج، راهی مدینه شد و در ۶۲ سالگی در آنجا وفات یافت و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

ندر محمدخان (۱۰۵۱ - ۱۰۵۵ ه.ق / ۱۶۴۱ - ۱۶۴۵ م) فرمانروای بخارا نیز که از درگیری فرزندانش به ستوه آمده بود، از سلطنت کناره گرفت تا باقی عمر را در مدینه به سر برد. شاه عباس ثانی نظربیگ زیگ را با هزار تومان اشرفی و هدایای بسیار به استقبال او فرستاد. ندر محمدخان به سبب کهنسالی در بسطام درگذشت. شاه صفوی دستور داد تا جنازه فرمانروای بخارا را به اصفهان آوردند و همراه بازماندگانش به مدینه بردند و سپس در جوار برادرش به خاک سپردند. پس از سفر ندر محمدخان به ایران، پسرش عبدالعزیزخان (۱۰۵۵ - ۱۰۹۱ ه.ق / ۱۶۴۵ - ۱۶۸۰ م) امیر بخارا شد و در عهد او آشوب‌های داخلی به اوج رسید.

ابوالغازی بهادرخان، خان خیوه به بخارا حمله کرد و درگیری میان بخارا و خیوه مدتی ادامه یافت.

روابط سیاسی بخارا و ایران در روزگار شاه عباس دوم، استوارتر شد. عبدالعزیزخان در سال ۱۰۹۱ هجری قمری در ۷۴ سالگی به عزم زیارت حرمین شریفین عازم ایران شد. شاه سلیمان به استقبال او رفت. عبدالعزیزخان نیز در طول راه درگذشت و سپس در گورستان بقیع کنار گور امام قلی‌خان به خاک سپرده شد. پس از او سبحان قلی خان (۱۰۹۱ - ۱۱۱۴ ه.ق / ۱۶۸۰ - ۱۷۰۲ م) و سپس عبیدالله‌خان (۱۱۱۴ - ۱۱۲۳ ه.ق / ۱۷۰۲ - ۱۷۱۱ م) امیران بخارا بودند. عیار سکه های نقره در دوره حکمرانی عبیدالله خان کاهش پیدا کرد؛ در نتیجه بازرگانی بخارا از رونق افتاد و بازرگانان و پیشه‌وران کارها را تعطیل کردند. شهر دچار قحطی شد و بی‌چیزان به ارگ بخارا هجوم بردند، شورش گرچه فرونشانده شد ولی چنددستگی و اختلاف همچنان باقی بود. سرانجام، عبیدالله خان به قتل رسید. منطقه حکومت اشترخانیان در عهد او تجزیه شد. هجوم طوایف مهاجر و غارت بخارا، موجب خرابی وضع مالی مردم شد. سیدای نسفی که در دوران پیری بافندگی می کرد، در اشعار خود به کسادی بازار و فقدان قدرت خرید مردم اشاره می‌کند و چنین می‌گوید:

گاهی متاع خود که به بازار می‌برم　　　دامان و آستین خریدار می‌کشم

ابوالفیض‌خان(۱۱۲۳-۱۱۶۰ ه.ق / ۱۷۱۱ - ۱۷۴۷ م) آخرین فرمانروای دودمان جانی یا اشترخانیان پس از کشته شدن عبیدالله‌خان، در بخارا بر تخت نشست اما در عمل زمام امور در دست محمد رحیم خان و پدرش محمدحکیم بی‌آتالیق بود. سال آخر حکومت ابوالفیض‌خان مصادف با سلطنت نادرشاه افشار (۱۱۶۰ - ۱۱۴۸ ه.ق / ۱۷۳۵ - ۱۷۴۷ م) بود. نادر همواره در این اندیشه بود که مرزهای ایران را بدانجا رساند و به حریم فرمانروایی خان بخارا پای گذارد. هنگامی که رضا قلی‌خان فرزند نادر حاکم خراسان شد، درصدد لشگرکشی به ماوراءالنهر برآمد و در سال ۱۱۵۰ هجری قمری برابر با ۱۷۳۷ میلادی پس از

تصرف اراضی اطراف جیحون، از ترمذ گذشت و به ماوراءالنهر رسید. امیر دانیال بی حاکم قارشی از ابوالفیض خان امیر بخارا یاری خواست. در نخستین پیکار، ازبکان توفیق بیشتری داشتند، ولی پس از رسیدن توپخانه، کارزار به سود سپاهیان ایران پایان پذیرفت. نادر که نمی‌خواست در دو جبهه جنگ کند، پسرش رضاقلی را به بازگشت فراخواند و در همان زمان، در نامه‌ای فرمانروایی ابوالفیض خان را در بخارا به رسمیت شناخت. در نتیجه، صلح میان طرفین برقرار شد. نادر در سال ۱۱۵۲ هجری قمری برابر با ۱۷۳۹ میلادی پس از جنگ هندوستان متوجه ماوراءالنهر شد. ابوالفیض خان که از آمدن نادر نگران شده بود، حکیم بی‌آتالیق را به‌عنوان سفیر به اردوگاه نادر فرستاد. نادر خواستار آمدن ابوالفیض خان شد. ابوالفیض خان نیز درصدد ملاقات با نادر برآمد. در این زمان، خبر رسید که طوایف یوز، مین، نایمان، قنقرات، کنه کس، قیاط، بیات، ارمند، جغتای و قزاق با حدود صد هزار نفر به خونخواهی آدینه قلی که در جنگ با رضا قلی میرزا به قتل رسید، فرا می رسند. آن سپاه روز بعد به ابوالفیض خان رسید. حکیم بی‌آتالیق کوشید تا به ابوالفیض خان بفهماند که لشگر ترکان قادر به مقابله نخواهند بود، ولی حرف‌های او مؤثر نیفتاد. لشگریان ازبک در بیرون بخارا اردو زدند و در نتیجه سپاه نادر بر ازبک ها غلبه کرد. ابوالفیض خان به حصار بخارا پناه برد و طی نامه ای از نادر تقاضای بخشش کرد. حکیم بی آتالیق، نامه را به نادر داد، نادر نیز نامه ای همراه با اعلام عفو برای ابوالفیض خان فرستاد و او را به‌عنوان شاه بخارا به رسمیت شناخت. میان طرفین پیمانی منعقد شد که طبق آن رود آموی مرز میان ایران و بخارا شناخته شد.

پس از کشته شدن نادر، محمد رحیم‌بی، ابوالفیض خان و دو پسرش را به قتل رساند. با کشته شدن ابوالفیض خان، حکومت اشترخانیان و اعقاب جانی بیگ منقرض شد و محمد رحیم‌بی (۱۱۶۰ - ۱۱۷۲ ه.ق / ۱۷۴۷ - ۱۷۵۹ م) جای او را گرفت و سلسله دیگری از دودمان چنگیز به نام منغیتیه بنیان گذاشت. پس از محمد رحیم‌بی، عموی او دانیال بی‌آتالیق (۱۱۹۹ - ۱۱۷۲ ه.ق / ۱۷۵۹ - ۱۷۸۵

م) قدرت را در دست گرفت. او عنوان خانی را به ابوالغازی نواده ابوالفیض خان واگذار و خود وظیفه آتالیقی (بزرگ و پدر) را عهده دار شد. در اواخر سده دوازده و اوایل سده سیزده هجری قمری توجه روسیه و اروپای غربی به آسیای مرکزی به ویژه بخارا فزونی گرفت. نام بخارا نزد غربیان به مفهوم آسیای مرکزی بود. پس از دانیال‌بی، پسرش شاه‌مراد (۱۱۹۹ - ۱۲۱۵ ه.ق / ۱۷۸۵ - ۱۸۰۰ م) زمامدار بخارا شد. در سال ۱۱۹۹ هجری قمری در بخارا شورشی روی داد. شاه مراد کوشید تا مردم را راضی کند، مالیات‌ها را لغو کرد و خراج‌های شرعی از جمله زکات را باقی گذاشت؛ در نتیجه، روحانیون اهل سنت از او حمایت کردند. دولت منغیتیان در عهد او، استحکام بیشتری پیدا کرد. شاه‌مراد به نام میرمعصوم نیز شهرت دارد.

اعقاب شاه مراد، گرچه عنوان سید و میر بر خود نهاده بودند ولی سید بودن و رابطه آنان با اهل‌بیت پیامبر(ص) مشخص نیست. در کتاب خاطره‌های امیر عالم‌خان آمده است که دودمان اشترخانی خود را از اعقاب پیامبر اسلام (ص) می‌دانستند و تخلص افتخاری «سید» داشتند. دودمان منغیتیه از اولاد پیامبر(ص) نبودند. محمد رحیم‌خان، دختر ارشد ابوالفیض‌خان را به همسری گرفت و هدف او داشتن عنوان «سید» بود ولی از آن زن فرزندی نیاورد. بعد شاه‌مراد او را به نکاح خود درآورد و از آنها سه فرزند تولد یافت که بزرگ ترین آنها حیدر بود. از این‌رو، امیرحیدر که ظاهرا از مادری سیده متولد شده بود، نام «سید» و «میر» بر خود گذاشت. شاه مراد چند بار به نام جهاد بر ضد شیعیان به خراسان لشگر کشید، دست به غارت و کشتار زد و اسیرانی گرد آورد؛ از این‌رو، بازار برده‌فروشی در بخارا رونق گرفت. شاه‌مراد خون مخالفان مذهب سنت را مباح می‌دانست و اموال آنان را حلال می شمرد. او با شیعیان و مذهب شیعه، بغض و عداوت زیادی داشت، همه ساله به بهانه غزا به محدوده شرقی ایران لشگر می‌کشید، بسیاری از مردم را می‌کشت و اموال‌شان را غارت می‌کرد و یک پنجم آن را به خزانه می‌افزود. در اواخر سده دوازده هجری قمری، هنگامی که ایران سرگرم جنگ‌های داخلی بود، شاه‌مراد مرو را تصرف کرد و گروهی از مردم آن

سامان را به بخارا و سمرقند کوچ داد. شاه‌مراد مملکت متصرفی خود را میان سه فرزندش تقسیم کرد، مرو را به دین ناصربیگ، سمرقند را به میرحسین‌بیگ و قارشی را به میرحیدر واگذاشت

پس از درگذشت شاه‌مراد، امنای دولت گرد آمدند و امیرحیدر را به فرمانروایی (۱۲۱۵ - ۱۲۴۲ ه.ق / ۱۸۰۰ - ۱۸۲۶ م) برگزیدند. امیرحیدر در سال ۱۲۱۶ هجری قمری بر تخت سلطنت جلوس کرد. او از برادرانش خواست تا او را اطاعت کنند، بعد کسانی را مأمور کرد که به مناطق آنان بروند و برادرانش را دستگیر کرده و به بخارا بیاورند. میرحسین‌بیگ حاکم سمرقند، با فرزندان و پنجاه نفر از نزدیکان خود به شهر سبز گریخت ولی دین ناصربیگ حاکم مرو که از حمایت اهالی برخوردار بود، مقاومت کرد. در نتیجه امیرحیدر به مرو لشگر کشید که حاصلی نداشت و جنگ دو برادر سه سال طول کشید. سرانجام، دین ناصربیگ شکست خورد و با نزدیکان خود به خراسان گریخت و در پناه دولت ایران درآمد.

در زمان امیرحیدر، بخارا که قبه‌الاسلام شرق نامیده می‌شد، به بخارای شریف شهرت یافت. امیرحیدر ده سال به تحصیل علوم دینی پرداخت و سپس کار تدریس را در پیش گرفت، چنان که ۴۰۰ تا ۵۰۰ طالب علم در مجلس درس او حضور می‌یافتند. بخارایی که در خدمت امیرحیدر بود، با تجلیل از او یاد می‌کند که البته مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌رسد زیرا که او را به‌دلیل داشتن حرم بزرگ با زنان بسیار سرزنش می‌کردند. امیرحیدر آخرین فرمانروایی بود که به نام او در بخارا سکه ضرب شد. پس از مرگ او نیز ضرب سکه‌هایی با عنوان «مرحوم امیرحیدر» ادامه یافت. امیرحیدر در آغاز موفقیت‌هایی داشت ولی با گذشت زمان، خان‌های خیوه چندین بار واحه بخارا را مورد حمله قرار دادند و تا دیوار شهر پیش آمدند.

در سال ۱۲۲۸ هجری قمری برابر با ۱۸۱۳ میلادی ماوراءالنهر میان حکام متعدد تقسیم شد که قدرتمندترین آنها امیرحیدر فرمانروای بخارا بود. وی به سبب بیماری درگذشت. پس از او فرزندش امیر نصرالله (۱۲۴۲ - ۱۲۷۷ ه.ق / ۱۸۲۶ - ۱۸۶۰ میلادی) جانشین او شد و با قتل دو برادر خود حسین و عمر که

وارثان قانونی سلطنت بودند، بر تخت نشست و تا یک ماه پس از جلوس، روزی ۵۰ تا ۱۰۰ نفر را می‌کشت. امیر نصرالله با وجود دشمنی سران قبایل ازبک، توانست موقعیت خود را استوار کند و گستره حکومت خود را وسعت بخشد. مآخذهای اروپایی و جهانگردان از او به‌عنوان مردی خودکامه یاد کرده اند. او بر خلاف رسم ازبکان که لشگرهای‌شان از داوطلبان تشکیل می یافت، سپاهی منظم تاسیس کرد اما این وضع دیری نپایید.

هنگامی که امیر نصرالله بخارا را به تصرف درآورد، ظرف یک روز تا نزدیک ظهر، پنج هزار نفر از لشگریان اسیر بخارا را به فرمان او، در برابر دیدگانش گردن زدند. پس از آن به قتل عام حکم داد که سه هزار نفر دیگر را نیز در کوی و برزن کشتند. او برادران دیگر خود را با همه اعضای خانواده آنان در قلعه «نر زوم» نزدیک رود آموی زندانی کرد؛ سپس به فرمان او همه آنان را از بزرگ و کوچک کشتند و به خاک سپردند. در بخارا نیز به فرمان او بیشتر بزرگان شهر را دستگیر کردند و کشتند؛ اموال و املاک آنها را به یغما بردند و اطفال‌شان را بی قوت لایموت گذاشتند تا جایی که کار بسیاری از آنان به تکدی رسید. او را به دلیل همین شقاوت‌ها و بی‌رحمی‌ها، امیر قصاب نامیدند.

«سیمیونف»، محقق تاریخ منغیتیه، نوشته است که امیر نصرالله نسبت به تنها فرزند خود مظفر، احساس پدری نداشت اما چون پسر دیگری نداشت، قتل او را به تأخیر می افکند. پس از مرگ امیر نصرالله، امیرمظفر (۱۲۷۷ - ۱۳۰۲ ه.ق / ۱۸۶۰ - ۱۸۸۵ م) که همانند پدرش سفاک بود، بر تخت نشست. او پیش از مرگ پدر حاکم کرمینه بود. آشفتگی‌های دوران حکومت امیر نصرالله و امیر مظفر موجب شد دولت روسیه از ناراضی بودن مردم آن سامان، برای اعمال نفوذ در آسیای مرکزی به ویژه واحه بخارا بهره جوید. بیچورین با سمت سفیر دولت امپراتوری روسیه در سال ۱۱۹۵ هجری قمری برابر با ۱۷۸۱ میلادی، به بخارا فرستاده شد. مهم‌ترین وظیفه او برقراری روابط بازرگانی بود. روابط میان دو دولت، در اواخر سده هجده میلادی گسترش یافت و در سال‌های ۱۲۵۶ - ۱۲۶۶

هجری قمری برابر با ۱۸۵۰ - ۱۸۴۰ میلادی میزان تجارت طرفین باز هم بیشتر شد.

در دوران حکومت امیر نصرالله، بیگانگان از جمله بازرگانان خارجی دستگیر و زندانی می‌شدند. این وضع مایه نگرانی دولت‌های انگلیس و روسیه شد. نیاز به مبادله کالا و رشد روابط بازرگانی از یک سو و اقدام دولت بریتانیا برای دستیابی به آسیای مرکزی از سوی دیگر، موجب نگرانی دولت روسیه و از دست رفتن مواضع‌شان در آن سرزمین شد. موضوع فرستادن مأموران اطلاعاتی انگلیس به بخارا، در دوران جنگ اول دولت بریتانیا با افغانستان (۱۲۵۸ - ۱۲۵۴ ه.ق / ۱۸۳۸ - ۱۸۴۲ م) مطرح شد. در این سال‌ها، هرات به مرکز فعالیت دولت بریتانیا تبدیل شده بود. پس از اشغال افغانستان، دو نفر از مأموران اطلاعاتی انگلیس به نام‌های استودارت و کونولی، به دستور فرمانروای کل هندوستان، یکی پس از دیگری به بخارا فرستاده شدند اما فعالیت این دو مأمور اطلاعاتی انگلیس نتیجه‌ای به بار نیاورد زیرا به دستور امیرنصرالله بازداشت شدند و در سال ۱۸۴۲ میلادی اعدام گردیدند.

دولت بریتانیا که از سرنوشت مأموران خود بی خبر مانده بود، نماینده خود جوزف ولف را در سال ۱۲۶۰ هجری قمری برابر با ۱۸۴۴ میلادی به بخارا فرستاد. او که از سوی کمیته‌ای برای نجات آن دو نفر مأمور شده بود، پیش از این مأموریت خطیر به ایران آمد و به حضور محمدشاه قاجار فرزند عباس میرزا بار یافت و ظاهرا امان‌نامه‌ای از شاه قاجار گرفت و روانه بخارا شد. به رغم تلاش ولف، امیر بخارا او را نیز به دیده جاسوس نگریست و به زندان افکند، چنان که در معرض خطر مرگ قرار گرفت. در این زمان کلنل شیل مأمور انگلیس در ایران از شاه قاجار تقاضای کمک کرد.

محمدشاه مأمور عالی‌رتبه‌ای را که نامش مشخص نیست، در همان سال نزد امیر بخارا فرستاد. در جریان ملاقات با امیر نصرالله از بیم آنکه ولف نیز مانند دیگر فرستادگان دولت انگلیس کشته شود، صلاح را در ارائه پیام محمدشاه دانست.

امیر بخارا ضمن پذیرفتن خواسته شاه قاجار، به نماینده دولت ایران گفت که آنها گاهی، خان خوقند و زمانی خان اورگنج را به دشمنی با ما تحریک کرده، از حدود ولایت بخارا معابر و راه‌ها را نقشه‌برداری می‌کنند. سرانجام، امیر بخارا ولف را آزاد کرد تا به همراه او به ایران رود. علایق دولت روسیه در تضعیف موقعیت انگلیس، اندک نبود. بی گمان دولت روسیه بجز علایق اقتصادی، علایق سیاسی نیز داشت. تلاش‌های حکومت تزاری روسیه (از نیمه دوم سده سیزدهم هجری قمری برابر با نوزدهم میلادی) در جهت استقرار کنترل و اعمال نفوذ در آسیای مرکزی و ممانعت از استیلای دولت بریتانیا این موضوع را تایید می‌کند .

اقدام روسیه برای تصرف آسیای مرکزی از دوران امیرمظفر آغاز شد. سپاهیان روسی در مسیر پایین سیردریا مستقر شدند و از آن نواحی به ماوراءالنهر رخنه کردند. نخستین شکست امیرمظفر از روسیه در سال ۱۲۸۳ هجری قمری برابر با ۱۸۶۶ میلادی روی داد که در نتیجه آن لشگریان روس شهرهای خجند و اوراتپه را تصرف کردند. شکست دوم امیرمظفر از روسیه پس از تصرف سمرقند بود که به انعقاد پیمانی نابرابر در بیست و سوم ژوئن سال ۱۸۶۶ میلادی انجامید. امیرمظفر گرچه به کمک لشگریان روس توانست شهر سبز و جنوب شرقی واحه بخارا را تابع خود کند ولی امارت بخارا خود تابع روسیه شد. امیرمظفر پس از چند درگیری، ناگزیر تبعیت دولت روسیه را گردن نهاد و از ادعاهای ارضی خود نسبت به نواحی اطراف سیردریا صرف نظر کرد. جیزک، اوراتپه و سمرقند از سال ۱۲۸۵ هجری قمری به روس‌ها واگذار شد. امیرمظفر فرزند خود عبدالاحد را به‌صورت گروگان به سن پترزبورگ فرستاد. او در آنجا به تحصیلات نظامی پرداخت و درجه ژنرال آجودان رسته سوار نظام ارتش روسیه و فرماندهی هنگ پنج قزاق را داشت و از سوی امپراتور الکساندر سوم پس از مرگ پدر، وارث تخت بخارا شد.

عبدالاحد امیر بخارا در طول سال‌های ۱۳۰۲ - ۱۳۲۸ هجری قمری برابر با ۱۸۸۵ - ۱۹۱۰ میلادی تابع دولت روسیه بود. مرز میان بخارا و افغانستان در

زمان او مشخص شد. در سال ۱۳۱۳ هجری قمری برابر با ۱۸۹۵ میلادی در توافق میان دولت‌های روس و انگلیس، پنج کند به عنوان مرز دو دولت شناخته شد و امیر عبدالاحد ناگزیر شهرستان درواز را در مقابل ولایات روشن و شوغنان به افغانستان واگذار کرد. راه آهن روسیه در سال ۱۳۰۴ هجری قمری برابر با ۱۸۸۷ میلادی از سرزمین تحت فرمان او عبور داده شد. قصبه‌ای روسی در مسیر راه‌آهن، به نام «بخارای جدید» در پانزده کیلومتری بخارای قدیم احداث شد که ایستگاه کاگان نام گرفت. این قصبه بعدها به مرکز مأموران سیاسی روسیه تبدل شد. این راه آهن با هزینه امیر بخارا، با پایتخت قدیمی مرتبط شد و سراسر خان نشین بخارا به صورت منطقه گمرکی روسیه درآمد. اداره گمرک روسیه در مرز افغانستان احداث شد و در چند نقطه هم پست‌های نظامی تأسیس گردید.

اختلاف امیر عبدالاحد با روحانیون بخارا، موجب شد که او پایتخت خود را از بخارا به کرمینه انتقال دهد. پس از او پسرش امیر عالم‌خان در سال ۱۳۲۹ هجری قمری برابر با ۱۹۱۱ میلادی جانشین پدر شد. او که در سن پترزبورگ تعلیم و پرورش یافته بود، مورد حمایت دولت امپراتوری روسیه قرار گرفت. امیر عالم‌خان نظر خود را نسبت به دولت روسیه چنین شرح می‌دهد: «برای محافظت مملکت هرگاه اسباب عساکر لازم می‌بود، از طرف دولت روس برای دولت بخارا مهیا بود. تا زمان بودن دولت امپراتوری به عساکر و آلات حرب بخارا هیچ احتیاج نداشته، به آسوده حالی حکمرانی نموده، به آبادی مملکت ها می کوشیدم.» او در ادامه خاطرات می نویسد: «بخارا گرچه تحت حمایت دولت روسیه بود ولی استقلال قدیمی خود را حفظ می کرد. امرای بخارا به موجب اصول شریعت و عادت حکومت می‌کردند.»

در سده چهاردهم هجری قمری برابر با بیستم میلادی، روشنفکران ترقی‌خواه بخارا به پیروی از نهضت مشروطه ایران و جرایدی که به حمایت از این نهضت در خارج از ایران چاپ می‌رسید، مانند حبل‌المتین در هندوستان و ملانصرالدین در قفقاز، به انتشار جرایدی از جمله: سمرقند، بخارای شریف، صدای فرغانه و آیینه،

دست زدند. عبدالرحیم فطرت، میرزا سراج حکیم (مولف تحف اهل بخارا) و صدرالدین عینی از جمله روشنفکران ترقی خواه بخارا بودند که به «بخاراییان جوان» شهرت داشتند. در میان این گروه، کسانی نیز به جریان‌های چپ روی آوردند. روزنامه بخارای شریف به مدیریت میرزا محیی‌الدین منصورف و میرزا سراج حکیم که از گروه «بخاراییان جوان» بودند، از چهارم ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ هجری قمری برابر با بیستم مارس ۱۹۱۲ میلادی تا بیست و چهارم محرم ۱۳۳۱ هجری قمری برابر با دوم ژانویه ۱۹۱۳ میلادی در شهرستان کاگان نزدیک بخارا چاپ و منتشر می شد. زبان روزنامه فارسی ساده همراه با اصطلاحات کهن و نیز واژه‌هایی از زبان‌های روسی، ترکی و عناصری از گویش تاجیکی بود.

پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ میلادی روسیه، تلاش نیروهای بلشویک برای به دست گرفتن حکومت آغاز شد. بلشویک‌ها در دهم مارس سال ۱۹۱۸ میلادی به بخارا حمله کردند و ضیاءالدین را تصرف نمودند. طرفداران امیر بخارا، نیروهای روس را در مرز افغانستان به قتل رساندند. رفته‌رفته آتش انقلاب شعله‌ور شد. در پنجم سپتامبر سال ۱۹۲۰ میلادی بخارا به دست نیروهای بلشویک افتاد. امیر عالم خان که آخرین امیر بخارا از دودمان منغیتیه بود، به افغانستان مهاجرت کرد. یاران و نیروهای امیر عالم‌خان به همراه انور پاشا، سیاستمدار و سردار عثمانی و از سران حزب اتحاد و ترقی، مدت هفت سال در قیام باسماچیان بر ضد حکومت بلشویک‌ها در برابر ارتش سرخ شوروی پایداری کردند.

بخارا گرچه بارها در پیکار میان دو طرف دست به دست شد، با این وصف در هشتم اکتبر سال ۱۹۲۰ میلادی، حکومت بلشویکی روسیه در بخارا، جمهوری بلشویکی به نام «جمهوری شوروی خلق بخارا» اعلام کرد که مساحت آن ۱۹۳،۱۸۲ کیلومتر با بیش از دو میلیون نفر جمعیت بود. این جمهوری با جمهوری شوروی خلق خوارزم و افغانستان هم مرز شد و پایتخت آن نیز شهر بخارا بود. در نوزدهم سپتامبر سال ۱۹۲۴ میلادی، این جمهوری به جمهوری شوروی سوسیالیستی بخارا تغییر نام یافت. یک ماه و چند روز بعد، در بیست و

هفتم اکتبر همان سال، این نام نیز از میان رفت و اراضی واحه بخارا میان دو جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان و ترکمنستان و جمهوری خودمختار تاجیکستان تقسیم شد. بخارا و سمرقند از تاجیکستان جدا شدند و به ازبکستان پیوستند. امروز بخارا یکی از استان‌های جمهوری ازبکستان به‌شمار می‌رود.

جغرافیا و بافت اجتماعی بخارا

بعضی برآنند که بخارا به معنای پرستشگاه بوده که در زبان سنسکریت به صورت ویهارا آمده است. جوینی، بخارا را مجمع بزرگان هر دین می‌خواند و می نویسد: «اشتقاق بخارا از بخار است و این لفظ به لغت بت پرستان اویغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان را بخار گویند. نام شهر در زمان گذشته، بُمْجِکَث بود و وضع شهر نیز وجود پرستشگاهی در سده چهارم هجری قمری برابر با ۱۰ میلادی را تایید می‌کند. بر سکه‌های مسین بخارا پیش از سده چهارم میلادی، نخست واژه «پوخار» و در سمت چپ آن عنوان «گَو» ضرب شده است و «گو» از قدیم ترین عنوان‌های آسیای مرکزی است.» نام بخارا به صورت کنونی تا سده هفتم میلادی در منابع تاریخی دیده نشده است و در دوره اسلامی، آن را قبه‌الاسلام شرق، فرای و بخارای شریف نیز خوانده‌اند.

بخارای قدیم

«ابوالحسن عبدالرحمان نیشابوری»، بخارا را از جمله شهرهای خراسان می‌داند. او از رودی بزرگ که به سوی سمرقند جریان دارد، یاد می‌کند: «آب آن به شنزارها می رفت و گِل بسیار به همراه می آورد تا به نزدیک یکی از نواحی بخارا می‌رسید. تا اینکه موضع بخارا آکنده شد و زمین راست شد و آن رود عظیم سغد گردید و این موضع آکنده، بخارا شد و مردمان از هر جانب جمع آمدند و آنجا خرمی گرفت و مردمان از جانب ترکستان آمدندی... آن مردمان را این ولایت خوش آمد، اینجا مقام کردند و اول در خیمه و خرگاه ایستادند و به روزگار، مردم گرد آمدند و عمارت‌ها کردند.»

«اصطخری» بخارا را شهری بر هامون نوشته است: «در آن باغ‌ها، بوستان‌ها و روستاها به یکدیگر پیوسته و نزدیک‌اند. گرد بخارا دیواری ۱۲ در ۱۲ فرسنگ کشیده شده است که در آن فضای خالی نتوان یافت. درون دیوار بزرگ نیز دیوار دیگری به اضلاع نیم در نیم فرسنگ وجود داشته که شهر درون این دیوار بوده است. رود سغد از میان شهر می گذرد و از آنجا تا بیکند ادامه می یابد. اصطخری رودهای بخارا و توابع آن را نام برده است. رودهای فَشیدیزه، جویبار بکار، رود بیکند و رود آسیا که بر سراها و آسیاها می‌گذرد و رودهای کُشنه، رَباح، ریگستان، سافری، خَرْغان رود، جُرغ، فرخشنه، رامیثنه، فراورسفلی، اروان، فراور علیا، خامه، بتنگان و نوکند را از جمله رودهای بخارا بر می‌شمارد. این رودها جملگی از رود سغد برمی‌خیزند که قابل کشتیرانی است.

درباره دیوار بخارا باید افزود که در سایه کوشش‌های کاوشگران روسی، بقایای دیوار کشف شد. این دیوار در عهد عباسیان وسیله‌ای برای حفاظت و دفاع از بخارا در برابر هجوم ترکان و اقوام مهاجر بود. بنا به نوشته نرشخی آغاز بنای دیوار سال ۱۶۶ هجری قمری برابر با ۷۸۲ میلادی و پایان آن سال ۲۱۵ هجری قمری برابر با ۸۳۰ میلادی بوده است. بقایای دیوار تاکنون در شمال شرق شهر در مرز دشت میان بخارا و کرمینه باقی است. جغرافی نویسان مسلمان، بخارا را متشکل از سه بخش عمده در روزگار قدیم دانسته اند. قلعه قدیم بخارا با نام پارسی کهن دز که صورت کوتاه آن کُندوز یا کُندِز است، شهر قدیم را شامل می‌شود. این قسمت میان شهر کهنه و شهر نو عهد اسلامی قرار داشت. دور شهر دیواری بود که در عربی آن را رَبض می‌نامیدند. قلعه شهر در روزگار قدیم در همان مکان امروزی قرار داشت. محوطه شرق میدان همانند سمرقند، ریگستان نام گرفت. آن زمان قلعه دو دروازه داشت: دروازه ریگستان در غرب و دروازه غوریان در شرق بود که میان دروازه‌ها، خیابانی کشیده بودند اما میدان قلعه از روزگار قدیم تاکنون تغییر نیافته است.

از در غربی حصار بخـارا تـا دروازه معبـد ریگـستان، از قـدیم و در روزگـار آل سامان، سرای پادشاهان بود. مقدسی درباره این مجموعه می‌نویـسد کـه خـزاین و زندان فرمانروایان در آن قرار داشت. در آنجا قتیبه بن مسلم باهلی، مسجد جامعی در محل پرستشگاه بودایی (بتخانه) بنا کرد که بعدها به محل دیوان خراج تبـدیل شد.

اصطخری در جای دیگر مـی‌نویـسد: در خراسـان و مـاوراءالنهر هـیچ شـهری انبوه‌تر از بخارا نیست. او ضمن بیان کثرت جمعیت بخارا می نویسد: غله بخارا نیاز اهالی را کفایت نمی‌کند و از دیگر جاها به آنجا غله می‌آورنـد. در سـده ۴ هجـری قمری برابر با ۱۰ میلادی جمعیت انبوهی در شهر سـکنی گزیدنـد و آب و هـوای شهر ناسالم شد. گرچه کوچه ها وسعت گرفتند اما هنوز هم شهر گنجایش چنـین جمعیت انبوهی را نداشت. بازارها، کاروانسراها و مراکـز بازرگـانی نیـز در سـاختار شهر بخارا تأثیری بسزا داشـتند. در نیمـه سـده ۱۳ هجـری قمـری برابـر بـا ۱۹ میلادی در بخارا ۳۸ کاروانسرا وجود داشت که ۲۴ باب آن سنگی بـود و ۱۴ بـاب نیز از چوب ساخته شده بود. شمار کاروانسراهای بخارا در قرن بیستم میلادی بـه ۶۰ باب فزونی یافت. مدرسه‌ها و مساجد در میان تأسیسات فرهنگی شهر اهمیـت فراوانی داشتند. شهر چند مسجد جامع و نمازگاه برای نماز در اعیاد فطر و قربـان داشت. مکتب‌خانه‌های متعددی نیز در جنب مساجد وجود داشت. محل‌هایی برای وضو در مساجد ساخته بودند که در سرمای سخت زمستان، مردم برای نماز صبح با آب گرم وضو می‌گرفتند. در میان اقلیت‌های دینـی و مـذهبی، شـیعیان بخـارا، چهار مرکز عبادت به نام حسینیه داشتند که در کوی‌های جـان آفـران، مرقـوش، حوض بلند و توپخانه قرار داشت. یهودیان بخارا نیز دو کنیسه داشتند که یکی در محله امیرآباد قدیم و دیگری در امیرآباد نو بود. بخارا در سده نوزدهم میلادی صد و سه مدرسه داشت که شصت مدرسـه آن بـزرگ بودنـد و حجـره‌هـای متعـددی داشتند و شمار گورستان‌های شهر بخارا را نیز سی مزار نوشته‌اند.

بافت جمعیت بخارا

اصطخری می‌گوید: «مردم بخارا در قدیم قـومی از نـژاد آریـایی بودنـد کـه از اصطخر به آنجا انتقال یافتند. از مجموع ۲۲۰ محله بخارا، در ۱۹۳ محله تاجیک‌ها زندگی می‌کردند و به تاجیکی سخن می‌گفتند. اینان که شیعه مـذهب بودنـد، تـا سال ۱۹۱۰ میلادی ایرانی نامیده می‌شدند. این گروه اکنـون نیـز خـود را ایرانـی می‌نامند ولی در نوشته‌ها، آنان را فارس می‌خوانند. ترک‌ها، ازبک‌ها و دیگـر اقـوام نیز در طول زمان بدین سرزمین روی آوردند. قتیبه ابن مسلم باهلی هنگامی کـه بر بخارا تسلط یافت، فرمان داد تا اهل بخارا نیمی از خانه ها و امـلاک خـود را بـه اعراب واگذارند. بدین صورت، برخی گروه‌های عرب نیز در بخـارا سـکنی گزیدنـد. عرب‌های ساکن بخارا گرچه در میان تاجیک زبانان مستحیل شدند؛ با این وصـف، بخشی از آداب و سنت‌های خود را حفظ کردند. اینان خود را عرب مـی شـمارند و به قبیله‌های معینی از قبایل عرب منتسب مـی‌داننـد. آنـان کـه خـود را از قبیلـه قریش می‌شمارند، در محله سلاّخ‌خانه سکنی دارند و میان خود ازدواج می‌کنند.»

از دیگر گروه‌های قومی بخارا، یهودیان آسیای مرکزی هستند که به گویشی از زبان تاجیکی سخن می‌گویند. گفته می شود که این گروه از عهد باستان به بخـارا آمدند و در سده ششم میلادی جماعتی از آنان در این سـرزمین سـکنی داشـتند. یهودان بخارا حدود هزار سال قبل، از ایران بـه بخـارا رفتنـد. در دهـه‌هـای اخیـر گروه‌هایی از یهودیان از بخارا به اسرائیل مهاجرت کردند. از دیگر گروه‌های قـومی ساکن بخارا، روس‌ها و تاتارها هستند. روس‌ها از اواخر سده ۱۲ هجری قمری برابر با ۱۸ میلادی و تاتارها در اوایل سده ۱۳ هجری قمری برابـر بـا ۱۹ مـیلادی بـه بخارا روی آوردند که شمارشان به دو تا سه هزار نفر می‌رسید. بعضی اقوام قفقـاز، از جمله لزگی‌ها و ارمنی‌ها نیز که به تجارت اشتغال داشتند، در بخارا رحل اقامت افکندند. عده‌ای افغان هم از هرات و دیگر نواحی افغانستان به مـاوراءالنهر و بخـارا آمدند. گروهی از قراقالپاق‌ها نیز به دیگر اقوام بخارا پیوستند.

بخش دوم

شخصیت‌های تاریخی فرارود

قثم بن عباس، سردار گمنام اسلام

عبدالله بن جعفر «طیار» می‌گوید: «من همراه عبیدالله و قثم فرزندان عباس، بازی می‌کردم. پیامبر اسلام(ص) که بر مرکبی سوار بود، رسید و فرمود: این جوان (قثم) را بلند کنید. او را پشت سر و مرا جلوی خویش نشاند و درباره ما دعا کرد.» این حدیث گواه بر سعادت، موفقیت و سربلندی حضرت قثم است. پیغمبر در سال یازدهم هجری قمری وفات کرد. امیرالمومنین علی، عباس، فضل و قثم فرزندان عباس، اسامه بن زید، شقران غلام پیامبر و جمعی دیگر تجهیز آن حضرت کردند و سه کفن بر او پوشاندند. پس بر او نماز خواندند و در خانه عایشه همانجا که وفات کرده بود، قبری کندند. سپس علی و پسران عباس و شقران به داخل قبر رفتند و پیامبر را دفن کردند و آخرین کسی که از قبر برآمد قثم بود که بدان هم فخر و مباهات می‌کرد. بعد مغیره بن شعبه به دروغ این را فضیلتی برای خود می‌شمرد و در میان مردم شایع می‌کرد که آخرین وداع‌کننده رسول خدا(ص) است. افتخار می‌کرد و می‌گفت: «در لحظه‌های آخر که روی قبر مبارک ایشان را می‌پوشاندند، به عمد انگشترم را درون قبر انداختم و برای گرفتن آن، بدان مکان گام نهادم.»

عبدالله بن حارث بن نوفل می‌گوید: «سال بعد از رحلت پیامبر اسلام(ص) در مراسم عمره خدمت امیرمؤمنان علی(ع) بودم که گروهی از حجاج عراق به محضر وی مشرف شدند و گفتند: ای ابو الحسن، دوست داریم مسئله‌ای را برای ما آشکار سازی. علی(ع) پیش از آن که پرسش را مطرح کنند، فرمود: گویا مغیره بن شعبه ادعا کرده آخرین کسی است که رسول خدا(ص) را وداع گفته است. همه گفتند: آری، مولای ما. امام علی(ع) فرمود: «کذب، کان احدث الناس عهدا برسول الله قثم بن العباس» دروغ می‌گوید، آخرین کسی که با رسول الله(ص) وداع کرد قثم بن عباس است. امام در جای دیگر فرمود: «کذب المغیره احدثنا عهدا به قثم بن

العباس» مغیره دروغ گفت، آخرین فرد ما قثم فرزند عباس بود که با حضرت وداع کرد. با تصدیق امام علی(ع) قثم، عموزاده پیامبر اسلام(ص) این افتخار بزرگ را برای خود تثبیت کرد. او تا پایان عمر به این امر می‌بالید و عمه‌اش در این باره شعری سرود.

جناب قثم راوی معتبری بود

خبرگان علم رجال، جناب قثم بن عباس را روایت‌گری مورد اعتماد می‌دانند. او صحابی جوان پیامبر اسلام(ص) بود که از آن حضرت و امیر مؤمنان(ع) حدیث نقل کرده است. ابو اسحاق السبیعی نیز از وی روایت نقل کرده است. دو نمونه از روایت‌های او چنین است: «قال قثم: قال ابی ذر، قال رسول الله: ان الملائکه صلت علی و علی علی سبع سنین قبل ان یسلم بشر.» قثم از زبان ابوذر از پیامبر اسلام(ص) چنین نقل کرد: «هفت سال قبل از آن که فردی از انسان‌ها مسلمان شود، فرشتگان بر من و علی درود فرستادند.» «قال قثم: قال علی: بعث النبی یوم الاثنین و اسلمت یوم الثلاثاء» قثم از علی(ع) چنین نقل کرد: «پیامبراسلام(ص) روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه‌شنبه اسلام آوردم و وی را همراهی کردم.» مرحوم شیخ طوسی(ره) در کتاب رجال خویش، قثم بن عباس را از اصحاب مورد اعتماد امیرمؤمنان علی(ع) شمرده است.

قثم و پاسخ دندان‌شکن به مغرضان

روزی عبدالرحمن بن خالد در اجتماعی به قثم گفت: «مگر علی بن ابی‌طالب چه امتیازی نزد پیامبر(ص) دارد که عباس ندارد؛ در حالی که عباس عموی پیامبر است و جایگاهی والا دارد و از تجارب خوب مردم‌داری نیز برخوردار است.» جناب قثم پاسخ داد: «امیرمؤمنان علی(ع) اولین کسی است که از ما به ندای خاتم الانبیاء(ص) لبیک گفت. از نخستین نزول وحی تا آخرین لحظه‌های زندگی پیامبر برای او گرفتاری پیش نیامد مگر اینکه علی(ع) او را همراهی کرد. بعد از رسول‌الله (ص) نیز در نشر و گسترش اسلام از همه پیشگام‌تر و ثابت‌قدم‌تر بود.

علم و فضیلتش از همه ما بیشتر و امامتش با نصب از سوی خداوند بود.» ابو اسحاق می‌گوید: «از قثم درباره علی(ع) پرسیدم: پاسخ داد: «کان اولنا برسول الله لحوقا و اشدنا به لصوقا» اولین نفر از ما بنی‌هاشم بود که به رسول الله پیوست و ایمان آورد و ثابت قدم‌ترین فرد ما بود که به پیامبر خدا وفادار ماند و او را همراهی کرد.»

قثم، حاکم مکه و مدینه

هنگامی که طلحه و زبیر با عایشه در مکه هم داستان شدند، ام الفضل مادر قثم، موضوع را طی نامه‌ای به حضرت علی(ع) خبر داد. این نامه به وسیله فردی به نام ظفر از جهینه به حضرت علی(ع) در مدینه رسید. امام بعد از مطالعه نامه، محمد بن ابی بکر را خواست و ماجرا را برایش بیان کرد. سپس مردم مدینه را به مسجد فرا خواند و اهداف شورشیان را شرح داد. او قثم بن عباس عموزاده‌اش را به‌عنوان جانشین و نماینده خویش در مدینه گذاشت و سپاهش را از مدینه به سوی «ربذه» برای جنگ به حرکت درآورد. پرچم سواره نظام سپاه را به محمد حنفیه سپرد. عبدالله بن عباس را در جناح راست، عمر بن ابی سلمه را در جناح چپ و ابولیلی بن جراح را در جلو لشگر قرار داد. سپاه امیرمؤمنان علی(ع) مدتی در «ربذه» ماند، امام از همان جا قثم بن عباس را به استانداری مکه منصوب کرد. جناب قثم برادرش تمام بن عباس را به‌طور موقت به فرمانداری مدینه نصب کرد و خود رهسپار مکه شد.

قثم در کنار رهبری

جناب قثم بن عباس از معدود افرادی است که تا آخرین لحظه‌های حیات حضرت امیر با دل و جان آماده فداکاری بود. او در طول دوران فرمانداری‌اش با مشکلات ناگواری روبرو شد ولی با کمال سربلندی و عزت نفس، استوار و ثابت‌قدم ماند و حتی در یک مورد موجب نارضایتی حضرت نشد. این امر نیز بیانگر عظمت، بزرگواری و صداقت اوست. وقتی که قثم از سوی حضرت امیر فرماندار مکه بود،

آن حضرت برای او نامه ای بدین شرح نوشت و وظایف سنگین او را در برابر مـردم یادآوری فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد: فاقم للناس الحج...» (حـج را بـا مردم بر پای دار و به آنها روزهای خدا را یادآوری کن. (تا از یـاد مـرگ و قیامـت غافل نشوند.) صبح و عصر با آنها بنشین و فتوا بده. به پرسش کسی که حکمـی از احکام الهی می‌پرسد، پاسخ ده. به آنان که نمی‌دانند بیاموز و با دانشمندان و علما بحث و گفتگو کن (در مسائل مختلف بحث و تبادل نظـر کـن تـا شـبهه‌ای بـاقی نمانـد). نـزد مـردم نماینـده‌ای جـز زبانـت و دربـانی جـز رویـت نداشـته بـاش. درخواست‌کننده‌ای را از دیدارت باز مدار زیـرا اگـر آن درخواسـت در بـدو امـر از طریق مقرر حل نشود، برای حل آن در آخر کار مورد ستایش واقع نمی‌شوی، (کار مردم را در اول وقت انجام دهید، اگر بعد از تاخیر و معطلـی انجـام دهیـد، جلـب رضایت مقـدور نیـست). آنچـه از مـال خـدا (بیـت‌المـال) نـزدت گـرد آمـده، بـه عیال‌مندان، گرسنگان و نیازمندان همان منطقه بده و هـر چـه از مـصرف ایـشان اضافه آمد، برای ما بفرست تا آن را میان فقرا و نیازمندان تقسیم کنیم. بـه مـردم مکه فرمان ده از ساکن (آنان که از مکان‌های دیگر برای حج به مکه آمده‌اند) مزد و کرایه نگیرند زیرا خداوند سبحان می‌فرمایـد: «سـواء العـاکف فیـه و البـاد» مـراد از عاکف مقیم مکه است و مراد از بادی کسی که به حج مـی‌رود و اهـل آن سـامان نیست. خداوند ما و شما را بر آنچه دوست دارد، موفق دارد.) این نامـه امـام علـی، بزرگواری و مقام علمی و اجتهادی جناب قثم را نشان می‌دهد و گواهی شفاف بـر صداقت و مدیریت اوست و بدین‌خاطر بود که حضرت او را نماینـده تـام الاختیـار خود در حجاز قرار داد و افتاء و تصرف در بیت‌المال را نیز بر حسب تشخیص به او اجازت فرمود.

قثم در مقابل توطئه عمروعاص

در سال ۳۹ هجری قمری عمروعاص، معاویه را به فرستادن نماینـده و تعیـین امیرالحاج در مراسم حج ترغیب کرد. معاویه «یزید بن شجره روهـاوی» را همـراه سه هزار جنگجوی کارآزموده برای تبلیغ دیدگاه سیاسی خویش و شوراندن مـردم

علیه امام علی(ع) به مکه گسیل داشت. او به یزید بن شجره فرمان داد والی مکه و امیرالحاج علی(ع) را برکنار کند. این تصمیم معاویه و عمروعاص بسیار مخفی بود. علی(ع) از توطئه معاویه آگاه شد و خطاب به فرماندارش در مکه چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی قثم بن عباس سلام علیک اما بعد فان عینی کتب الی یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس. من اهل الشام، العمی القلوب، الصم الاسماع، الکمه الابصار، الذین یلبسون الحق بالباطل و یطیعون المخلوق فی معصیة الخالق و یحتلبون الدنیا درها و یشترون عاجلها بآجل الابرار المتقین و لن یفوز بالخیر الا عامله و لا یجزی جزاء الشر الا فاعله وقد وجهت الیکم جمعا من المسلمین ذوی بسالة ونجدة مع الحسیب الصلیب الورع التقی معقل بن قیس الریاحی و قد امرته باتباعهم و قص آثارهم حتی ینفیهم من ارض الحجاز فاقم علی ما فی یدیک قیام الحازم الصلیب و الناصح اللبیب، التابع لسلطانه، المطیع لامامه و ایاک و ما یعتذر منه و لا تکن عند النعماء بطیرا و لا عند الباساء فشلا و لا یبلغنی عنک وهن و لا خور و ما تعتذر منه و وطن نفسک علی الصبر فی الباساء و الضراء و لا تکونن فشلا و لاطائشا و لا رعدیدا.»

(بعد از حمد الهی، مامور اطلاعاتی من گزارش داده است که مردمانی از شام از طرف معاویه به سوی حج گسیل گشته‌اند. مردمانی کوردل، کر و نابینا، کسانی که حق را از راه باطل می‌جویند، در نافرمانی خدا، از مخلوق پیروی می‌کنند، به بهانه دین، شیر دنیا را می‌دوشند و دنیای حاضر را به جای آخرت نیکوکاران پرهیزگار می‌خرند و هرگز به خیر و نیکی نرسد مگر نیکوکار و هرگز کیفر بدی نبیند مگر بدکردار. جماعتی از مؤمنان و صاحبان فضل و استقامت را به فرماندهی مرد پرهیزگار «معقل» فرزند قیس، به سوی شما فرستادم و به ایشان امر کردم که لشگر معاویه را از سرزمین حجاز بیرون کنند. پس در حفظ حکومت مکه و نظام و آرامش آن چون شخصی دوراندیش، پایدار، دلسوز و خردمند که پیرو سلطان و فرمانبردار امام و پیشوایش است، استوار باش و نباید کاری کنی که بعدا به عذرخواهی منجر شود. هنگام خوشی‌ها، زیاد شادمان نشوی و در سختی‌ها هراسان نباشی و نرسد مرا خبری از تنبلی و سستی تو که بعدا از آن عذرخواهی

کنی و خود و اطرافیان و فرمانبرداران خویش را برای صبر در مقابل سختی‌ها و مشکلات و پیشامدها آماده کن.)

با رسیدن نامه امام علی(ع) به دست قثم، او مردم را به مسجد فرا خواند. بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر(ص)، ایشان را در جریان آمدن سپاه شام و اهداف آنان قرار داد و نظرشان را جویا شد. او از حاضران خواست که بگویند برای جهاد و دفاع آمادگی دارند یا خیر؟ حاضران سکوت اختیار کردند، استاندار امام فرمود: دریافتم شما در چه اندیشه‌اید و می‌دانم برای دفاع آمادگی ندارید. وقتی جناب قثم خواست از منبر پایین آید، «شیبه بن عثمان عبدی» گفت: ای امیر! ما در بیعت و تعهدمان ثابت قدم و وفاداریم. آنچه دستور فرمایید انجام می‌دهیم اما بقیه، سکوت را ترجیح دادند. نماینده امام علی(ع) رهسپار پایگاهش شد.

ابوسعید خدری صحابی بزرگ که تازه از مدینه رسیده بود، خدمت نماینده علی(ع) رسید و گفت: «چه تصمیمی دارید؟ قثم جواب داد: سپاه شام به فرماندهی «یزید بن شجره» نزدیک مکه است و مردم مکه با سکوت‌شان ندای یاری‌ام را پاسخ منفی دادند. ما ناگزیریم جهت حفظ بیت‌المال و جان‌مان به کوه‌های اطراف مکه برویم تا سپاه امام علی(ع) برسد. ابوسعید گفت: روزی که از مدینه به طرف مکه حرکت کردم از بازرگانان کوفی شنیدم که سپاهی از جانب علی(ع) به قصد مکه آماده حرکت است. والی مکه گفت: آری، نامه‌ای از امیرمؤمنان علی(ع) برایم رسیده، او اطمینان داده معقل را همراه جماعتی از مؤمنان جهت دفع فساد شامیان روانه کند. تا رسیدن ایشان، ما به کوه‌های اطراف مکه پناه می‌بریم. ابوسعید پرسید: آیا جواب پسرعمویت را داری که قبل از رسیدن آنها شهر را ترک می‌کنی؟ پیشنهاد بهتر آن است در شهر باشید و صبر کنید تا آنها وارد شوند. اگر قدرت بر جنگ و دفاع داشتید، وارد میدان شوید وگرنه به کوه‌های اطراف مکه بروید. در این صورت معذورید. قثم این پیشنهاد خیرخواهانه را پذیرفت و در شهر ماند.

یزید بن شجره با لشگر شام دو روز قبل از «ترویه» بـه عرفـات رسـید و اعـلام داشت برای جنگ نیامده است. یزید بن شـجره گفـت: یکـی از صـحابی بـزرگ را بیاورید. ابوسعید خدری را بردند. یزید گفت: امسال به اتفـاق هـم شخـصی را بـه امامت حج انتخاب کنیم. نه من باشم و نه قثم. ابوسعید پاسخ داد: بایـد نـزد قـثم بروم و نظر وی را جویا شوم.» والی مکه با گزینش فرد سوم موافقت کرد. مـردم و بزرگان مکه به اتفاق «شیبه بن عثمان عبدی» را انتخاب کردند و او همراه مـردم در سال۳۹ هجری قمری مراسم حج را به پایان رسانید. نماینده امـام علـی(ع) در انتظار رسیدن سپاه امامش لحظه‌شماری می‌کرد که شامیان مکه را به قـصد شـام ترک کردند. «معقل بن قیس» با سپاهش به نزدیکی مکه رسید. حج گذارانی کـه برگشته بودند، خبر رفتن شامیان را به ایشان دادند. معقل به تعقیب آنها پرداخـت اما زمانی به وادی القری رسید که شامیان حرکت کرده بودند. سپاه معقل ده تـن از سربازان یزید بن شجره را دستگیر کردند و با خود به کوفه بردند.

قثم بن عباس تا هنگام شـهادت حـضرت امیـر(ع) نماینـده و فرمانـدار وی در حجاز و توابع آن بود. بعد از شهادت علی(ع) نیز در گسترش دین محمدی بـسیار کوشید و در جهت جلوگیری از بدعت‌ها و رساندن تعـالیم حیـاتبخش اسـلام بـه سرزمین‌های مختلف سفر کرد. قثم همراه سپاه اسـلام بـه فرمانـدهی سـعید بـن عثمان، سرزمین بلخ را پشت‌سر گذاشت و از رود جیحون در فرارود عبور کرد.

عیاشی، آفتاب تابناک سمرقند

از تاریخ تولد، زادگاه و آرامگاه عیاشی چیزی در حافظـه تـاریخ ثبـت نـشده و فقط از او به عنوان سمرقندی، عراقی و کـوفی نـام بـرده‌انـد. بـه یقـین زادگـاه او سمرقند است. پدر محمد بن مسعود بن محمـد بـن عیـاش از خانـدان ثروتمنـد، سرشناس، خوشنام و خیر سمرقند بود. بیشتر کتاب‌هـای رجـالی نوشـته‌انـد کـه مسعود بن محمد بن عیاش منزل بسیار بزرگی برای فرزندانش به ارث گذاشت که ده‌ها محقق در آنجا به فعالیت‌های دینی و فرهنگی مشغول بودنـد. عـلاوه بـر آن،

سیصد هزار دینار پول رایج آن زمان از جمله ماترک او بود که محمد همه آنها را در راه نشر علم و ادب و ترویج فرهنگ اهل بیت(ع) به‌کار گرفت.

رجال بزرگ شیعی و سنی مانند ابن ندیم، شیخ طوسی، نجاشی، ابن شهر آشوب، علامه حلّی، ابن داود، مامقانی، اردبیلی، مدرسی، محدث قمی، علامه آقا بزرگ تهرانی و سید حسن صدر، وی را اهل سمرقند می‌دانند. ابن ندیم در کتاب خود به نام «فهرست» می نویسد: «ابونصر محمد بن مسعود عیاشی از مردم سمرقند و به قولی از بنی‌تمیم بوده است.» در ریحانه الادب آمده است: «محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش تمیمی عراقی کوفی سمرقندی... از دودمان عرب‌های مهاجر سرزمین ماوراءالنهر و سمرقند بود که به عیاشی، تمیمی، سمرقندی و سلمی منسوب شده است. به احتمال قوی، در مزار شاه‌زنده در جوار تربت سردار شهید خراسان، جناب قثم بن عباس به خاک سپرده شد، هر چند در فهرست مدفون شدگان آنجا ذکر نشده است.»

وی در علم رجال جایگاه ویژه‌ای دارد و از او با صفات نیکویی نام برده‌اند، صفاتی مانند: فقیه، جلیل‌القدر، عالم زاهد، واسع الاخبار، بصیر بالروایه، مضطلع، ثقه، صدوق، عین من عیون، نبیل، ادیب، فهیم، افضل اهل المشرق علما، اوحد دهره و زمانه فی شقه، غزاره العلم، مفسر، محدث، اکابر، وحید، مورخ، منجم، شاعر، طبیب، شیخ، اصحاب و رجال من کبارالاصحاب. شیخ طوسی می‌نویسد: «جعفر بن محمد بن مسعود عیاشی، فاضل و راوی بود و جمیع آثار پدر را روایت کرد و ابوالفضل شیبانی از او روایت کرده است.»

مکان تحصیل: زمان و مکان در تکوین شخصیت و رشد فکری افراد تأثیر فزاینده‌ای دارد، تا جایی که فقیهان معاصر شیعه، از جمله امام خمینی (ره)، شهید مطهری(ره) و شهید دکتر بهشتی(ره) بر این باورند که زمان و مکان در استنباط و اجتهاد مجتهد، دخالت مستقیم و تفکیک‌ناپذیری دارد. محمد بن مسعود بیش تر تحصیلات خود را در حوزه های کهن آن روز جهان اسلام، مانند کوفه، بغداد و قم گذرانید. او پس از سال‌ها تحصیل در محضر علمای سمرقند با

مبانی مکتب تشیع آشنا شد و با نادیده گرفتن موقعیت اجتماعی خود به پیروان اهل‌بیت(ع) پیوست و بعد در زمره بزرگان شیعه قرار گرفت و با ثقه‌الاسلام کلینی و محمد بن بابویه معاصر بود. مراکز فرهنگی جهان اسلام در آن روزها، به این حوزه‌ها و چند حوزه کوچک دیگر خلاصه می‌شد و سمرقند نیز مرکز حوزه‌های علمیه اهل سنت بود.

استادان: محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی (ره) از محضر نام‌آورترین ستارگان عصر خود در حوزه های دین‌پژوهی کوفه، بغداد، قم و سمرقند دانش آموخت که نام آن استادان بدین شرح است:

۱. اسحاق بن محمد بصری، از شاگردان امام حسن عسکری(ع) ۲. ابراهیم بن محمد بن فارس، از شاگردان امام حسن عسکری(ع) ۳. احمد بن منصور خزاعی ۴. احمد بن عبدالله علوی ۵. ابوالعباس بن عبدالله بن سهل بغدادی ۶. ابو عبدالله شاذان قزوینی ۷. ابوعلی محمد بن احمد بن حماد مروورودی ۸. حسین بن عبدالله قمی ۹. حمودیه بن نصر ۱۰. حسین بن اشکیب سمرقندی، فقیه امامی مذهب در بلخ و سمرقند ۱۱. جعفر بن ایوب سمرقندی، معروف به ابن تاجر ۱۲. جبرئیل بن احمد فاریابی ۱۳. علی بن فضال ۱۴. عبدالله بن محمد بن خالد طیالسی ۱۵. علی بن عبدالله بن مروان ۱۶. علی بن محمد بن نصیر کشی از سمرقند است ۱۷. علی بن محمد بن فروزان قمی ۱۸. علی بن علی خزاعی ۱۹. علی بن قیس قومسی (سمنانی) ۲۰. عبدالله بن خَلَفْ ۲۱. علی بن محمد بن عیسی ۲۲. عبدالله بن میمون ۲۳. علی بن حسین ۲۴. عبدالله بن حمدویه بیهقی (سبزواری)، از شاگردان امام حسن عسکری(ع) ۲۵. فضل بن شاذان نیشابوری ۲۶. سلیمان بن جعفر ۲۷. محمد بن یزدان رازی (اهل ری) ۲۸. قاسم بن هشام لؤلؤ، از شاگردان امام حسن عسکری(ع) ۲۹. محمد بن احمد نهدی ۳۰. محمد بن عیسی بن عبید یقطینی ۳۱. محمد بن احمد بن نُعیم، معروف به ابوعبدالله شاذانی ۳۲. محمد بن ابراهیم بن محمد بن فارس ۳۳. نصر بن صباح ابوالقاسم بلخی ۳۴. یوسف بن سخت بصری، از یاران امام حسن عسکری(ع).

بخاری، محدث مشهور جهان اسلام

به قول سمرقندی‌ها، خواجه اسماعیل، نامش محمد پسر اسماعیل بن ابـراهیم بن مغیره بـن برزویـه جعفـی، کنیـه‌اش ابوعبـدالله و لقـبش بخـاری اسـت. او در سیزدهم شوال سال ۱۹۴ هجری قمری برابر با بیستم ژوئیه ۸۱۰ میلادی در شهر بخارا چشم به جهان گشود. اجداد او زرتشتی بودند و جد دوم «مغیره» بـه دسـت «یمان جعفی» والی بخارا اسلام آورد و به همین سبب، آنها به «جعفی» منـسوب شدند. معلومات کافی در مورد جدش ابراهیم در دست نیست اما پدرش اسماعیل، عالم و متمول از شاگردان امام مالـک و حمـاد بـن زیـد بـود. بخـاری در کـودکی پدرش را از دست داد و از آن روی، مادرش به تربیت و تعلیم او همـت گماشـت و ثروت فراوانی را که از پدرش به ارث مانده بود، وقف تعلیم وتربیت او کرد.

محمد از همان ابتدا مشغول تحصیل شد؛ در سن ۱۰ سالگی به استماع حدیث پرداخت و خیلی زود به محضر برخی محدثان بخارا راه یافت. بخشی از تعلیم خود را در بخارا نزد افرادی چون عبدالله بن محمد جعفی مسندی و محمدبن بیکنـدی آموخت. بعد سفری به مرو کرد و محـدثان آنجـا را دیـد و در سـال ۲۰۹ هجـری قمری که ۱۵ ساله بود به نیشابور رفت. در ۱۶ سالگی کتب بعضی محدثان بـزرگ را حفظ کرده بود و همان سال به همـراه مـادر و بـرادرش بـه حـج رفـت. بعـد از مناسک حج، دیگر به بخارا بازنگشت و در حجـاز و بعـد عـراق، بـه مراکـز علمـی می‌رفت و به استماع حدیث می‌پرداخت.

او در حـدود ۱۸ سـالگی، اولـین تجربـه تـألیف خـود را در مدینـه بـا نوشـتن پیش‌نویس کتاب مشهورش «التاریخ الکبیر» آغاز کرد. از آن به بعد، او که سـخت به آموختن حدیث علاقمند شده بود، سفرهایی به مکه، بصره، واسط، بغداد، شام و مصر کرد و ده‌ها هزار حدیث استماع نمود. او در حـضر و سـفر از اسـاتید زیـادی استماع حدیث نمود و خودش آنان را بیشتر از هزار نفـر بـه شـمار آورده اسـت. از بعضی مشایخ او این چنین نام برده می‌شود: در بخارا، محمد بـن سـلام بیکنـدی، عبدالله بن جعفر مسندی، محمد بن یوسف و محمد بن عـروه در بلـخ، مکـی بـن

ابراهیم، قتیبه بن سعید بغلانی، یحیی بن بشر در بغداد، عفان، محمد بن عیسی، سریج بن نعمان، علی بن مدینی و احمد بن حنبل در مکه، ابوعبدالرحمن المقرئ و حسان بن حسان البصری در بصره، ابو عاصم النبیل و انصاری در کوفه، عبیدالله بن موسی و ابونعیم در شام، ابو مسهر و محمد بن یوسف فریابی در عسقلان، آدم در حمص، ابوالیمان در دمشق، ابو مسهر و...

همچنین محدثان زیادی از او حدیث نقل کرده‌اند که در آن میان این نام‌ها به چشم می‌خورد: مسلم نیشابوری صاحب صحیح معروف، ترمذی و نسائی صاحبان سنن، محمد بن نصر مروزی، صالح بن محمد، مطین، ابن خزیمه، ابوقریش، ابن صاعد، ابن ابی داود، ابوعبدالله فریری، ابوعبدالله محاملی، ابوزرعه، ابوحاتم، ابراهیم بن اسحاق، محمد بن یوسف، منصور بن محمد و حماد بن شاکر.

او چون از جوانی حدیث را شروع کرد، نام بعضی افراد مسن، در میان شاگردان و راویان او به ثبت رسیده است. از آن جمله می‌توان از مسلم بن حجاج نیشابوری، ابوعیسی ترمذی، ابوبکر بزاز و محمد بن نصر مروزی و ابراهیم حربی نام برد. او بعدها در سال ۲۴۷ هجری قمری به «ری» رفت و در سال ۲۴۸ هجری قمری، تالیف صحیح بخاری را در «فربر» به اتمام رساند. سپس دوباره به ری و بلخ سفر کرد و در سال ۲۵۰ هجری قمری به نیشابور رفت و پنج سال در آنجا ماند.

ترک نیشابور و برگشت به وطن

امام بخاری در اوایل اقامتش در نیشابور، از طرف محمد بن یحیی ذهلی که از شیوخ بخاری بود، حمایت شد اما رابطه آنها کم‌کم به دلایلی و در ظاهر به علت دیدگاه‌های خاص بخاری قطع شد. ذهلی، بخاری را به بدعت متهم کرد و حضور در مجلس او را نیز حرام اعلام کرد. نفوذ و علاقه مردم به ذهلی، ادامه فعالیت بخاری را در نیشابور غیرممکن کرد و او به ناچار نیشابور را ترک کرد. به خاطر اینکه علمای ری هم مانند ابوحاتم و ابوزرعه به این تحریم پیوسته بودند، مجبور شد بعد از سال‌ها دوری از وطن، به بخارا باز گردد. در بخارا از حمایت خالد بن

احمد ذهلی که شیفته حدیث و در آن زمان از طرف طاهریان حکمران بود، برخوردار شد و مردم هم از او استقبال کردند. خالد بعد از مدت کوتاهی توسط شخصی از امام بخاری دعوت کرد تا در قصر او «الجامع صحیح» و «التاریخ الکبیر» را به فرزندانش بیاموزد. بخاری دعوت او را نپذیرفت و به فرستاده حاکم گفت: به فرماندار شهر بگو من نه علم را خوار و ذلیل می‌کنم و نه آن را به دروازه‌های سلاطین حمل می‌کنم. اگر والی نیازی به علم داشته باشد، باید در مسجد و یا خانه‌ام حاضر شود. بعد گفته مشهور را متذکر شد که: «فی بیته، العلمُ یؤتی» یعنی برای فراگیری علم و دانش به کانون آن مراجعه می‌شود. حاکم از این سخن رنجید و جواب تند او را به دل گرفت، بعد به بهانه واهی و از جمله گزارش محمد بن یحیی ذهلی که بخاری گفته است: «تلفظ کردن آیه‌های قرآن مخلوق است»، آن محدث معروف را از شهر بخارا اخراج کرد. بار دیگر او که با مخالفت شدید بخارا روبرو شده بود، به سمرقند که اقوامی در آن دیار داشت، رفت. مدتی در آنجا اقامت کرد و متوجه شد که ظاهرا نامه‌ای در رد او به سمرقندیان هم رسیده است. از این رو رمضان سختی را گذراند و در شب عید فطر سال ۲۵۶ هجری قمری در سن ۶۲ سالگی در روستای خرتنک سمرقند از دنیا رفت.

بخاری و حافظه عجیب او

محمد می‌گوید که در نوجوانی هفتاد هزار حدیث از حفظ داشته‌ام و ذهبی هم درباره این برهه از عمر او می‌نویسد: «صنف و حدث و ما فی وجهه من شعر» یعنی او در حالی به تصنیف و نقل حدیث پرداخت که هنوز مویی در چهره او دیده نمی‌شد. حاشد بن اسماعیل یکی از معاصران بخاری می‌گوید: به همراه امام بخاری به محضر علما و مشایخ بصره رفته بودیم. ما شاگردان، احادیث و درس‌هایی که اساتید به ما املا می کردند، می‌نوشتیم اما بخاری نمی‌نوشت و فقط گوش فرا می‌داد. شاگردان به صورت طعنه و مسخره به او گفتند: تو در هر صورت وقت خود را ضایع می کنی، چرا احادیث را نمی نویسی؟ بخاری خطاب به آنان گفت: نوشته های‌تان را پیش خود نگه دارید و گوش کنید تا من همه احادیث را

برایتان بخوانم. او همه احادیثی را که آنان نوشته بودند و مجموعه آنها پانزده هزار حدیث بود، عینا به همان ترتیبی که استاد بیان کرده بود، از حفظ خواند. شاگردان همه متحیر شدند و حتی در بعضی موارد دفترهای‌شان را طبق حفظ امام تصحیح کردند.{ تاریخ بغداد۲۱۴-۱۵}. او شیفته حدیث بود و هر گاه فرصتی دست می‌داد، از هیچ زحمتی دریغ نداشت. گاهی شبها ناگاه لحاف را کنار می‌زد و چراغ را روشن می‌کرد و مطلبی را که به ذهنش رسیده بود، یادداشت می‌نمود و چراغ را خاموش می‌کرد. بار دیگر این کنار زدن لحاف، روشن کردن چراغ، یادداشت کردن مطلب و خاموش کردن چراغ تکرار می‌گردید. می‌گویند که گاهی این دل مشغولی تا بیست مرتبه تکرار می‌شد و این امر از پشتکار و اراده قوی بخاری در تدوین حدیث و امور مربوطه حکایت می‌کند.

جایگاه صحیح بخاری نزد اهل سنت

بخاری کتاب‌های بسیاری نوشته است و می‌توان تاریخ کبیر، تاریخ اوسط، تاریخ صغیر، الادب المفرد، جزء قراءة خلف الإمام و جزء احادیث رفع الیدین نام برد. مهم‌ترین نوشته‌اش همان کتاب صحیح بخاری است که بدان می‌پردازیم.

نام آن «الجامع المسند الصحیح المختصر من أمور رسول الله صلی الله علیه و سلم و سننه و أیامه» است. جامع در اصطلاح محدثان، به کتابی می‌گویند که احادیث آن حداقل در هشت باب، تخریج و جمع‌آوری شود و آن هشت باب عبارتند از: سیر (و مغاری)، آداب، تفسیر، عقاید، فتن، اشراط (علامات قیامت)، احکام و مناقب.

آن را به این دلیل «مسند» می‌گویند که به همراه سند متصل، روایات مرفوع نقل شده است و آثار و غیره به صورت ضمنی و تبعی آورده شده‌اند. «صحیح» یعنی مولف آن احادیث را از نظر سند صحیح می‌داند. منظور از «مختصر» هم این است که تمام احادیث صحیح، در آن جمع‌آوری نشده‌اند. «سنن» به افعال و تقریرات پیامبر و «ایام» به غزوات و واقعه‌هایی که در عصر آن حضرت (ص) به

وقوع پیوسته‌اند، اشاره دارد. به هر روی این کتاب از مهم‌ترین نوشته‌های بخاری و معتبرترین کتاب حدیث در محافل اهل سنت به‌شمار می‌آید.

بخاری دلیل تألیف کتابش را چنین می‌گوید: «در مجلس درس استادمان «اسحاق بن راهویه» رحمه الله حضور داشتیم که ایشان به طور عموم خطاب فرمودند: «لو جمعتم مختصراً یصحح سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم» یعنی اگر در مورد سنت و احادیث رسول الله کتابی مختصر گردآوری می‌کردید، خوب بود. این حرف در دل من نشست و انگیزه‌ای شد تا در تالیف کتاب اقدام کنم.»

وی درباره چگونگی تألیف صحیح نیز می‌گوید: تألیف این کتاب را در مسجدالحرام و در کنار بیت‌الله آغاز نموده و احادیث صحیح این کتاب را از ششصد هزار حدیث انتخاب کرده‌ام. جز حدیث صحیح در آن ننوشته‌ام، ... و در مدت شانزده سال تألیف این کتاب را به اتمام رساندم. تعداد احادیث کتاب بر حسب توضیحات ابن الصلاح همراه با مکررات، ۷۲۷۵ حدیث و به شمارش ابن خلدون، ۷۲۰۰ حدیث که سه هزار حدیث آن مکرر است. بنا به شمارش حافظ ابوالفضل ابن حجر عسقلانی با مکررات، ۷۳۹۷ حدیث است که یکصد و بیست و دو حدیث از شمارش ابن الصلاح بیشتر است. تعداد کتاب‌های مندرج در این کتاب، یکصد و اندی و مجموع ابواب آن بالغ بر ۳۴۵۰ باب است. همچنین مجموع مشایخ حدیث که در روایت از ایشان نام برده است، ۲۸۹ نفر و اساتیدی که تنها بخاری (غیر از مسلم) از آنها روایت کرده، بالغ بر ۱۳۴ استاد است. به علاوه ۲۵ حدیث ثلاثی یعنی احادیثی که میان بخاری و صحابی تنها سه راوی است، در آن وجود دارد. از جمله مهم‌ترین شروح این کتاب، «فتح الباری» اثر حافظ بن حجر عسقلانی است.

اهل سنت این کتاب را یکی از صحاح ششگانه به شمار آورده، آن را اصح‌الکتب بعد کتاب‌الله می‌دانند. همچنان که بخاری، خود گفته احادیث این کتاب از میان شصت هزار حدیث اخراج و گزینش شده است اما بسیار جای شگفتی است که او از امام جعفر بن محمدالصادق(ع) عالم اهل بیت و اعلم دوران، همو که رییس

مذهب حنفیه درباره او گفت: «لولا السنتان لهلک النعمان»، حتی یک حدیث هم در این کتاب نقل نکرده است. او چرا از احادیث امام صادق(ع) که سنت نبوی را تبیین می‌کنند، چشم پوشیده است؟ این سوالی است که به ذهن هر محقق و محدثی راه می‌یابد و امام بخاری باید به تاریخ اسلام و مسلمانان پاسخ گوید.

خواجه احرار ولی کیست؟

«خواجه عبیدالله احرار ولی» از مشاهیر و شخصیت‌های مهم طریقه نقشبندیه در قرن نهم هجری است که در زمینه عرفان و تصوف در ماوراءالنهر و خراسان بزرگ به شهرت بسیاری دست یافت. او در سال ۸۰۶ هجری قمری و در عصر تیموریان در نزدیکی تاشکند به دنیا آمد و برخی از یادداشت‌ها و حکایات خواجه احرار، نشان می‌دهد که عمده دوران طفولیتش در شهر تاشکند سپری شد. وی در این رابطه می‌گوید: «یک بار در دوران کودکی، حضرت عیسی(ع) را خواب دیدم. فرمودند که غم مخور ما تربیت تو را برعهده گرفته ایم... و چون تربیت این فقیر را بر خود گرفتند، در این فقیر صنعت احیای قلوب اموات حاصل گردید» به‌نظر می‌رسد که از همین جا نام عبیدالله به خواجه احرار ولی تغییر یافت.

عبیدالله پسر خواجه محمود و مادرش دختر خواجه داوود و او هم پسر خاوند طهور از صوفیان سده‌های شش و هفت هجری بود. خواجه شهاب الدین محمد نامی پدربزرگ خواجه احرار ولی نیز نزد اکابر سلوک نقشبندیه اعتبار فراوان داشت و از مریدان و معتقدان عارف معروف شیخ ابوبکر محمد قفان چاچی بود. قفان چاچی کسی بود که نسخه قرآن عثمانی منسوب به خلیفه سوم را به تاشکند آورد و آن را از حمله وتاراج مغول‌ها مصون داشت.

در مجموع، خانواده و اقوام خواجه عبیدالله از علمای عصر خود بودند و مامای او (مربی) خواجه ابراهیم، مشوق اصلیش برای ادامه تحصیل بود و برای همین او را به سمرقند آورد. خواجه احرار در این خصوص می‌گوید: «مامای من خیلی دوست داشتند که تحصیل کنم و مرا از چاچ به سمرقند برای همین امر آوردند.» این واقعه در سن ۲۳ تا ۲۴ سالگی خواجه عبیدالله؛ یعنی سال ۱۴۲۷ میلادی

روی داد. سمرقند در این دوران به مرکز علم و فن مشهور گردیده بود و مدرسه‌های الغ بیگ، بی‌بی خانم، فیروزشاه، امیرشاه ملک، مولانا قطب الدین صدر و خانقاه شیخ ابولیث مورد توجه علما و ادبای رشته‌های گوناگون قرار داشت.

خواجه احرار در مدرسه مولانا قطب‌الدین سمرقندی شروع به تحصیل نمود اما به دلیل بیماری حصبه، ناچار به ترک مدرسه گردید. در نتیجه او به صورت جداگانه به تحصیل ادامه داد و پس از چندی مسلط به زبان عربی گردید. خواجه به‌منظور کسب علوم، از ازدواج با دختر یکی از بزرگان سمرقند صرفنظر کرد و در محضر عالمان عصر به‌ویژه صوفی بزرگ، سعدالدین کاشغری (وفات ۱۴۵۶میلادی - هرات) که بعدها عبدالرحمن جامی از او به نیکی یاد کرد، تصوف آموخت. همچنین با عالم مشهور آن زمان؛ یعنی فضل‌الله بن عبدالواحد ابولیث که بعدها عبدالرحمن جامی، علیشیر نوایی و دولتشاه سمرقندی در محضرش تلمذ کردند، مصاحبت‌ها داشت. پس از تبعید میرقاسم انوار شاعر و دانشمند معروف (۱۴۳۵ – ۱۳۵۶ میلادی) به سمرقند، شیخ به خدمتش رسید و از دروس وی نیز بهره برد. می‌گویند میرقاسم انوار در هفتاد و یک سالگی به هوش سرشار این جوان ترکستانی (شیخ احرار ۲۴ ساله) پی برد و او را اعجوبه زمان نامید. وی برای وصول به هدف اصلی صوفیان؛ یعنی پیدا کردن مرشد کامل، فعالیت فراوانی کرد و راهی هرات شد اما چنین کسی را در آنجا نیز پیدا نکرد. چندی از محضر شیخ بهاءالدین عمر که از علمای بزرگ هرات بود، تعلیمات عمیقی در خصوص نقشبندیه فرا گرفت و پس از پنج ماه زندگی در هرات در سال‌های ۱۴۳۳ - ۱۴۳۲ میلادی از هرات به ولایت سُرخان دریا (واقع در ازبکستان امروز) مهاجرت کرد. در آنجا با کمک یعقوب چرخی بن عثمان بن محمود غزنوی (متوفی سال ۱۴۴۷ میلادی) که از شاگردان بهاءالدین نقشبندی و مشایخ بانفوذ طریق خواجگان بود، «رساله انسیه» را در معرفی این طریقه تالیف کرد و به‌تدریج در سیمای او مرشد کامل را یافت. خواجه احرار پیش این مرشد نیز زیاد نماند و به وطن خود (تاشکند) مراجعت کرد.

عبدالرحمان جامی در نفحات الانس در مورد خواجه احرار ولی چنین نوشته است: «خواجه عبیدالله احرار امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه خواجگان است» اعتبار و موقعیت خواجه احرار در سده‌های بعد نیز زبانزد محافل علمی بود. برای نمونه مطربی سمرقندی پس از سفر به سمرقند و زیارت آرامگاه خواجه احرار در قرن شانزده، این غزل را با دست خود بر دیوار مسجد خواجه احرار به رسم یادگار نوشت:

«گر تو داری ز سر صدق و صفا آگاهی   باش فراش در خواجه عبیداللهی
بدر اوج کرم و ماه سپهر فیض است   شهره کوکبه از ماه بود تا ماهی
به ادب بوس دلا حلقه این در زنهار   گرتو در حلقه این سلسله دولت خواهی
خاکسارم چو در این منزل کعبه سُفتم   نکنم آرزوی منصب شهنشاهی

خواجه احرار در ماه رجب سال ۸۹۵ هجری قمری و شب شنبه در قریه کمانگران در پانزده کیلومتری سمرقند رخت از جهان بربست و امروزه مزار او زیارتگاه مردم ازبکستان و بخصوص اهل سلوک است. از او سه فرزند به نام‌های خواجه عبدالله خواجه، کاخواجه و محمد یحیی بر جای ماند که بعدا فرزند سوم به همراه تمام فرزندانش به دست ازبکان شیبانی در سمرقند کشته شدند.

دانشمندان شرق و غرب از قرن نوزدهم به بعد نیز از خواجه احرار با احترام یاد کرده‌اند. برای نمونه دانشمند معروف مجارستانی «هرمان وامبری» در کتاب تاریخ بخارا با افتخار از او یاد کرده است. وی می گوید: «سعدالدین کاشغری و خواجه احرار از پیشوایان بزرگ معنوی عصر خود بودند و خواجه احرار همان شخصی است که در ماوراءالنهر شهرت و جلال شاهانه داشت و جامی چهار بار به دیدارش شتافت. وی در لباس فقر دارای فطرت ملوکانه بود و بی‌اعتنا به فقر در قبای شاهی درآمده بود.»

از خواجه احرار ولی کتاب‌های زیر به یادگار مانده است:

۱. فقرات العارفین، چاپ تاشکند در سال ۱۹۱۰ میلادی.

۲. ولدیه یا مختصر، رساله‌ای پارسی است که توسط بابر موسس سلسله بابریان هند در سال ۱۵۲۸ چاپ شد.
۳. رساله حورابه که شرحی بر رباعیات ابوسعید ابوالخیر است.
۴. نامه‌های خواجه عبیدالله احرار و بستگان او، عنوان کتابی است که در سال ۲۰۰۲ میلادی انتشارات بریل با همکاری انستیتو مطالعات شرقی البیرونی وابسته به فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان (تاشکند) منتشر کرد.

کتاب نامه‌های احرار با همکاری دکتر عصام الدین ارونبایف و خانم دکتر جوان گروس فراهم آمده است. نامه‌های احرار در واقع صورت حروفی و ترجمه شده مجموعه مراسلات است که نسخه خطی آن در انستیتو مطالعات شرقی البیرونی تاشکند، شماره ۲۱۷۸ نگهداری می‌شود و ۵۹۴ نامه به دستخط ۱۶ نفر از مشایخ و اکابر ماوراءالنهر و خراسان خطاب به امیر علیشیر نوایی (۸۴۱ یا ۸۴۴ - ۹۰۶ ه.ق) را در بر دارد. به همین مناسبت گاهی این مجموعه، آلبوم نوایی یا مرقّع نوایی نیز خوانده شده است.

نامه‌هایی از مشایخ به شرح ذیل در مجموعه مراسلات، گرد آمده است:

۱. مولانا نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ ه.ق)، ۳۳۷ نامه.

۲. خواجه عبیدالله احرار، ۱۲۸ نامه و بقیه نامه‌ها به دیگر مشایخ صوفیان تعلق دارد. این کتاب می‌تواند منبع سودمندی برای روشن شدن تاریخ آسیای میانه و طریقه نقشبندیه در سده نهم هجری باشد. چون بیشتر نامه‌ها در این مجموعه به خواجه احرار تعلق دارد (۱۲۸ نامه) و براساس آنها می‌توان پی برد که این شیخ بزرگ نقشبندیه ماوراءالنهر چه نفوذی در دربار هرات داشت، چگونه از مردم ستمدیده و نیازمند حمایت کرد و چه تلاش‌هایی برای صلح در نزاع‌های سیاسی به خرج داد.

مسائل و مشکلات روزمره مردم، خواجه احرار را آسوده نمی‌گذاشت و او برای کوچک‌ترین مشکلی مانند عبور و مرور مردم عادی از خراسان به ماوراءالنهر و از ماوراءالنهر به خراسان به دربار هرات سفارش می‌کرد (ر. ک: نامه شماره (۳۰۳)

۲۹۹؛ (۳۱۴)(۳۱۰) به روشنی معلوم نیست مخاطب هر یک از ۲۵۷ نامه در این مجموعه کیست؟ اما به نظر می‌رسد بیشتر نامه‌ها خطاب به امیر علیشیر نوایی و ملازمان او نوشته شده است و تصویر خوبی از روابط روحانیت با حاکمیت سیاسی را ارائه می‌دهد. خواجه عبیدالله احرار همیشه وظیفه شرعی می‌دانست که حاکمان وقت را از حرکات غیر شرعی باز دارد و آنها را به ترویج شریعت محمدی وادار کند. (نامه (۳۲۶، ۳۲۳)

او برای علم و علما حرمت قائل بود و از دربار می‌خواست که علما را محترم و مکرم بدارد. در این مورد نامه‌ای چنین به دربار نوشت: «... این فقیر را وظیفه آن می‌بود که همیشه از حضرت سلطان شهید [سلطان ابوسعید] التماس می‌کردم که در زمان سلطنت شما ارباب دانش که حق سبحانه به محض عنایت بی‌علت مظاهر انوار دانش که عکوس تجلیات بی‌نهایت حق سبحانه‌اند مشرف شده‌اند، به اقصی وجوه در احترام ایشان کوشید. حالا نیز بی‌ادبی بیشتر کرده التماس می‌کنم که نگاهداشت جانب عزیزانی که مظاهر انوارند از برای ترویج علم و شریعت از خدمت شما بسیار باشد. اگر چه این فقیر را حد آن نیست خدمت شما یقین که آنچه باید به تقدیم به اضعاف به آن جماعت که محل عنایت‌اند رسانیده آید. با این همه التماس می‌کنم که خالصا لوجهه سبحانه تمامی عزیزانی که حق سبحانه ایشان را مشرف به انوار دانش گردانیده محترم و مکرم باشند». (نامه (۳۲۵، ۳۲۱)

موقعیت اجتماعی و سیاسی خواجه احرار

خواجه عبیدالله از تمامی صوفیان ترکستان و ماوراءالنهر به مزید جاه و جلال و اتباع و اموال ممتاز و مستثنی بود. او زندگی را با فقر و تهیدستی آغاز کرد. خود می‌گوید: «در زمان میرزا شاهرخ در هرات بودم و بر فلسی قدرت نبود و دستاری داشتم که ماهیچه ها از وی آویخته بود. هر بار که یک ماهیچه را بند می‌کردیم، یک دوی دیگر فرو می آویخت» احرار به زودی ثروت و مکنت زیادی به دست آورد که از آن در ترویج طریقت نقشبندیه و کمک به ضعفا و فقرا استفاده می‌کرد. صاحب رشحات می‌گوید: «پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و رمه و

گله و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیطه حساب دایره شمار بیرون. امروزه نیز موقوفات زیادی از او برجای مانده و بعضی از اسناد آن اعلام شده است و بسیاری از حسنات جاریه او برخوردارند»

در آوریل سال ۱۹۵۰ میلادی مؤسسه شرق‌شناسی فرهنگستان علوم ازبکستان مجموعه‌ای از اسناد، کتاب‌های دست‌نویس و مدارک دیگری را که در بررسی تاریخ ازبکستان اهمیت دارد، از اشخاص حقیقی ساکن شهر بخارا خرید. در این اسناد سخن از وقف‌نامه‌ای متعلق به سال ۱۴۷۰ میلادی است که درباره مسجد و مدرسه‌ای واقع در گذر سوزنگران سمرقند است. سند دیگر به شماره ۵۱۶ متعلق به سال ۱۴۸۸ میلادی است که به‌عنوان وقف‌نامه خواجه احرار ثبت شده و به مساجد شهر تاشکند مربوط است.

همچنین دو قطعه سند سمرقندی به شماره ۵۱۷ از خواجه احرار نگهداری می‌شود که هر دو سند پیش از این از بین رفته به‌شمار می‌آمدند. شماره ۵۲۸ یرلیغ [فرمان] امام قلی‌خان به تایخ ۱۶۳۵ درباره انتصاب شیخ مسئول مزار خواجه احرار است. از قاضی فخر نیز در احکام تأییدیه بر اسناد خواجه احرار نام برده شده است. در سندی دیگر گفته می‌شود یک بانوی نامدار در سده پانزدهم به نام حبیبه سلطان بیگم، دختر امیر جلال‌الدین سهراب و همسر امیرزاده سلطان احمد میرزا، ساختمان گنبدی شکلی (یا همان اثر برجسته معماری که به عشرت‌خانه معروف است) بر روی مزار خواهر شوهر خود، امیرزاده خاوند سلطان بیگم، دختر سلطان ابوسعید گورکان که حاکم آن دوره بود، بنا می‌کند.

این بانو در سال ۱۴۶۴میلادی یک قطعه ملک پر درآمد، ۳۳ غلام، ۲۰ جفت گاو نر کاری، ۱۲ شتر یک کوهان و بسیاری چیزهای دیگر همچون قالی، پوشش مزار، ظروف و مانند آن را وقف این عمارت کرد. در سند دیگر گفته می‌شود دو روستای دایج و وانگ که در جوار تومان [بخش] نیم سوغود (در واحه میان کال) واقع‌اند، وقف مسجد - مدرسه‌ای هستند که واقف آن را در گذر درب سوزنگران

شهر سمرقند بنا کرده است. در سند گفته می‌شود هر کدام از این روستاها یک آسیا، مزارع کشت آبی و باغ دارد.

همچنین اشاره می‌شود در راسته سوزنگران خانه‌هایی از مولانا علی قوشچی، ستاره‌شناس برجسته سده پانزدهم که در زمان تدوین این سند از دنیا رفته بود و خانه امیر شاه ولی پسر سلطان ویس برلاس و مولانا احمدعلی خوارزمی وجود داشته است. سپس از زمین‌هایی که در میان کال واقع بود سخن می‌رود که واقف از امیر جنید، پسر امیر زین‌العابدین خریداری کرده است. در پایان هم سخن از زمین‌هایی است که قبلا از سلطان بایزید خریداری شده بود. متاسفانه آغاز سند افتاده و نام واقف در متن باقی مانده ذکر نشده است اما با در نظر گرفتن این نکته که دو روستای دایج و وانگ در شمار موقوفات خواجه احرار ذکر می‌شوند و اینکه خود خواجه احرار مدرسه گذر سوزنگران را ساخته است، می‌توان گمان برد که سند مورد بررسی، یکی از آن وقف‌نامه‌های اصل متعلق به خواجه احرار است که مجموعه اسناد مورد توصیف، بعد بر اساس آنها تدوین شده است.

یکی دیگر از اقدامات اساسی خواجه احرار در جهت کمک به وضع مادی و معیشتی مردم ماوراءالنهر، لغو انواع مالیات‌هایی همانند لغو «تغمای بخارا و ماوراءالنهر» در سال ۸۶۵ هجری قمری و لغو مالیات «ده یازده» در سال ۸۸۰ هجری قمری بود که از طرف سلاطین و امرای وقت بر مردم تحمیل می شد. خواجه احرار غیر از اینکه با پرداخت این نوع مالیات‌ها به دلیل فشاری که بر مردم وارد می کرد، مخالف بود، از نظر شرعی هم آن را با شریعت محمدی(ص) در تضاد می‌دانست.

توجه و اهمیت زیاد خواجه احرار به رعایت شریعت و سنت محمدی(ص)، از خصوصیات بارز او بود. به شدت پای بند مقیدات و احکام دینی و مسائل شرعی بود و در موعظه‌ها و نصایح خود، مدام مریدان را به رعایت احکام دینی و سنت پیامبر(ص) سفارش می کرد.

البته این تقید به احکام دینی و سنت پیامبر، یکی از خصوصیات مشترک تمام مشایخ نقشبندی بود. بهاءالدین نقشبند و حتی قبل از او خواجه عبدالخالق غجدوانی، همواره این مسئله را مورد تاکید قرار می‌دادند. آنان به طور اساسی با بدعت‌گذاری مخالف بودند و سرسختانه در مقابل آن می‌ایستادند.

خواجه احرار تعریف می کند: «شهاب الدین سیرامی (علیه الرحمه) که استاد شیخ زین‌الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی (قدس سرهما) بود، به سمرقند آمده و خواست که در مسجد وعظ گوید. مولانا محمد عطار سمرقندی که از بزرگان طبقه خواجگانند و به کمال علم و تقوی و زهد و اصلاح و ورع آراسته بودند و سنت قوی و لطافت تمام داشتند، در آن مجلس حاضر بودند و مولانا شهاب الدین، در وقت بر آمدن بر منبر، پایه منبر را بوسه داده و به منبر بالا رفت. مولانا محمد چون آن صورت را مشاهده کردند، فی الحال از آن مجلس برخاسته و بیرون آمدند، مولانا شهاب‌الدین سخن ناگفته، از منبر فرود آمده و در عقب ایشان رفت و استفسار نمود که از من چه بی‌ادبی سر زده که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید؟ او گفت: که ما علی الدوام خاطر مشغول می داریم و سعی و اهتمام می نماییم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند. شما این بدعت را از کجا آوردید که حین برآمدن بر منبر، پایه منبر بوسه کنید؟ این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف این کرده‌اند که از امثال شما مردم دانشمند این امر واقع شود؟ بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست.»

عبیدالله احرار علت همه گرفتاری‌ها و بدبختی های اجتماعی مردم و غلبه مغول و تیمور را بر مسلمانان، همین رعایت نکردن قوانین اسلامی و سنت پیامبر و شریعت او می داند. بدون تردید، خواجه احرار در منازعات خانوادگی تیموریان و همچنین در آشوب‌ها و مصالحه ها، نقش اساسی داشت. بیشتر جنگ‌هایی که میان تیمورزادگان در قرن نهم هجری قمری اتفاق افتاد، توسط همین خواجه نقشبندی به صلح انجامید. می توان گفت که عبیدالله احرار، از قدرت و نفوذ خود در میان سلاطین تیموری نهایت استفاده را می‌کرد. وی با بیشتر امرا و سلاطین،

مراوده و مکاتبه داشت. روز بود که کاتب او، بیست رقعه از طرفش به پادشاهان زمان و امرا و ارباب دیوان می‌نوشت.

پیداست با آن همه مشاغل اجتماعی و آن ثروت بی‌شمار، خواجه عبیدالله احرار دیگر فرصتی نمی‌یافت که به طالبان و مریدان بپردازد و به تربیت سالکان توجهی کند. مریدش، فخرالدین علی کاشفی نیز بدین مسئله اشاره می‌کند: «در این اوقات که حضرت ایشان را به سلاطین و حکام اختلاط و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است، ایشان را مجال آنکه طالبان را به نفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند، نمانده است.»

سلطان ابوسعید بیشتر از سلاطین دیگر به خواجه احرار ارادت داشت. در تمامی جنگ‌ها از مشورت خواجه استفاده می‌کرد و از غایت احترام گاهی پیاده برابر اسبش رفته، لوازم کمال ارادت به جای می آورد. قبل از فرمانروایی ابوسعید، خواجه احرار تسلط او را بر تاشکند و سمرقند و خراسان مژده داده بود. ابوسعید شکل و شمایل شیخ مزبور را در نظر داشت و پس از وصول به تاشکند به جستجوی او پرداخت اما شیخ در آن ملاقات به وی بشارت داد تا موقعی که سلطان به خاطر حفظ شرایع اسلامی و منافع مسلمین می‌جنگد، همیشه پیروز و مظفر خواهد بود. میرزا ابوالقاسم بابر در سال ۸۵۸ هجری قمری عزم تسخیر سمرقند را کرد. سلطان ابوسعید برای دفاع از شهر با خواجه احرار مشورت نمود. چهل روز سپاهیان ابوسعید و مردم سمرقند در مقابل لشگریان بابر مقاومت کردند. در نهایت این جنگ با تلاش‌های خواجه احرار به صلح انجامید و سمرقند در دست ابوسعید ماند.

خواجه احرار در حادثه قیام میرزا محمد جوکی فرزند عبداللطیف و نوه الغ بیگ که در شاهرخیه اتفاق افتاد، نقش اساسی را در برقراری صلح ایفا کرد. نیروهای ابوسعید در سال ۸۶۶ هجری قمری برای بار دوم، شاهرخیه را محاصره کردند و پس از یک سال مقاومت و پایداری در پاییز سال ۸۶۷ هجری قمری شهر به تصرف درآمد. خواجه احرار در این مدت، بنا به تقاضای محاصره‌شدگان، دوباره

برای مذاکره صلح به شاهرخیه آمد و به آنها قول داد که هر گاه شهر را به سلطان سعید تحویل دهند، جان و مال آنان در امان خواهد بود. با این وعده ای که احـرار به محصوران داد، قضیه با صلح خاتمه پیدا کرد.

در سال ۸۷۲ هجری قمری که سلطان ابوسعید در مرو بود و قـصد یـورش بـه عراق و آذربایجان را کرد، برای مشاوره با خواجه عبیـدالله، قاصـدی در پـی او بـه سمرقند فرستاد و خواجه به مرو آمد و پس از گفت و شنید بسیار، حمله به عـراق را تصویب کرد و خود به سمرقند بازگشت. امیـر بـا سـپاهی گـران عـازم عـراق و آذربایجان شد که در نهایت نتیجه‌ای جز مرگ او در پی نداشت. جای بسی تعجب است، این لشگرکشی بدشگون و نامیمون که با صلاحدید و موافقت خواجه احـرار صورت گرفته بود، از نفوذ او نکاست و چنـدان تـاثیری در قـدرت و نفـوذ معنـوی احرار در بین دستگاه حکومتی و مردم به وجـود نیـاورد. بـا اینکـه پـس از مـرگ ابوسعید علیه خواجه تحریکاتی شد ولی در اثر ثابت و پایدار ماندن مراتب اخلاص و ارادتمندی سلطان احمد، فرزند سلطان ابوسعید، نسبت به خواجه احرار، جریـان امر خود به خود منتفی شد. به قول خواندمیر، فرزندان ابوسعید به پیـروی سـخت پدر خود از جاده متابعت حـضرت خواجـه (احـرار) تجـاوز جـایز نمـی دانـستند و پیوسته همم عالیه بر عظم شان و سمو مکانش می‌گماشتند.

قدرت نقشبندیان در زمان امارت سلطان احمد میرزا (۸۷۲-۸۹۹ ه.ق) بیش از پیش شد. در حقیقت عبیدالله احرار بود که به سمرقند حکم می راند زیرا سـلطان احمد مردی آرام و صوفی مشرب و ضعیف النفس بود. چنـان کـه وقتـی سـلطان محمود میرزا و برادرش به سمرقند حمله کردند، از بیم او، به عبیـدالله پنـاه بـرد. عبیدالله بدان هنگام در مدرسه‌ای بود، امیر را در حجره‌ای پنهـان کـرد و خـود در کنارش نشست و او را دلداری داد و خواجه عبیدالله خود دستور داد کـه حـصار را استوار کنند و با خصم بجنگند. یک بار نیز در سال ۸۹۰ هجری قمری کـه میـرزا عمر شیخ، برادر دیگر سلطان احمـد، بـه همـراه سـلطان محمودخـان بـه جانـب

سمرقند لشگر کشید. سلطان احمد خواجه احرار را برای مصالحه با سپاه خود همراه برد و از سمرقند خارج شد و خواجه هر سه را در شاهرخیه آشتی داد.

پس از زوال دولت سلطان ابوسعید، گروهی از خواص دربار او به هرات رفتند و مورد انعام و تربیت سلطان حسین بایقرا قرار گرفتند اما معدودی از مشاهیر سپاه سمرقند کوچ کردند و بنه خود را در هرات گذاشتند. آنان بدون اجازه بایقرا به سمرقند بازگشتند و به احرار متوسل شدند که در اجازه نقل بازماندگان به سلطان سفارش کند. احرار سفارش‌نامه‌ای به جامی نوشت، چون سلطان را کمال ارادت به جامی بوده، همه را رخصت بازگشت به سمرقند داد.»

در میان امیرزادگان تیموری، سلطان محمود با خواجه احرار میانه خوشی نداشت. دلیل این امر هم به زمانی بازمی‌گردد که سلطان محمود قصد محاصره سمرقند را داشت و خواجه با فرستادن نامه‌ای او را از این کار منع کرد. او در این نامه آورده بود: «در سمرقند مردم عزیز بسیارند، فقرا و مساکین بسیارند. ایشان را پیش از این به تنگ آوردن مناسب نیست، مبادا دلی درد کند تا دل دردمند چه کند؟ صلحا و مومنان که تنگدل شوند، بباید ترسید.» علی‌رغم آن، سلطان محمود به عزم تسخیر سمرقند بدان سو لشگر کشید ولی با درایت خواجه احرار ناکام برگشت. پس از آنکه محمود بعد از مرگ سلطان احمد و فوت خواجه احرار در سال ۸۹۹ هجری قمری سمرقند را تصرف نمود، با نقشبندیان به درشتی برخورد کرد و در حق فرزندان و متعلقان عبیدالله احرار، ستیز و ستم بسیار روا داشت.

خواجه احرار نه تنها در ماوراءالنهر به ترویج طریقه نقشبندیه پرداخت، بلکه شاگردان زیادی را تربیت کرد و به دیگر نقاط جهان اعزام نمود. برای نمونه به یک مورد از آنها اشاره می‌کنیم تا بیشتر به شخصیت بزرگ‌اندیشی او پی ببریم.

مرید خواجه احرار در آسیای صغیر چه می‌کند؟

عبدالله الهی (۸۹۶ ه.ق / ۱۴۹۱ م)، معروف به شیخ الهی، عارف و صوفی مشهور دوره عثمانی است. او در قصبه سماو از ولایت کوتاهیه متولد شد و در زادگاه خود به تحصیل علوم پرداخت. مدتی نیز در قسطنطنیه در مدرسه‌ای که به

زیرک مشهور بود، اقامت گزید و پس از سفر استادش ملا علی طوسی به ایران، به او پیوست و در نزدش به تحصیل ادامه داد. سپس بر اثر انقلاب درونی، تحصیل علوم ظاهری را ترک کرد و کتاب‌هایش را فروخت و بهای آن را صدقه داد.

شیخ الهی عازم ماوراءالنهر شد و در سمرقند به خدمت خواجه عبیدالله احرار سمرقندی رسید و با ارشاد او به طریقه نقشبندیه درآمد. آنگاه به خواست مراد خویش به بخارا رفت و قبر خواجه بهاءالدین نقشبند، مؤسس سلسله نقشبندیه را زیارت کرد و مدتی در آنجا معتکف بود. پس از چندی به سمرقند بازگشت و به اشاره خواجه عبیدالله احرار برای تبلیغ نقشبندیه راهی بلاد روم شد. در این سفر سید احمد بخاری (۹۲۲ ه.ق / ۱۵۱۶ م) وی را همراهی کرد.

او در هرات با عبدالرحمن جامی و دیگر صوفیان خراسان نیز ملاقات کرد. الهی پس از مراجعت به آناتولی در زادگاه خویش اقامت گزید و مریدان و عالمان بسیار به حلقه ارادت او درآمدند. سپس بر اثر بروز اغتشاش و بی نظمی که پس از مرگ سلطان محمد فاتح (۸۵۵ - ۸۸۶ ه.ق / ۱۴۵۱ - ۱۴۸۱ م) رخ داد، درخواست بزرگان قسطنطنیه را اجابت کرده، به آن شهر رفت و در مدرسه زیرک اقامت گزید و به ارشاد مریدان پرداخت اما در این شهر هم رغبت ماندن نیافت و به دعوت امیر احمدبیک ادرنوی به روم ایلی رفت و تا آخر عمر به تدریس و ارشاد خلق پرداخت.

الهی سرانجام در آغستوس وفات یافت و جنازه‌اش به ینیجه منتقل گردید و در مقبره ای که به صورت زیارتگاه معروفی درآمد، به خاک سپرده شد. پس از مرگ الهی، دوست و همسفرش سید احمد بخاری خلیفه او شد و سجاده نشینی طریقه نقشبندیه را بر عهده گرفت. الهی سماوی گذشته از آثار عرفانی که به رشته تحریر درآورد، نخستین کسی بود که به تبلیغ طریقه نقشبندیه در آسیای صغیر پرداخت و اولین خانقاه اهل طریقه را در آن دیار تأسیس کرد.

مخدوم اعظم، حلقه اتصال نقشبندیه با چین و افغانستان

طریقه نقشبندیه موثرترین نقش را در منطقه ایفا کرد و خواجه احرار پس از بهاءالدین نقشبندی، در سایه تدبیر و مکنتش مهم‌ترین خواجه‌ای بود که در ترویج آن طریقت کوشید و دستاوردهای چشمگیری هم داشت. پس از خواجه احرار، این شهرت مخدوم اعظم است که برجسته‌تر از هر صوفی منطقه به چشم می‌خورد. همو بود که توانست سرزمین‌های جدیدی را فتح کرده و با معرفی مسلک و مرام خود، نامش را بر دروازه شهرهای چین و افغانستان امروزه ترسیم نماید. او متوفی سال ۹۴۹ میلادی معروف به مخدوم اعظم و خواجگی کاسانی است. نامش سید احمد از سادات حسینی بود و پدرش را کاسانی معرفی کرده‌اند. کاسان نه کاشان است که در یک تطور تاریخی ادبیات عرب، نقطه‌هایش را از دست داده باشد. (کاری که علمای صرف می‌کنند و) بعد گمان بریم که خواجه از کوچه پس کوچه‌های قم و اصفهان گذر کرده، در کاشان رحل اقامت افکنده است. بلکه کاسان شهری بود از توابع دره فرغانه که امروزه در ازبکستان قرار دارد. بعد در دهکده ده‌بید در یازده کیلومتری سمرقند متوطن شد و بدین‌جهت او را کاسانی و ده‌بیدی هم می‌گویند. او اولین شیخ ده‌بیدی بود که بنیانگذار سلسله خواجگان ا خوجه‌های ترکستان و نیای روحانی صوفیان چین به‌شمار می‌آید.

مخدوم اعظم مدتی در کاشغر (سین کیانگ چین) اقامت‌کرد و از هر یک از دو همسرش، که کی سمرقندی و دیگری کاشغری بود، صاحب پسری به نام‌های خواجه اسحاق‌ولی و محمد امین شد. خواجه اسحاق ولی، مؤسس شاخه اسحاقیه ا قره‌داغلیک (سلسله‌سیاهکوهی) و خواجه هدایت‌الله معروف به آفاق یا آپاق و نیز مشهور به «ایشان کلان» نوه محمد امین، بنیانگذار شاخه آفاقیه ا آق‌داغلیک (سلسله‌سفیدکوهی) گردید. دو نفر از تربیتافتگان مکتب مخدوم اعظم نیز به نام‌های مازونگ‌شنگ و ماتسوجن، به ترتیب سلسله‌های بی‌جیاچانگ و مفتی را بنیان نهادند. یکی دیگر هم از پیروان او، به نام مالای‌چی که مخدوم اعظم به او لقب ابوالفتوح داده بود، فرقه هواسی را بنیان گذارد. در سال ۱۰۲۸ هجری قمری

یلنگتوش‌بی (متوفی ۱۰۶۶ ه.ق) مرید خواجه محمد هاشم در جوار مقبره جدش (مخدوم اعظم) خانقاه و مسجدی بنا کرد.

نکته دیگر اینکه طرفداران سلسله ده‌بیدیه در بلخ و بدخشان و جوزان (فیض آباد) فعالیت می‌کردند و با عنوان خوجه‌های آق‌داغلیک و قره‌داغلیک در ترکستان شرقی و سرزمین چین نفوذ فراوان یافتند. در حدود سال ۱۰۸۹ هجری قمری بود که هدایت‌اللّه آفاق به قدرت سیاسی و حکومت‌کاشغر رسید.

اما در دوره رهبری سیاسی آفاق، انشعاب‌هایی در سلسله رخ داد و سلسله‌های دیگری از جمله قادریه و سهروردیه، از سمرقند به کاشغر و ختن وارد شدند.

خواجگان چینی (ترکستان شرقی) به‌طور عموم جداگانه و مستقل از شیوخ ده‌بیدی در سمرقند و سپس شمال شرقی افغانستان عمل می‌کردند و با وجود نیای مشترک خانقاه‌ها و مزارهای خاص خود را داشتند. با این وجود آنان با شیوخ ده‌بیدی فیض‌آباد افغانستان مناسباتی برقرار کردند و سپس جنازه دانیال و خواجه مخدوم زاده را به ده‌بید فرستاده، در آنجا به خاک سپردند. حال نظری به افغانستان می‌افکنیم تا ببینیم مرید دیگر مخدوم اعظم، در آن سامان چه می‌کند؛ باشد تا بیشتر به اهمیت نقش او پی ببریم.

مریدان مخدوم اعظم در افغانستان

میرخرد عزیزان یکی از خلفای مخدوم اعظم، بلکه ارشد آنان بود. می‌گویند میرخرد خواهرزاده مخدوم اعظم بود و هفتاد و دو نفر به تعداد شهدای کربلا به مرتبه خلافتش رسیدند. به هر صورت، او گر چه نامش خرد است اما از عرفای پرشور قرن دهم هجری قمری به‌شمار می‌رود. او بعد از تحصیل علوم چندی به صحبت مخدوم اعظم رسید و در طریقه خواجگان نقشبندیه، مرید وی شد. تا اینکه به خاطر هوش و استعدادش، پس از گذراندن مراحل سیر و سلوک، از طرف مخدوم اعظم به مرتبه خلافت و ارشاد رسید.

در «تحفه الزائرین» صفحه ۱۱۶ طبع بخارا، آمده: «میرخرد را مخدوم اعظم حسب استدعای پادشاه بلخ جهت ارشاد مرشدان به صوب بلخ فرستاد.» در رساله

«اخبارالسالکین» نیز نوشته است: «عبدالمؤمن خان از ارادتمندان مخدوم اعظم کاسانی بود و از طرف پدر به سمت حکمرانی بلخ توظیف شده بود. نظر به بعد مسافت و مشکلات و گرفتاری روزافزون تا بخارا رسیدگی نمی‌توانست و از روی اخلاص و مودت چند مرتبه به مخدوم مکتوب فرستاده بود تا شخصی از خلفای‌شان را به صوب بلخ ارسال دارند و از صحبت آن اذکار و اسباق، طریقه علیه را کسب نموده و از سیر سلوک محظوظ شود. در این وقت که آخرین مکتوب عبدالمؤمن خان رسیده بود، مخدوم اعظم مولانا دوست محمد صحاف را مکتوب نوشته، قصد داشتند که به طرف بلخ اعزام کند، مخلصان و ارادتمندان باعث شدند که مولانا دوست محمد باید اینجا در خانقاه شما باشند و جهت بررسی مسائل و قضایای تصوفی و عرفانی شخص کارآمد هستند. بعدا مخدوم اعظم توقع اخلاص کیشان را پذیرفته، در عقیب همان مکتوب مولانا خرد عزیزان را سپارش نموده، عازم بلخ نمودند. بعد از اینکه در بلخ وارد شدند، در ساحه خواجه روشنایی سکونت اختیار کردند.

زمانی که میرخرد با نامه مخدوم اعظم وارد بلخ شد، عبدالمؤمن خان حکمران آن روز بلخ، بسیار خواهش نمود که در داخل شهر سکونت اختیار نماید تا صبح و شام به شرف صحبت‌شان برسد اما ایشان این خواهش پادشاه را نپذیرفتند و در پاسخ گفتند: مرا به اختیار خود گذارند، تا اینکه بر ساحه کنونی خواجه روشنایی به اعمار مسجدی از خشت خام شروع نمود، زمانی که مسجد را می‌پوشانیدند، چوب کلان آن به اصطلاح «تیر» کوتاهی نمود. ارادتمندانشان اطلاع دادند که چوب مسجد کوتاهی می‌کند، میرخرد گفتند: آهنگران آهن را دراز می‌سازند، چه می‌شود که ما چوب را دراز سازیم؛ به اخلاص کیشان دستور دادند که چوب را از دو طرف کش کنند تا اینکه بعد از کشیدن یک مقدار زیادت پیدا کرد. این خارق‌العاده از بس که در محضر عام صورت گرفته بود، عبدالمؤمن خان خواهش نمود این اندازه که زیادت پیدا کرده، برایش داده شود تا از آن تابوت درست کرده، برای خود نگهدارد.

بالاخره بعد از خواهش و الحاح مزید آن را قطع نموده، از آن تابوت خود را درست نمود. این مسجد که از خشت خام اعمار شده بود، به مرور الدهور بالکل از بین رفته است. تنها موضع آنکه ما بعد از تجسس و بحث و فحص دقیق بر آن موفق شدیم، از دیگر اراضی حوالی خود اندک ارتفاع دارد. مزارش نیز در این قریب خانقاه‌شان بوده است. اشخاصی که از صحبت‌شان به مرتبه مشیخیت و خلافت رسیده‌اند، از این قرار است: مولانا پاینده حسینی مشهور به شاه اخسوی، ابن یمین مشهور به ملا اکه شبرغانی، مولانا بابای ترمذی، قاضی ترسون، ملا دوست محمد ذاکر، ملا محمد عرب، مولانا محمد دیوانه، سربلند سوخاری، مولانا درویش.» چنان که گفته شده، خلفای مخدوم اعظم کاسانی در مجموع به هفتاد و دو نفر می‌رسد. در بلخ پنج نفر از آنها سلسله پیری و مریدی داشته‌اند: میرخرد عزیزان، مولانا دوست محمد صحاف که بعد از میر خرد وارد بلخ شدند، مولانا محمد خان عرب، شیخ ترکش و میر نعمت‌الله مشهور به میر روزه‌دار که مزارش در قریه پلاس‌پوش شهرت خاص و عام دارد.

این مطالب، خلاصه نوشتار یکی از مریدان نقشبندیه بود که بافته‌های ذهنی او با اندک تغییری آورده شد و غرض از این بحث، تبیین نفوذ شخصیت مخدوم اعظم بود که به گسترش طریقه نقشبندیه در افغانستان منجر شد. امروزه فعالیت‌های آن فرقه، به بلخ و سین کیانگ چین محدود نشده، بلکه اقصی نقاط کشورهای اسلامی و غیر اسلامی را زیر پا گذاشته است. نقشبندیه یکی از معروف‌ترین طریقه‌های تصوف در قارهٔ آسیا، شبه قاره هند، آفریقا و اورپا به شمار می‌رود و به هر جا که قدم گذاشته، مریدانی در آن سامان یافته است.

الغ بیگ، شاهزاده دانشمند

محمد تراغای فرزند بزرگ شاهرخ و نوه امیرتیمور، از همان کودکی به الغ بیگ به معنای شاهزاده بزرگ، شهرت یافت. او در نوزدهم جمادی‌الاول سال ۷۹۶ هجری قمری در شهر سلطانیه در شمال غربی ایران چشم به جهان گشود. مادرش گوهرشاد آغا از شاهزادگان ایرانی بود که بناهای ماندگاری همچون

مسجد گوهرشاد را در مشهد به یادگار گذاشت. الغ بیگ از کودکی به آموختن خوشنویسی پرداخت اما به گرد برادرانش نرسید و در آن هنر، مهارت و نامی به دست نیاورد.

پدرش شاهرخ در سال ۸۱۱ هجری قمری به ماوراءالنهر لشگر کشید، خدایداد حاکم آنجا را کشت، خلیل سلطان پسر میرانشاه و نوه تیمور را پس از رهایی به ری فرستاد و حکومت سمرقند را به الغ بیگ شانزده ساله سپرد. الغ بیگ، بیشتر اوقات در سمرقند بود و به‌عنوان مهمان به دربار پدر دعوت می‌شد و در امور سلطنت دخالت چندانی نداشت. او تنها فرزند شاهرخ بود که پس از مرگ پدر در قید حیات بود و به زمامداری رسید. دوران کوتاه حکومت الغ بیگ، پس از پدر مصروف جنگ و نزاع داخلی خاندان تیموری گردید و در نهایت پس از دو سال درگیری به‌دست پسرش عبداللطیف، در سال ۸۵۳ هجری قمری به قتل رسید.

او نه تنها پشتیبان دانشمندان و عالمان بود، بلکه خود ستاره‌شناسی توانمند، ریاضیدانی برجسته و اهل علم و ادب به‌شمار می‌رفت. الغ بیگ رصدخانه بزرگ و مجهز مذکور را در سمرقند برپا کرد و همراه با دانشمندان بزرگ آن زمان مانند غیاث‌الدین جمشید کاشانی به رصد و تحقیقات علمی مشغول شد و با همکاری آنها زیجی را که شامل دقیق‌ترین جداول ستاره‌شناختی و مثلثاتی آن عصر بود، پدید آورد که به زیج سلطانی معروف گشت.

او برای آموزش علوم و فنون، مدرسه‌ای در سمرقند بنا نهاد که مهم‌ترین فعالیت علمی آن تدریس نجوم بود و در آن شخصیت‌هایی چون قاضی‌زاده رومی، ملا علی قوشچی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی تدریس می‌کردند. می‌گویند الغ بیگ خودش استادانی را که داوطلب تدریس بودند، می‌آزمود و برمی‌گزید. یادداشت‌ها و نامه‌هایی که جمشید کاشانی برای پدرش در کاشان می‌فرستاد از سطح بالای فهم و دانش الغ بیگ حکایت می‌کند. او اهل شعر و ادب نیز بود و با برادرانش، بایسنقر در هرات و ابراهیم در شیراز که جملگی هنرمند بودند، درباره شعر فارسی مکاتبه می‌کرد. اشعار نظامی گنجوی را بر اشعار امیر خسرو دهلوی

که بایسنقر می‌پسندید، ترجیح می‌داد. همچنین به جمع‌آوری کتاب، به‌ویژه کتاب های مربوط به علم نجوم و اخترشناسی، برای کتابخانه خود اهتمامی خاص داشت.

غیاث الدین جمشید کاشانی (۸۳۲ ه.ق) ریاضیدان برجسته قرن نهم هجری قمری که ریاست رصدخانه بزرگ الغ بیگ را در سمرقند برعهده داشت، کتاب مشهور خود «المفتاح فی الحساب» را برای کتابخانه الغ بیگ تألیف کرد. در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه‌ای خطی از آثار قطب‌الدین شیرازی با عنوان «فَعلْتَ فَلا تَلُمْ» نگهداری می شود که در صفحه اول آن عبارت زیر به خط الغ بیگ به‌چشم می‌خورد:

«لاحوج خلق‌الله الغ بیگ غفرالله سیئاته»

موضوع کتاب درباره هندسه و ریاضیات است و در پاسخ به کتاب یکی از ریاضیدانان آن دوره نگاشته شده است. الغ بیگ کتابی را که در هر مبحث - به جز نجوم و ریاضیات - مناسب می‌دید، دستور استنساخ می‌داد. دولتشاه سمرقندی نقل می‌کند وقتی کتاب نگارستان از تألیفات مولانا معینی جوینی که به سبک گلستان سعدی نگاشته شده بود به‌دست الغ بیگ رسید، بی‌درنگ دستور داد کاتبان آن را به بهترین خط بنویسند و پیوسته آن کتاب را مطالعه می‌کرد. در میان کتابخانه هایی که در عصر سلاطین تیموری به وجود آمدند، می توان کتابخانه الغ بیگ در سمرقند را از همه غنی‌تر دانست.

علاوه بر دانشمندان بسیاری که در سمرقند و اطراف آن به‌سبب دانش‌دوستی الغ بیگ گرد آمده بودند و از کتابخانه بزرگ او سود می جستند، ظاهرا طبقات دیگری نیز به کتابخانه او دسترسی داشته‌اند.

حکایات متعددی از عدالت و مردم داری الغ بیگ در منابع تاریخی نقل گردیده و از هوش و حافظه او نیز ماجراهای گوناگونی ذکر شده است. از جمله داستان گم شدن کتابی که دولتشاه در تذکرةالشعرا چنین آورده است: «الغ بیگ هر جانوری را که به شکار می انداخت، نوع و تاریخ آن را یادداشت می کرد. از قضا کتاب گم شد

و مستحفظان کتاب ترسناک شدند. الغ بیگ گفت غم مخورید که همه را از اول تا آخر به یاد دارم. وقتی آن قضایا را کتابت کرد، از قضا کتاب پیدا شد. وقتی هر دو نسخه را با هم مقابله کردند، اختلاف به جز چهار پنج موضوع نیافتند.»

نظر قطعی در مورد موقعیت جغرافیایی کتابخانه الغ بیگ وجود ندارد زیرا هنوز مشخص نیست که این کتابخانه در کاخ او بود یا در رصدخانه سمرقند قرار داشت. گویند که خود او زمان مرگ و کشته شدن به دست فرزندش را از قبل پیشگویی کرده بود. شیعیان سمرقند می‌گفتند الغ بیگ از پیروان اهل‌بیت(ع) بود و همین امر موجب قتل او شد و دیگر توجیهات تاریخی بهانه‌ای بیش نبود.

تیمور جهانگیر، مردی از نسل چنگیز مغول

تیمور (۸۰۷ - ۷۷۱ ه.ق / ۱۴۰۵- ۱۳۶۹ م) نخستین پادشاه تیموری و موسس سلطنت این سلسله بود که از سال ۷۷۱ تا ۸۰۷ هجری قمری در بیشتر ممالک آسیا با قدرت و نخوت حکمرانی کرد. تیمور در زبان چغتایی به معنای «آهن» است و از او با القاب «امیر تیمور»، «تیمور لنگ»، «تیمور گورکان» و «صاحبقران» یاد شده است و اروپاییان به او «تامرلان» می‌گویند.

تیمور پسر امیر تراغای، فرمانروای کش ترکستان بود. او در بیست و پنجم شعبان سال ۷۳۶ هجری قمری در همان شهر کش به دنیا آمد. طایفه‌اش از شاخه «تاتار» ترکستان بود و وابستگی به قوم مغول که چنگیز نام‌آورترین آن بود در آن زمان نوعی افتخار به‌حساب می آمد؛ از این روی «امیر تیمور» تبارش را به «چنگیزخان» و قوم مغول می‌رساند.

ابن عربشاه تاریخ‌نگار آن زمان می‌گوید: «تیمور در زمان کودکی زخم برداشت و لنگ شد.» بنابر نقل‌های دیگر، او در سال ۷۶۴ هجری قمری بنا به استمداد امیر سیستان به کمکش شتافت و در جنگ با مخالفانش زخمی شد ولی بعد از بهبودی زخم، پایش برای همیشه لنگید و لقبی دیگر به القابش افزود.

شهرت تیمور از فتح خوارزم در سال ۷۸۱ هجری قمری آغاز شد. در سال ۷۸۱ هجری قمری امیر تیمور خراسان را تسخیر کرد و سال ۷۸۴ هجری قمری گرگان، مازندران، سیستان و هرات را گشود و آل کرت را به تصرف خود در آورد.

در سال‌های اولیه یکی از شگفت‌انگیزترین ویژگی‌های تیمور، فتوحات او در سنین بالاست. تیمور از ابتدای جوانی، هیچ نقش جدی و مهمی در تاریخ تحولات منطقه خویش نداشت. گویی تنها نظاره‌گر حوادث بود و مترصد فرصت‌های طلایی. بسیاری از رخدادها در منطقه به وقوع پیوست اما او هیچ واکنشی از خود نشان نداد. بخصوص شواهد فراوانی وجود دارد که به دقت تحولات داخلی ایران را زیر نظر داشت و مواظب اختلافات موجود میان شاهان و سردستگان ایرانی و مغول بود. او منتظر فرصت مناسبی بود و به‌دقت برنامه هایش را تنظیم کرده بود. تنها در حدود پنجاه سالگی بود که ناگاه این سیل بنیان‌کن طغیان و شهرهای زیادی را ویران کرد. مقاومت‌های مردمی را درهم شکست و پس از به خاک و خون کشیدن آنان، بخش بزرگی از دنیای آن زمان را مسخر قدرت خود ساخت.

تیمور در خانواده‌ای از قبایل ترک در فرارود (ماوراءالنهر) و در شهر «کش» از توابع سمرقند دیده به جهان گشود و خیلی زود در سوارکاری و تیراندازی مهارت یافت. پدرش تراغای، از جنگجویان ایل برلاس بود که طایفه‌اش در این نواحی از قدرت و نفوذ محلی برخوردار بودند. در سال ۷۶۱ هجری قمری برابر با ۱۳۶۰ میلادی، فردی به نام تغلق تیمور از نوادگان جغتای، از ترکستان به ماوراءالنهر لشگر کشید. حاجی برلاس که دفاع از شهر کش (بعدها شهر سبز خوانده شد) را در مقابل این مهاجم دشوار یافت، دفاع از ولایت را به پسر تراغای - تیمور گورکان - سپرد. تیمور که در چنین آشوبی قدم به صحنه حوادث گذاشت، در آن هنگام بیست و پنج سال داشت. او توانست با زیرکی و سیاست، از همان آغاز کار و با اظهار اطاعت نسبت به مهاجمان، شهر کش را از قتل و غارت نجات دهد. سپس با امیر حسین - نواده قزغن در کابل - بنای دوستی گذاشت و بالاخره خواهر او - اولجای ترکان - را به عقد ازدواج خود درآورد.

تیمور به سبب همین خویشاوندی، در خانواده امیر حسین به «گورکان» - داماد - مشهور شد. با این وجود، دوستی تیمور با امیر حسین دیری نپایید و با مرگ اولجای ترکان، میان این دو امیر جنگ در گرفت. در آخرین نبرد، قلعه هندوان در نزدیکی بلخ، به محاصره سپاه تیمور درآمد و امیر حسین مغلوب و مقتول شد. تیمور با این پیروزی در بلخ به فرمانروایی مستقل رسید (رمضان سال ۷۷۱ ه.ق / آوریل ۱۳۷۰ م) و خود را صاحبقران خواند. چهار نفر از زنان امیر حسین را نیز به ازدواج خود درآورد و باقی را به سردارانش بخشید، پس از آن به ماوراءالنهر رفت و سمرقند را پایتخت خود قرار داد.

لشگرکشی‌های تیمور

او در عین جنگاوری و بی‌باکی، فردی هوشیار و فرصت‌طلب بود. بعدها در طول پنج سال از ۷۷۲ تا ۷۷۷ هجری قمری برابر با ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ م، سه بار به خوارزم و پنج بار به قلمرو خانان جَتّه در آن سوی سیحون لشگر کشید. با این وجود خوارزم ده سال پس از آغاز سلطنتش سر تعظیم فرود آورد و پس از ویرانی، فتح شد. تیمور دشت قبچاق و مغولستان را هم ضمیمه سرزمین‌های تحت سلطه خود کرد و در سال ۷۸۳ هجری قمری فرزند ده ساله خود، میرانشاه را با سپاهی گران، مامور تسخیر خراسان کرد و خود نیز به آنها پیوست. تیمور نیشابور و هرات را بی‌رحمانه تصرف کرد و در هرات از سرهای مردم مناره ها ساخت، سپس مازندران را که تا سال ۷۵۰ هجری قمری در تصرف ملوک باوند بود، تسخیر کرد.

حمله سه ساله

در یورشی سه ساله که از سال ۷۸۸ تا ۷۹۰ هجری قمری طول کشید آذربایجان، لرستان، ارمنستان، گرجستان و شروان را نیز تصرف کرد و در سال ۷۹۳ هجری قمری مردم خوارزم را قتل‌عام کرد.

حمله پنج ساله

حمله پنج ساله او در طول سال‌های ۷۹۴ تا ۷۹۸ هجری قمری صورت گرفت و پس از آن حکومت هر شهر را به یکی از فرزندان یا خویشاوندان خود سپرد. سپس مسکو را فتح کرد و عازم هندوستان شد. در سال ۸۰۱ هجری قمری آنجا را تصرف کرد و صد هزار نفر را به قتل رساند. پس از تقسیم شهرها و نواحی تصرف شده، به سمرقند بازگشت.

حمله هفت ساله

لشگرکشی او به ایروان از سال ۸۰۲ تا ۸۰۷ هجری قمری طول کشید که آن را یورش هفت ساله می‌نامند. در سال ۸۰۳ هجری قمری با عثمانیان جنگید و چندین شهر را گرفت. در همین هنگام سفیرهایی به مصر فرستاد ولی چون نتیجه نداشت، تصمیم گرفت به مصر حمله کند؛ در طول این لشگرکشی، حلب، دمشق و بغداد را نیز تصرف کرد. در سال ۸۰۴ هجری قمری با یزید سلطان عثمانی را مغلوب و اسیر کرد. بعد از آن قصد فتح چین کرد و عازم آنجا شد. او با سپاهیانش تا کنار رود سیحون نیز رفت، ولی در اُترار شهری در ساحل شرقی این رود بیمار شد. اجل مهلتش نداد که مزه حکومت بر چین را نیز بچشد و در رمضان سال ۸۰۷ هجری قمری برابر با فوریه ۱۴۰۵ میلادی در سن ۷۱ سالگی درگذشت. تیمور در سال ۱۴۰۵ میلادی در گور امیر سمرقند به خاک سپرده شد. گوری که خودش دستور داده بود به صورت ساختمان مجللی بسازند و زنش بی‌بی خانم و فرزندش محمد سلطان در آن دفن شده بودند.

تیمور پس از سی و شش سال سلطنت و بر جای گذاشتن قلمروی گسترده، ۳۱ پسر، نوه ، نبیره و نبیره‌زاده از خود بر جای گذاشت. او از سال ۷۷۸ هجری قمری برابر با ۱۳۷۷میلادی تا هنگام مرگش در ۸۰۷ هجری قمری برابر با ۱۴۰۵ میلادی به مدت بیست و نه سال، ممالک جهان را با تهاجم و یورش‌های مکرر با خشونتی وصف ناپذیر در هم کوبید و سلسله تیموریان ایران و ظهیرالدین محمد

بابر از نوادگانش، سلسله گورکانیان هند یا امپراتوری مغولی هند را بنیان گذاشت که انحطاط و زوال و تجزیه آن بلافاصله پس از مرگش آغاز شد. بدین‌ترتیب فتوحات تیمور که به قیمت خونریزی‌های دهشتبار و ویرانی‌های بسیار به‌دست آمده بود، دیری نپایید. قلمرو تیمور با ظهور دو طایفه ترکمان - قراقویونلو و آق قویونلو - تجزیه شد و بعدها توسط دولت صفوی یکپارچه و متمرکز گردید؛ البته سرنوشت گورکانیان در هند بسیار متفاوت بود.

اخلاق و روش زندگی تیمور

تیمور گورکانی اعجوبه دوران بود. او هم بسیار خشن بود و کتب تاریخ مملو از قتل‌عام‌ها و خشونت های اوست؛ هم علاقه فراوان به علم و هنر داشت. موارد زیادی نقل شده است که تیمور، نقاشان برجسته، استادان معماری، فقها و نظایر آنها را از شهرهای فتح شده طوعا یا کرها به سمرقند می‌برد. بی‌شک اعمال اینگونه سیاست‌ها، نقش فراوانی در تحولات بزرگ هنری و فرهنگی در عصر تیموریان داشت. ادوارد براون وقتی در تاریخ ادبیات خود از دوره تیموریان سخن می‌گوید، چند فقره از یورش‌های بی‌رحمانه او را این چنین بر می‌شمارد: قتل‌عام مردم سیستان در سال ۷۸۵ هجری قمری برابر با ۱۳۸۳ میلادی که دو هزار نفر را زنده‌زنده درون جرز دیوار گذاشتند، سر بریدن صدهزار اسیر هندی در دهلی به سال ۸۰۱ هجری قمری برابر با دسامبر ۱۳۹۸میلادی زنده به گور کردن چهارهزار نفر ارمنی در ۸۰۳ هجری قمری برابر با ۱۴۰۰ میلادی برپا کردن بیست کله مناره در همان سال در نزدیکی حلب و دمشق و قتل‌عام سکنه اصفهان در ۷۸۹ هجری قمری برابر با اوت ۱۳۸۷ میلادی در کارنامه سیاه تیمور آمده است. او وقتی که لرستان را در سال ۷۸۷ هجری قمری برابر با ۱۳۸۵ میلادی فتح کرد، مبارزانی را که در خرم‌آباد و بروجرد در برابر او مقاومت می‌کردند، زنده از پرتگاه‌های بلند به دره‌ها پرتاب کرد. اینها اندکی از حوادث بسیار خونینی بود که بی‌اعتنایی او را به جان ابنای بشر نشان می‌داد.

مورخان و سفرنامه‌نویسان، از جمله هارولد لمب و کلاویخو در این نکته اتفاق نظر دارند که تیمور همه شهرها را غارت می کرد تا بتواند سمرقند را مانند یک شهر رویایی و افسانه‌ای بسازد. ثروت امیر تیمور از طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی و جواهرات، آن قدر زیاد بود که می توانستند سطح زمین را با سکه طلا فرش کنند و هر روز هزار مثقال طلا خرج آشپزخانه و شربت خانه خصوصی او بود. بی‌رحم‌تر از او کسی به‌نظر نمی‌آمد؛ اگر در مقابل چشمانش صدهزار مرد و زن و کودک را سر می‌بریدند، کوچک‌ترین تاثیری در او نمی‌گذاشت.

تیمور به رسم ایلیاتی درون چادر و اگر هم در قصر سلطنتی بود، روی زمین غذا می‌خورد. چون از نسل صحراگردان آسیای مرکزی بود، غذای او بیشتر کباب گوشت کره اسب بود. او برای ساختن سمرقند و قصرها و مساجد آن، هنرمندان و صنعتگران را از تمام شهرهای ایران به آنجا برد. وقتی می‌خواست شهر زادگاه خویش «کش» را تجدید بنا کند، دو نفر از معماران را گردن زد؛ جرم آنها این بود که به او قول داده بودند در روز معینی کار ساختمانی را به پایان ببرند و نتوانسته بودند. در اداره کشور و انتصاب فرماندهان، ویژگی‌هایی را همچون خلقیات خود، در نظر می‌داشت و این فاجعه مضاعفی بود که جورش را مردم بی‌دفاع می‌کشیدند. او کسی را به فرماندهی سپاه انتخاب می کرد که از نظر منش و شخصیت سنگدل‌تر، بدخوتر و بی‌رحم‌تر باشد.

در سخن گفتن از لغات فارسی، ترکی و مغولی استفاده می کرد. به مجرد اینکه درباره کسی قضاوت می کرد: «اگر بمیرد بهتر است»، ملازمان او در کشتن آن فرد بیچاره اقدام می کردند. خاورشناسان شوروی در سال ۱۹۴۱ میلادی همزمان با حمله هیتلر به شوروی که نزد روس‌ها به جنگ میهنی مشهور شد، قبر تیمور را شکافتند تا او را ببینند و از شکل جمجمه‌اش مجسمه او را بسازند. می‌گویند بعد از ۵۷۵ سال اسکلت او سالم بود و پای چپش کوتاه‌تر از پای راستش بود؛ روی جمجمه‌اش هنوز مقداری از ریش حنایی رنگش وجود داشت.

قتل‌عام مردم اصفهان

قتل‌عام مردم اصفهان نمونه دیگری است برای آنکه بهتر دریابیم تیمور که بود و چه کرد. در سال ۷۹۰ هجری قمری برابر با ۲۷ اوت ۱۳۸۷ میلادی تیمور اصفهان را فتح کرد ولی به سبب آنکه عده ای از مردم اصفهان بر ضد او شورش کردند و ماموران وصول باج را کشتند، دستور قتل عام مردم را صادر کرد. مورخان نوشته اند که هفتاد هزار نفر از مردم کشته شدند و از سرهای آنها مناره های زیادی ساخته شد. تیمور تا نوامبر سال ۱۳۸۷ میلادی به مدت سه ماه در اصفهان باقی ماند و سپس در دسامبر سال ۱۳۸۷ میلادی به سمت شیراز رهسپار شد تا سلسله آل مظفر را از میان بردارد.

شهر اصفهان در مرکز فلات ایران، از نظر آبادی و صنعت و هنر برای همه کسانی که به ایران هجوم می‌آوردند مورد توجه بود. تیمور دنبال بهانه‌ای بود تا اصفهان را فتح کند. او زمانی که در خراسان بود دچار نوعی بیماری شد که پزشکان تشخیص دادند این بیماری به دلیل گرمی مزاج است و تنها آبلیموی شیراز این بیماری را رفع می‌کند. تیمور از این جهت نامه‌ای به شاه منصور آل مظفر فرستاد و از او درخواست کرد چندین ظرف بزرگ آبلیموی شیراز به سرعت به خراسان بفرستد. شاه منصور در جواب تیمور نوشت: «من دکان عطاری ندارم که تو مرا تحقیر می‌کنی و خیال می‌کنی که از نسل چنگیز هستی و من برای تو آبلیمو بفرستم. این کار خیال باطلی است. اگر هم آبلیموفروش بودم برای تو نمی‌فرستادم.» در آن زمان آل مظفر بر کرمان، شیراز، اصفهان و خوزستان فرمانروا بودند و مرکز حکومت آنان شیراز بود. حاکم اصفهان عموی سلطان زین‌العابدین پادشاه مظفر بود و معتقد بود اگر تیمور به اصفهان حمله کند، باید دروازه‌های شهر را به روی او باز کرد ولی شاه منصور مظفری اعتقاد داشت باید در مقابل تیمور ایستادگی کرد.

اصفهان در آن موقع دیوار و برج و باروی محکمی داشت و قطر آن به‌قدری پهن بود که گاری می توانست روی دیوار شهر حرکت کند. تیمور خود را از راه

همدان و گلپایگان به سده اصفهان رساند و در آنجا پس از به دست آوردن اطلاعات وسیعی از وضعیت اصفهان، شهر را از بهار سال ۷۸۹ هجری قمری به محاصره در آورد.

علما و حاکم شهر توافق کردند از تیمور امان بخواهند و در عوض به او باج و خراج بدهند تا اهالی شهر دچار قتل و کشتار نشوند. در این موقع امیرمنصور مظفری برای جمع‌آوری سپاه از طریق شیراز به خوزستان بخصوص دزفول رفته بود. حاکم اصفهان به تیمور قول داد باج و خراج پرداخت کند و سه هزار سرباز تاتار برای گرفتن باج و مالیات وارد منازل مردم اصفهان شدند.

یکی از اهالی اصفهان به نام «علی کچه‌پا» گروهی را دور خود جمع کرد و به آنها گفت به محض شنیدن صدای طبل در نیمه شب به همه سربازان تاتار حمله کنید و آنان را بکشید. فردای آن شب تیمور شنید سه هزار سرباز او کشته شده‌اند و دستور قتل عام صادر کرد و برای آوردن هر سر از کشته‌شدگان بیست دینار جایزه تعیین کرد. سربازان تاتار آن قدر با خود سر آوردند که تیمور دیگر نمی‌خواست پول بدهد و قیمت هر سر را به نیم دینار رسانید. وقتی که تعداد سرها به هفتادهزار نفر رسید، کشتار را متوقف کرد ولی بچه‌های یتیم زیادی در شهر به جا ماندند.

تیمور ابتدا خلاصی یافتگان از مرگ را وادار کرد کشته‌شدگان تاتار را دفن کنند. نزدیک مسجد جامع اصفهان در یک منطقه مرتفع، تمام بچه‌های کشته شدگان توسط یکی از بزرگان شهر جمع‌آوری شدند. امیرتیمور وقتی که به کودکان نگاه کرد، پرسید این نگون‌بختان خاک نشین کیستند؟ آن مرد بزرگ گفت: کودکان بینوا هستند که پدر و مادرشان به تیغ سربازان تو هلاک شده‌اند و تو به خاطر خدا به این موجودات بی‌گناه رحم کن. تیمور چیزی نگفت و به آن سویی که کودکان بودند راند و چنان نمود که ایشان را ندیده است. سواران از پی او شتافتند و بر آنان گذشتند و کودکان را به سم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای اسبان با خاک یکسان کردند.

تیمور، طراح برجسته نظامی

تیمور فاتح بسیار موفقی بود. او در تسخیر شهرها به‌ویژه در شکستن برج و باروی شهرهای مهم تدابیر خاصی اندیشید و تقریبا همه جهان پیرامونش را فتح کرد و هیچ‌گاه در فتوحاتش شکست نخورد. شهر مسکو، با وجود فاصله بسیار طولانی با منطقه ایران و ماوراءالنهر، از هجوم او در امان نماند. به دست آوردن هند و بخش‌هایی از سوریه و مناطق شرقی ترکیه فعلی که فاصله‌هایی بسیار طولانی داشتند، مهارت ویژه‌ای را می‌طلبید. تدارکات و پشتیبانی لجستیک نیز، اهمیت فوق‌العاده‌ای برای یک لشگرکشی دارد تا جایی که اگر به درستی برنامه‌ریزی نشود، لشگر مهاجم بعد از هجوم اولیه، در کمند محاصره لشگر مقاوم گرفتار آمده و نابود خواهد شد اما هیچ‌یک از این موارد، در یورش‌ها و تصرفات تیمور گزارش نشد و این امر قدرت او و فرماندهانش را در تدبیر و برنامه‌ریزی نظامی نشان می‌دهد؛ گر چه بعدها بسیاری از سرزمین‌های فتح شده، در اختیار و تصرف جانشینانش باقی نماند.

امپراتوری او پس از مرگش به سرعت فرو پاشید و به ماوراءالنهر و خراسان محدود شد؛ (البته منظور خراسان بزرگ است که امروزه شامل کشورهای ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان، تمامی سه خراسان فعلی ایران و بخشی از سیستان بزرگ می‌شود.)

شیوه تیمور در سرکوبی حاکمان مناطق، بر تسلیم و ابقا استوار بود. حاکمی که تسلیم می‌شد، به‌عنوان حاکم دست نشانده در منصب خویش ابقا می‌گردید و اگر سرکشی می‌کرد، به‌شدت سرکوب و تنبیه می‌شد. مثل امیرولی که بر حکومت گرگان و استرآباد ابقا شد و هنگامی که سرکشی کرد، تیمور به آن نواحی لشگر کشید و او را سرکوب کرد.

این جهان‌گیری و نه جهان‌داری، بسیار ما را به تأمل فرا می‌خواند که چه عواملی موجب شد تا یک سلسله حکومتی شکل بگیرد و باقی بماند و چرا تیموریان به چنان سرنوشتی دچار شدند. توانایی بسیار در فتح کردن و ضعف

بازماندگان در حفظ و ادامه آن، مباحثی است که در باره دیگر جهانگشا یعنی نادرشاه افشار نیز مطرح می‌شود و این امر باید به لحاظ تاریخی مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

بازماندگان تیمور

از فرزندان ذکور تیمور، عمرشیخ و جهانگیر در زمان حیات او درگذشتند و میرانشاه و شاهرخ نیز چون مورد توجه پدر نبودند، به جانشینی انتخاب نشدند. بنابراین تیمور، پیرمحمد جهانگیر را که در آن زمان والی کابل بود، به جانشینی خود برگزید. سیاست تیمور در اداره شهرهای تسخیر شده، واگذاری حکومت هر ولایت به یکی از اعضای خاندانش یا حکام محلی مورد اعتماد و قرارگرفتن خودش در رأس همه امور بود. با اعلام خبر مرگ تیمور، امیرزادگان و مدعیان سلطنت، بر سر جانشینی او به کشمکش پرداختند و اندکی بعد از مرگش، منازعات طولانی خانوادگی و درونی میان بازماندگان او آغاز شد. بر خلاف چنگیز که پسرانش بلافاصله بعد از او، با ولیعهدی که او برگزیده بود کنار آمدند و با حفظ اتحاد، از فروپاشی امپراتوری جلوگیری کردند، بازماندگان تیمور باهم درگیر شدند.

بازماندگان تیمور که بیشتر از نوادگانش بودند، پس از مرگ او با یکدیگر مخالفت کردند و قلمرو وسیعی را که او با وجود آن همه جنگ و ویرانی به هم پیوند داده بود، تجزیه کردند. در آغاز، همراهان تیمور مرگ «صاحبقران» (لقبی که تیمور به خود داده بود) را پنهان داشتند و به علاوه طرح حمله به چین را بی‌آنکه لغو نمایند، متوقف کردند. همچنین نوه تیمور یعنی پیرمحمد فرزند میرزا جهانگیر که بنا به وصیتش جانشین او می‌شد، در آن هنگام دور از پایتخت و در محدوده غزنین بود، بنابراین به‌طور موقت دیگری را به نیابت از او جانشین تیمور کردند. این شخص خلیل سلطان، پسر میرانشاه (پسر دیگر تیمور) بود که در آن هنگام با لشگر تیمور همراه و حاضر شده بود. البته این اقدام هم فایده ای نبخشید و به زودی با مخالفت بازماندگان مواجه شد. به تدریج اختلافات طول کشید و

دامنه پیدا کرد. چنان‌که این توطئه‌ها و تحریکات در اندک مدتی، میراث عظیم تیمور را به حکومت‌های مستقل و متخاصم تبدیل کرد.

تأسیس دارالعلوم

محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی، پس از رسیدن به قله‌های دانش و بازگشت از حوزه‌های دین‌پژوهی مهم جهان اسلام، منزل مسکونی پدر را که به ارث رسیده بود، به دارالعلوم و یا دارالحدیث تبدیل کرد. نجاشی می‌نویسد: «ابوعبدالله حسین بن عبدالله غضائری می‌گوید: از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که ابوجعفر زاهدی روایت کرد که محمد بن مسعود سمرقندی پس از مرگ پدرش، تمام میراث او از جمله ۳۰۰ هزار دینار پول رایج را برای جمع‌آوری حدیث و تربیت طلاب، مصرف کرد. منزل او به مسجدی می‌ماند که مملو از جمعیت طلاب بود؛ گروهی نسخه‌برداری می‌کردند، جمعی مقابله می‌نمودند، بخشی قرائت می‌کردند و بعضی هم حاشیه می‌نوشتند.»

مجدد فرهنگی قرن سوم: برخی محمد بن مسعود را از مجددان فرهنگ ناب اسلام بر می‌شمارند. علامه سید محمد حسین طباطبایی می‌فرماید: «او در تجدید حیات علمی شیعه سعی بلیغ مبذول داشت و خانه‌اش محل تجمع رجال علم و فرهنگ و طالبان فضیلت، همچون مدرسه‌ای مملو ازمحصلان و محققان و نویسندگان و مقابله‌کنندگان نسخه‌ها و نسخه‌برداران بود. چنان‌که گفته‌اند: «هر چه داشت در راه نشر دانش به مصرف رساند».

کرسی تدریس: عیاشی چون خورشید، شعاعش بر سرزمین بی جان و یخ‌زده جامعه آن روز ماوراءالنهر تابیدن گرفت و حوزه‌های بسته و عقیم آن سامان را متحول کرد. او توانست فقه پویا و سیال اهل بیت عصمت(ع) را بازگو نماید و ستارگانی را حول محور خویش گرد آورد. او از نخستین دانشورانی است که فرهنگ علوی را در آن نواحی به عنوان یک مذهب و تفکر عمیق علمی مطرح نمود. شیخ طوسی (ره) می‌نویسد: «محمد بن مسعود بن عیاشی مجلسی برای خواص (اهل فضل) و محفل درسی نیز برای عامه (مردم) برقرار کرده بود.»

تفسیر عیاشی، از تفسیرهای کهن تشیع در عصر غیبت صغری و از جمله تألیفات ابونصر محمد بن مسعود عیاشی است. این تفسیر که به شیوه و سبک روایی تالیف شده است، مناقب اهل‌بیت(ع) را در تفسیر آیات قرآن، با ذکر ماثوره درج کرده است. به دلیل توجه مؤلف به آیات‌الاحکام، ویژگی فقهی این تفسیر بیشتر از دیگر تفاسیر کهن امامیه همچون تفسیر فرات کوفی و تفسیر علی بن ابراهیم قمی است. در تفسیر عیاشی علاوه بر مطالب تفسیری و فقهی به مسائل کلامی نیز پرداخته شده است؛ برای مثال عیاشی در بحث از جبر و تفویض روایاتی دال بر «امر بین ألامرین» ارائه کرده است.

جلد اول این تفسیر که شامل سوره حمد تا آخر سوره کهف است در دسترس قرار دارد و جلد دوم آن از کتب مفقوده به‌شمار می‌آید. دو نسخه قدیمی این تفسیر، از کتب مفقوده است و علامه مجلسی آنها را دیده است ولی مانند نسخه های موجود زمان ما، اسناد آن حذف شده است. همچنین گفته می‌شود عیاشی ۱۷۵ جلد کتاب را به رشته تحریر درآورد اما متاسفانه جز تفسیر او که همچون قطعه الماسی می‌درخشد، از دیگر کتاب‌هایش اثری باقی نمانده است.

دیگر بزرگان و مشاهیر سمرقند

سمرقند زادگاه فرهیختگان بزرگی است که نقش بسزایی در دین، فرهنگ و ادب پارسی ایفا کردند. از دیگر نام‌آوران این سرزمین، می‌توان از ابوالقاسم حکیم سمرقندی (عارف نامی)، ابوزید دبوسی (قاضی نامی)، ابوبکر محمد بن احمد و ابوجعفر محمد بن عبدالله اسکافی، از نویسندگان چیره‌دست و نامی دوران سامانیان و ملا افکار سمرقندی نام برد؛ همو که خوش سرود:

ای زرد کرده روی به پیوند خویش　　چون نی مباش، این همه در بند خویش

رودکی، پدر شعر پارسی

رودکی سرآمد دانشمندان سمرقندی است که در دهکده پنج رودک سمرقند چشم به جهان گشود و در سده چهارم هجری، زبان و ادب پارسی به گوهری گرانقدر چون او آراسته گشت.

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیرزی — میر زی تو شادمان آید همی

این شعر زیبا بیش از هزار سال است که همانند رود جیحون در پهن دشت میهن اسلامی‌مان جاری است و نام سراینده آن یعنی رودکی را جاویدان کرده است. در کتاب‌های ایرانی نام و نسبش را ابوعبداله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی نوشته‌اند. زادگاهش قریه پنج رودک سمرقند بود و به همین دلیل به رودکی شهرت یافت. این موضوع در جلد اول کتاب تاریخ ادبیات در ایران، نوشته ذبیح اله صفا نیز آمده است. رودکی در اواسط قرن سوم هجری در این روستا متولد شد و در سال ۳۲۹ هجری قمری در همین محل خرقه تهی کرد.

من موی خویش را نه آن می‌کنم سیاه — تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند — من موی از مصیبت پیری کنم سیاه

امروزه آرامگاه رودکی در باغی مصفا بر دامنه کوه زرافشان در جنوب تاجیکستان قرار دارد. مقبره او در فضایی به مساحت تقریبی پنجاه مترمربع و در بنایی ساده و صمیمی با گنبدی آبی رنگ جای دارد. بر روی قبر چند تکه سنگ سپید قرار گرفته و بر سقف رواق گنبد، اشعاری از این شاعر توانا نوشته شده است. این شعر زیبا در محل ورودی باغ که شعار تمامی مردمان رودک است، چشم و جان را می‌نوازد:

هیچ شادی نیست اندر این جهان — برتر از دیدار روی دوستان

رودکی را سلطان شاعران و پدر شاعران پارسی گوی لقب داده‌اند و اولین شاعری است که به فارسی شعر سروده است.

زمانه پندی آزاد داد مرا — زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا غم نخوری — بسا کسا که به روز تو آرزومندست

گفته‌اند که دیوان شعر رودکی، بیش از یک میلیون بیت داشت و در صد دفتر شعر جمع شده بود اما بیش از حدود هزار بیت آن باقی نمانده است. او در قصیده و غزل‌سرایی سرآمد شاعران بود. علاوه بر آن، مثنوی کلیله و دمنه و منظومه سندباد را به نظم درآورد که در حال حاضر از آنها به جز ابیاتی پراکنده چیزی در دست نیست. تقریبا همه نوع شعر در دیوان رودکی وجود داشت. او انواع مضمون‌های شعری روزگار خود را با استادی و چیره دستی به رشته نظم کشید و در بیشتر آنها به‌ویژه در غزل و توصیف و مدیح، زبانزد شد.

سادگی و در عین حال متانت و استحکام، از ویژگی‌های عمده شعر رودکی به شمار می‌آید. قصیده پری و یاد جوانی، قصیده مادری، نمونه بارز این اشعار است.

ای آن‌که غمگینی و سزاواری — و اندر نهان، سرشک همی باری
رفت آن که رفت و آمد آنک آمد — بود آنچه بود، خیره! چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را؟ — گیتی کی پذیرد همواری

رودکی در زمان ابونصر سامانی می‌زیست و او وزیر دانشمندی به نام ابوالفضل بلعمی داشت. می‌گویند این وزیر به رودکی اعتقاد و علاقه‌ای وافر داشت و به روایت سمعانی او را در میان شاعران عرب و عجم بی‌نظیر می‌دانست. ظاهرا مشوق رودکی در نظم کلیله و دمنه از زبان عربی به پارسی همین وزیر دانشمند بود. رودکی تخیل شعری بسیار نیرومندی دارد و زبانش ساده، روان، زنده و پرتپش است. در توصیف می‌کوشد تا خواننده را با طبیعت خدادادی نزدیک کند و زیبایی‌های آن را با قدرت خیال به او نشان دهد و به این دلیل می‌گویند رودکی شعر فارسی را به کمال نسبی نزدیک کرد و از این رو برخی او را پدر شعر پارسی

و سلطان شاعران لقب دادند. در شعر رودکی شور و شادی، زهد و اندرز به هم درآمیخته‌اند. می‌گویند او از کودکی قرآن آموخت و گویا نابینا بود. برخی عقیده دارند که کور مادرزاد بود و برخی نیز بر این باورند که در اواخر عمر کور شد.

حکیم ناصرخسرو درباره رودکی می‌گوید:

اشعار زهد و پند بسی گفتست آن تیره چشم شاعر روشن بین

فردوسی نیز در چگونگی به نظم آوردن کلیله و دمنه در شاهنامه چنین می‌سراید:

گزارنده را پیش بنشاندند همه نامه بر رودکی خواندند
به پیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

رودکی در اشعار خود گاهی آدمیان را به زنده‌دلی و شادمانی و اغتنام فرصت دعوت می‌کند و در عین حال، ناپایداری عمر را یادآور می‌شود و می‌گوید نباید فریب شکوه و جلوه دنیا را خورد و مغرور نعمت و جاه گردید.

مهتران جهان همه مردند مرگ را سروز همی کردند
زیر خاک اندرون شدند مردمان که همه کوشک‌ها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه با آخر به خبر گفتن بردند
به سرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه او است
زیر خاک اندروست باید خفت گرچه اکنوست خواب بر دیباست
با کسان بو دستت چه سود کند که به گور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس بدل آن که لیوانت پر است

رودکی به دربار آل سامان و از میان سامانیان به امیر نصر بن احمد اختصاص داشت. تقرب رودکی به امیر نصر سامانی از حکایتی که نظامی عروضی در چهار مقاله نقل کرده است، آشکار می‌شود. قصیده «بوی جوی مولیان آید همی» که اساس حکایت توقف چهار ساله امیر نصر در هرات است، در بازگشت امیر نصر به بخارا در یکی از سفرهای پیاپی و متعددش سروده است. نظامی عروضی شاعر را صاحب قران شاعران می داند.

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو زجهل و ز کودکیست
کانکس که شعر داند، داند که در جهان
صاحبقران شاعری استاد سرمد کیست

شاعر در وصف بهار گفته است:

آمد بهار و خرم با رنگ و بوی طیب	با صد هزار سنت و آرامش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود	گیتی بدیل یافت شباب از پی نشیب
با آنکه دلم از غم هجرت خونست	شادی نعیم توام زغم افزودنسیت
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب	هجرانش چنین است وصالش چونست

غجدوانی، پیر طریقت خواجه نقشبند در بخارا

خواجه عبدالخالق غجدوانی از مشاهیر صوفیه در قرن ششم هجری قمری و پیر طریقت بهاءالدین نقشبندی است. او از بزرگترین قطب‌های طریقت نقشبندی و از مشایخ نامی ماوراءالنهر به‌شمار می‌آید. سلسله خواجگان به او منسوب است که بعدها در قرن هشتم هجری به نقشبندیه معروف شد. هشت اصل از اصول یازدگانه طریقه نقشبندی نیز از اوست. به‌طوری که بر اساس نفحات الانس جامی و دیگر کتاب‌های شرح حال صوفیه، خواجه عبدالخالق در قریه غجدوان در شش فرسنگی بخارا متولد شد.

پدرش عبدالجمیل معروف به «عبدالجمیل امام»، مقتدای وقت و عالم به علوم سیر و سلوک بود و نسبش به «امام مالک» می رسید و در روم سکنی داشت. حوادث روزگار موجب شد تا با متعلقان خود به ماوراءالنهر مهاجرت کند و در غجدوان اقامت گزینند و عبدالخالق در آنجا به دنیا آمد. خواجه عبدالخالق در مبادی حال در بخارا به تحصیل علوم پرداخت. از استادانش فقط نام «امام صدرالدین» در برخی از منابع یاد شده است که عبدالخالق نزد او تفسیر می خواند. او در بیست و دو سالگی هنگام اقامت «خواجه یوسف همدانی» (۵۵۳ - ۴۴۰ ه.ق) در بخارا، از او طریقت گرفت و پس از رفتن خواجه یوسف به خراسان، به

ریاضت و خلوت نشست و پس از چندی به ارشاد پرداخت تا در سال ۵۷۵ هجری قمری وفات یافت و در غجدوان به خاک سپرده شد.

او وصیت کرد که قبرش را عمارت نکنند، لاجرم کس را مجال آن نبود که تربتش را عمارت کند و به همان طریق بماند. منابع متأخر از عمارت مزار حکایت می کنند و اینکه آنجا زیارتگاهی معتبر بود و مجاورانی نیز داشت. خواجه ملای اصفهانی که در شوال ۹۱۴ هجری قمری به همراه سلطان محمد شیبانی به زیارت آنجا رفت، از مزار توصیفی کرده است. نایب‌الصدر شیرازی نیز در سال ۱۳۱۶ هجری قمری به غجدوان رفت و مزار خواجه را زیارت کرد.

رساله ای در مقامات عبدالخالق نوشته شده است که نسخه ای از آن (در مجموعه‌ای) در کتابخانه موزه بریتانیا نگهداری می‌شود. این همان رساله‌ای است که مرحوم نفیسی آن را براساس نسخه‌ای تازه‌نویس و مغلوط در فرهنگ ایران زمین (ج۲ سال ۱۳۳۳) چاپ کرده است. بنا به نوشته این رساله، عبدالخالق تلقین ذکر خفیه از «خضر» گرفت و خضر «پیر سبق» او و خواجه یوسف «پیر صحبت و خرقه» او بود. بهاءالدین نقشبند خود را پرورده روحانیت عبدالخالق غجدوانی می دانست و از او متأثر بود. به همین دلیل است که طریقه نقشبند بر اساس تعالیم خواجه عبدالخالق بنیان شده است.

خواجه عبدالخالق مبنای طریقه خود را بر هشت اصل بنیان نهاد؛ هوش در دم، نظر بر قدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن، بازگشت، نگاه داشت و یادداشت. بهاءالدین نقشبند این هشت اصل را گرفت و سه اصل دیگر (وقوف قلبی، وقوف عددی، وقوف زمانی) بر آنها افزود و بنای طریقت نقشبندی این یازده کلمه شد.

خواجه عبدالخالق مانند اخلافش از صوفیان میانه‌رو به‌شمار می‌آمد و مواظب سنت و ملازم شریعت بود. او در رساله وصایا می گوید: «بر تو باد بر سنّت و جماعت ملازمت نمایی و بر طریقت سنت قدم زنی که هرچه نو بیرون آورده اند، آن مخالف سنت و جماعت است، آن ضلالت است». او ذکر جهر را نیز انکار می‌کرد و آن را منحصر در خفیه می‌دانست. عبدالخالق شعر نیز می‌سرود. سه

رباعی در متن مقامات از او نقل شده است و کاتب قطعه‌ای نه بیتی به نام «دهقان‌نامه» و یک رباعی به نام او در پایان نوشته است. همچنین در مجموعه‌های خطی چند رساله کوچک منسوب به خواجه عبدالخالق وجود دارد، از جمله رساله «وصیت‌نامه» که به نام‌های «وصایا» و «نصایح» نیز مشهور است. به گفته فخرالدین کاشفی، عبدالخالق این رساله را برای فرزند معنوی خود «خواجه اولیاء کبیر» نوشت. چند نسخه از این رساله در کتابخانه های جهان موجود است و عبدالخالق در آن، مریدان را به اتباع سنت، اجتناب از هوی و بدعت، پرهیز از رذایل اخلاقی و دوری از صوفیان جاهل سفارش می‌کند.

میرعلی مشهدی، خوشنویس برجسته نستعلیق در بخارا

میرعلی هروی مشهدی به تصدیق خبرگان فن، یکی از بزرگ‌ترین استادان خط نستعلیق است که نزدیک پنجاه سال در مشهد، هرات و بخارا به تعلیم این رشته ظریف از خط فارسی و تحریر نسخ و قطعات آن مشغول بود، تا آنجا که در مهارت نوشتن نستعلیق، ثالث میرعلی تبریزی واضع این خط و ثانی قبله‌الکتاب نظام الدین سلطانعلی مشهدی شد و با هنر خود از روزگار اقبال و ادبار بسیار دید. میرعلی از مردم هرات و سادات حسینی آن دیار است. ظهور او با ایامی مقارن شد که استاد خط نستعلیق در سراسر خراسان، سلطانعلی مشهدی بود و این استاد خوش قریحه و شاگردان او، در مشهد و سایر بلاد خراسان بزرگ به تعلیم این خط مشغول بودند. نظام‌الدین سلطانعلی مشهدی ملقب به قبله‌الکتاب در دستگاه سلطان حسین میرزا بایقرا (۸۳۷ - ۹۱۱ ه.ق) و وزیر هنر پرورش امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ - ۸۴۴ ه.ق) می‌زیست.

لاهیجی مولف تذکره‌الخطاطین در احوال میرعلی هروی می‌نویسد: «در مشهد مقدس خدمت سلطانعلی رسید و مشق و تعلیم گرفت و در آنجا نشو و نما یافت، جلی و خفی و قطعه‌نویسی را به درجه اعلی رسانید و خط را بر پایه‌ای بلند نهاد که دست هیچ خطاط به آن نمی‌رسید. از زمان وضع قلم نستعلیق تا زمان میرعلی

و حتی بعد از وفات او تا زمان میر عماد هیچ نستعلیق‌نویسی بـه زیبـائی میرعلـی هروی ننوشته است.»

قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین می‌گوید: «چون خط او بـه کمـال رسید، با مولانا سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانـب مولانـا گرفتنـد و آخر او، سه قطعه از مولانا سلطانعلی گرفته تقلید کرد تا با قطعه‌های مولانا پـیش او بردند، مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از تامل بسیار خـط مـلا میرعلی را برداشت.» امیر علیشیر در مجـالس النفـایس در بـاب میرعلـی نوشـته: «خط نسخ تعلیق را در غایت خوبی می‌نویسد به مرتبه‌ای که کسی هرگز نظیـر او ننوشته.مجملا خط را به مرتبه اعلی رسانید.» امروز نیز، بسیاری از نمونه‌های خط نستعلیق میرعلی هروی، به شکل کتاب و قطعه موجود است. کتبی کـه بـه خـط اوست بیشتر مثنویات شعرای مشهور همچون مثنویات جامی، روضه‌الانوار خواجو، و گوی و چوگان عارفی است و قطعات نیز غالبا از اشعار خود اوست. پـنج مثنـوی از سبعه جامی، از جمله نفایس خط میرعلی است که در سال ۹۲۸ هجری قمـری به پایان رساند و در آخر آن هم، علی الحسینی الهروی مرقوم داشت.

اهمیت میر علی هروی غلاوه بر نستعلیق‌نویـسی بـه‌دلیـل جمـع‌آوری و وضـع قواعد خوشنویسی است که مورد قبول و استفاده نـسل‌هـای بعـد قـرار گرفـت. او علاوه بر خوشنویسی، یکی از ادبای زمان خود بود و یکی از آثار منثور او رسـاله‌ای در باب قواعد خوشنویسی موسوم به مداد الخطوط است؛ خود او چنین می‌سراید:

پنج چیز است که تا جمع نگردد در خط　　هست خطاط شدن نیز خردمند محال

دقت طبع و وقوفی زخط و خوبی دست　　طاقت محنت و اسباب کتابت به کمال

ور ازین پنج یکی راست قصوری حاصل　　ندهد فایده گر سعی نمایی صد سال.

از جمله یادگارهای او در این زمان، این اشعار است که به قلم جلی نوشته و در دارالسیاده بر در دارالحفاظ حضرت رضا(ع) نصب شده است :

سلام علی آل طه و یاسین، سلام علی آل خیرالنسائین، ... و در آخر اسم خود را چنین رقم کرده است: خادم آل علی، میر علی الحسینی، همچنین در آنجا هفت بیت شعر، از جمله این غزل را نوشته است:

چو جایی رسد لذت تیغ قهرش   چه غم گر مخالف خورد خنجر کین

این دو بیت زیر را نیز در تاریخ این کتابت به قلم متوسط صفحه‌ای از هر جانب در پایین در مصراع محرف نوشته است :

ماند در صفحه ایام ز مشکین قلمم   یادگاری که بگویند از او اهل قلم

بهر تاریخ مه و سال کتابت امروز   ده ذیحجه نگر کلک قضا کرده رقم

میرعلی هروی پس از آنکه در تحریر نستعلیق استاد و سرآمد شد، به موطن اصلی خود هرات شتافت و در آنجا مقیم شد. هرات در آن زمان بر اثر وجود سلطان حسین میرزا بایقرا و امیر علیشیر نوایی مجمع ارباب ذوق و صنعت و کانون هنر و کمال بود. او در سایه حمایت این امیر و وزیر هنردوست قرار گرفت اما چون مردی صوفی‌مشرب و اهل طاعت و عبادت بود، زیاد گرد این در و آن در نمی‌گشت و به تصدیق امیرعلیشیر در مجالس النفایس: «در کنجی منزوی نشسته و در بروی غیر بسته و روز و شب به طاعت و عبادت مشغول می زیست.»
حال اندکی هم از هرات آن روزگار می‌گوییم که شایسته استدراک و یادآوری است؛ در ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور (قرن پانزدهم میلادی)، خط‌نویسی و نقاشی بدون توقف به تکامل خود ادامه داد و شهر جدیدالبنای هرات مرکز آن گردید. کتاب‌های مصور فراوانی که از آن عهد باقی مانده، بهترین گواه بر مطلب به‌شمار می‌آید. همین قدر می‌توان گفت که خوشنویسان و نقاشان در هیچ عهدی به این اندازه مورد تشویق و احترام قرار نگرفته‌اند. در سال ۱۴۱۹ میلادی (۸۲۲ ه.ق) شاهرخ، نقاش معروف غیاث‌الدین خلیل را به سفارت نزد خاقان چین «دای منیغ» که از خاندان منیغ بود، فرستاد. سپس با اقدام و مباشرت بالینغور میرزا که خودش نیز خط‌نویس و نقاش بود، میدان وسیعی برای صنعتگران و هنرمندان باز شد و در کتابخانه هرات بالینغور، چهل نقاش و خوشنویس ایرانی استخدام شدند.

بیشتر آنها از غرب ایران، بغداد، همدان و تبریز آمدند و نوعی سنگر دفاعی در مقابل نفوذ روزافزون صنعت چینی تشکیل دادند. در آن عهد بود که ایران صنعت بزرگ و نوینی را پدید آورد و نقاشی شرق آسیا و غرب آن را باهم امتزاج داد و با تکنیک نقاشی چینی، نقاشی خالص ملی ایرانی را به درجه کمال رساند، به طوری که تا آن زمان کسی بدان مقام دست نیافته بود. این دستاورد عظیم توسط استاد بزرگ بهزاد بود. در همان موقعی که در اروپا لئوناردو داوینچی ها، رافائل‌ها، آلبردوررها، برای افتتاح دوره تجدد در صنایع مستظرفه معجزنمایی می‌کردند، در ایران نیز بهزاد سکه نوآوری را به نام خود ضرب زد.

استاد بهزاد از حمایت همه جانبه امیر علیشیر نوایی برخوردار بود. سلطان علی مشهدی نیز از همکاران بهزاد بود. در این خطه سلسله‌ای از استادان نامور بودند که دبستان هرات را تشکیل می دادند. از کسانی مانند خواجه غیاث‌الدین خراسانی، سلطان ابراهیم میرزا، امیر شاهی، میرک خراسانی، بالچهد و دیگران می‌توان نام برد. به هر روی، پس از فوت سلطان حسین که در سال ۹۱۱ هجری قمری اتفاق افتاد، میرعلی هروی مخدوم و مشوق معینی نداشت تا آنکه شاه اسماعیل صفوی در سال ۹۱۹ هجری قمری بر هرات استیلا یافت و مولد میرعلی تحت اداره مستقیم شاهزادگان صفوی و حکام پادشاه ایران قرار گرفت.

در سال ۹۳۵ هجری قمری عبیدخان ازبک سردار سپاه ازبکان ماوراءالنهر، به خراسان تاخت و هرات را برای مدت کوتاهی تصرف کرد. او هنگام فرار از هرات، از غنایمی که به بخارا برد، جمعی از اعیان و اهل کمال و هنر آنجا از جمله میرعلی هروی و خواجه اسحاق بودند. عبیدخان ازبک میرعلی را با خود به بخارا برد و امور کتابخانه و سرپرستی هنرمندان را به او سپرد. میرعلی که طبعی صوفی‌منش و عزلت گزین داشت، از این انتقال قهری از وطن مالوف به شهری دوردست، آن هم در میان جماعت ازبک متعصب، بسیار غمگین و شکسته خاطر شد اما چون پای جان در میان بود، چاره‌ای جز تحمل شداید این غربت نداشت. هیچ وقت از اقامت در بخارا خوشدل نبود و پیوسته از گرفتاری خود در آنجا می‌نالید. قطعه

مشهور زیر که آن را میرعلی در همین ایام سروده و به خطی بسیار زیبا نوشته است، از شوریدگی دل او حکایت می‌کند.

عمری از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ
تا که خط من درویش بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا
چون گدایان جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت از غصه درونم چه کنم چون سازم
که مرا نیست از این شهر ره بیرون شد

او در جای دیگر می‌گوید:

این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز
وه که خط سلسله پای من مجنون شد

صاحب مجالس‌المومنین می‌نویسد: «ملا میرعلی را عبیدخان ازبک با اکثر فضلای هرات قهرا و جبرا به بخارا برد و تا آخر عمر در آنجا به عذاب صحبت او و اولاد فاسدالاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از ایشان می‌یافت، به مقتضای فطرت اصلی شکایت از توطن آنجا می‌کرد.» هنگام انتقال میرعلی به بخارا، ماوراءالنهر در دست کوچونجی یا کوچم‌خان (۹۳۷ - ۹۱۶ ه.ق) جانشین محمدخان شیبانی یعنی شیبک‌خان بود. بعد از مرگ کوچم‌خان، پسرش ابوسعید (۹۴۰ - ۹۳۷ ه.ق) و پس از او عبیدخان که برادرزاده شیبک‌خان موسس این سلسله بود، به پادشاهی رسیدند.

سرانجام سام میرزا در کتاب تحفه سامی که در سال ۹۵۷ هجری قمری تالیف شد، می‌نویسد: «می‌گویند که در این وقت باصره‌اش ضعفی پیدا کرد...» مفهوم جمله این است که میرعلی در سال ۹۵۷ هجری قمری هنوز در قید حیات بود ولی چشمانش از ضعف رنج می‌برد و به احتمال قوی در سال ۹۵۷ یا ۹۶۶ هجری قمری چشم از جهان فروبست و در فتح‌آباد بخارا کنار مزار سیف‌الدین باخرزی دفن شد.

عبدالعزیزخان، جانی مدرسه‌ساز

عبدالعزیزخان حاکم بخارا، یکی از بچه‌های ناخلف ندر محمدخان و حلقه‌ای از سلسله جانیان بود که تیمور مآبانه دست به مدرسه‌سازی یازید. ندر محمدخان در دوران کوتاه حکومتش نتوانست اقتدار سلسله جانیان را بر ماوراءالنهر حفظ کند. اختلافات خانوادگی و طایفه‌ای نیز به آشفتگی اوضاع دامن می‌زد. ندر محمدخان پس از رسیدن به سلطنت در بخارا، امرا و درباریان بلخ را مصدر کارها گردانید زیرا به امرای ازبک بخارا اعتماد نداشت و همین امر موجب اختلاف شد. از سوی دیگر پسرش عبدالعزیز، حاکم وقت سمرقند، خواهان حکومت بلخ بود چون که بلخ موقعیت سیاسی و اقتصادی ویژه‌ای در ماوراءالنهر داشت اما ندر محمدخان از واگذاری آنجا به او خودداری کرد. با شورش ازبکان در تاشکند، ندر محمدخان، عبدالعزیز را برای سرکوبی آنان فرستاد ولی عبدالعزیز به امرای شورشی پیوست.

پس از این رویداد، ندر محمدخان که در قَرْشی/ نَخْشَب بود، ناچار به بلخ رفت. در این میان سبحان قلی و قاسم سلطان، دو پسر دیگر ندر محمدخان، بر پدر شوریدند و در بخارا به عبدالعزیز پیوستند. ندر محمدخان از شاه جهان هندی (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ ه.ق) کمک خواست و شاه جهان با استفاده از فرصت، سپاهی برای تصرف بلخ فرستاد. در نبردی که میان خسرو سلطان (پسر ندر محمدخان) و سپاهیان بابری در گرفت، خسرو سلطان شکست خورده، اسیر شد و بلخ به تصرف بابریان در آمد. ندر محمدخان به ایران گریخت و به دربار شاه عباس دوم در اصفهان پناه برد. ندر محمدخان اندکی بعد به بلخ بازگشت و در سال ۱۰۵۷ هجری قمری به دلیل آشوب‌های داخلی، نابسامانی اوضاع اقتصادی و مصالحه نکردن عبدالعزیز، تصمیم گرفت از طریق ایران عازم مکه شود ولی در سال ۱۰۶۱ هجری قمری در سمنان بیمار شد و درگذشت. پیکر او را به دستور شاه عباس دوم و بنا به وصیت ندر محمدخان، در گورستان بقیع به خاک سپردند. شاه عباس اموال به جامانده از ندر محمدخان را همراه با نامه تسلیت به بخارا فرستاد.

عبدالعزیزخان که در سال ۱۰۵۵ هجری قمری حکومت بخارا را در دست گرفته بود، به تدریج آشوب‌های داخلی را سرکوب کرد و آرامش را به قلمرو خویش باز گرداند. در این زمان سبحان قلی‌خان برادر او، حاکم بلخ بود. عبدالعزیزخان در سال ۱۰۹۱ هجری قمری سلطنت را به سبحان قلی‌خان سپرد و خود برای رفتن به حج به ایران آمد. شاه سلیمان اول صفوی (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵ ه.ق) از او استقبال نمود و او را با احترام روانه مکه کرد. عبدالعزیزخان به علت کهولت سن، در میانه راه درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد.

عبدالعزیزخان، مفتی و یکی از برجسته‌ترین فرمانروایان سلسله جانیان بود. او فقه را نزد آخوند ملا محمد شریف بخاری آموخت و از وی اجازه فتوا گرفت. او ادیب نیز بود و بیشتر نامه‌ها و فرمان‌ها را خود انشاء می‌کرد اما موضوعی دیگر، آبروی عبدالعزیزخان را کمی در تاریخ سبک و سنگین کرد. او در تاریخ متهم به فروش اراضی دولتی و شاید هم وقفی به سرمایه‌داران و ملاکان است. اسنادی از سده هفدهم میلادی به دست آمده است که مهم‌ترین آنها به عبدالعزیزخان مربوط می‌شود. این اسناد نشان می‌دهد که خان با تغییر وضعیت حقوقی اراضی در بسیاری از اسناد سده‌های هفدهم تا نوزدهم، زمین‌های دولتی را به اشخاص حقیقی فروخته است. بیش از پانزده سند از این دست، هم اکنون در مجموعه مؤسسه شرق‌شناسی در فرهنگستان علوم ازبکستان وجود دارد. این اسناد برای مورخان مناسبات اراضی و همچنین برای مورخان حقوق در آسیای مرکزی، مدارک مفیدی به شمار می‌آیند. این موضوع نیاز به کنکاش منابع فقه اسلامی و تاریخ این دوره به‌ویژه در حوزه مسائل اجتماعی و اقتصادی دارد که متاسفانه تاکنون در پرده ابهام باقیمانده است.

اولین امیر قدرتمند ایرانی پس از اسلام

سامانیان فرزندان سامان خدات هستند و نسب خود را به بهرام چوبین می‌رسانند. سامان از افراد صاحب نفوذ ماوراالنهر بود که در دوران خلافت هشام بن عبدالملک اموی به والی خراسان (اسدبن عبدالله قَشری) تقرب یافت و اسلام

آورد. او چهار پسر به نام های نوح، احمد، یحیی و الیاس داشت که مأمون آنها را مقرب داشت و والی وقت خراسان غسان بن عباد نیز در سال ۲۰۴ هجری قمری به هر یک از آنها حکومتی واگذار کرد. با آغاز زمامداری طاهریان در سال ۲۰۶ هجری قمری طاهر نیز آنان را در مناصب گذشته ابقاء نمود. احمد پسر نوح برای اولین بار در ماوراءالنهر حکومت واحدی ایجاد کرد و از سال ۲۴۲ تا ۲۵۰ هجری قمری امور سیاسی و نظامی ماوراءالنهر را به دست گرفت. او هفت پسر به نام‌های نصر، یعقوب، یحیی، اسد، اسماعیل، اسحاق و حمید داشت.

امیر اسماعیل، که بنیانگذار واقعی دولت بزرگ سامانیان است، در سال ۲۳۴ هجری قمری در فرغانه به دنیا آمد. از دوران اولیه زندگی او، اخبار مورد اعتمادی در دست نیست ولی شانزده ساله بود که پدرش فوت کرد و به جای او برادر بزرگش نصربن احمد فرمانروای آن مناطق شد. او در زمان فرمانروایی خودش که کشمکش‌ها و جنگ‌های زیادی با طاهریان و بعد از آن با یعقوب لیث صفاری در خراسان و جاهای دیگر داشت، حکومت بخارا را به برادر کوچک‌ترش یعنی اسماعیل سپرد و او را جانشین خود کرد. بعد از مدتی فتنه به پا شد و رابطه اخوت به خصومت و عداوت تبدیل گردید. نصر برادر بزرگ‌تر علیه اسماعیل شورید و در نبرد رخ داده، سپاه نصر چنان درهم شکست که لشگریان اسماعیل به آسانی به خود نصر دست یافتند و او را دستگیر کردند. امیر اسماعیل پس از پیروزی در آوردگاه، رو به سوی برادر دربند نهاد و بر رکاب اسب نصر بوسه زد. آنگاه او را با احترام افزون از اسب فرود آورد و برادر دیگرش اسحاق را که در همین هنگام رسید و از ارج نهادن به نصر روی برتافت و از اسب فرود نیامد، مورد بازخواست و سرزنش قرار داد. امیر اسماعیل آنگاه نصر را دوباره سوی پایتختش سمرقند، روانه داشت تا دگربار بر تخت فرمانروایی آن شهر دیرینه سال تکیه زند.

نصر چهار سال بعد مرد و حکومت تمام سرزمین‌هایی که تحت قلمرو او بود، به اسماعیل که بسیار فرزانه و مدبر بود، سپرده شد. در همین ایام، معتضد خلیفه عباسی، حکومت تمام ماوراءالنهر را به اسماعیل واگذار کرد. اسماعیل بلافاصله به

ترکستان یورش برد و به پیروزی دست یافت و با غنایم و اسیران زیادی بـه بخـارا برگشت. این خبر به بغداد، مرکز خلافت رسید. اسماعیل شهر طـراز در ترکـستان را نیز تصرف کرد و کلیسای آنجا را به مسجد تبدیل نمـود. سـپس حـاکم آنجـا و بسیاری دیگر اسلام آوردند و مسلمانی برگزیدند.

وقایع مهم زمان امیر اسماعیل

مهم‌ترین واقعه زمان اسماعیل سامانی، هجوم عمرو لیث صفاری به مـاوراءالنهر بود. عمرو لیث که در سال ۲۷۹ هجری قمـری از معتـضد خلیفـه عباسـی اجـازه حکومت بر خراسان را در مقابل رافع بن هرثمه گرفته بود، سرانجام بر رافع پیـروز شد و او را کشت؛ بعد اجازه حکومت سرزمین ماوراءالنهر را گرفت. در یـک تلاقـی که در سال ۲۸۶ هجری قمری برابر با ۸۹۹ مـیلادی بـین اسـماعیل و بخـشی از سپاه عمرو لیث در حدود جنوب رود آموی رخ داد، محمد بـن بـشیر و بـه قـولی محمد بن لیث سردار لشگر عمرو، شکست خورد و کشته شد و لشگریانش نیز بـه اسارت درآمدند. امیر بخارا کـه همیـشه در ایـن مـوارد نجابـت انـسانی و عـدالت جوانمردانه از خود نشان می‌داد، اسیران را بدون فدیه آزاد کرد و بدین‌گونه برتری اخلاقی خود را نیز بر عمرو ثابت کرد.

این اقدام جوانمردانه، بسیاری از نام آوران سپاه عمـرو را بـه جانـب اسـماعیل کشاند و چون امیر صفاری حاضر نشد از نصیحت آنـان پیـروی کنـد و از عزیمـت جنگ باز ایستد، عده زیادی از آنان پیش از شروع جنگ، بیعت خـود را بـا عمـرو نقض کردند و جمعی نیز طی نبردی که به سال ۲۸۷ هجری قمری برابر بـا ۹۰۰ میلادی در نزدیک بلخ روی داد به اردوی اسماعیل ملحق شـدند. عمـرو لیـث نـه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه خود و بسیاری از سپاهیانش به وسیله لشگر سامانی اسیر شدند.

با تمام این احوال و با وجود آنکه عمرو لیث آغازگر جنگ بود، امیـر اسـماعیل نه تنها اسیران را بدون آنکه خون‌بها و فدیه‌ای دریافت کند رها ساخت، بلکه عمرو لیث را نیز با مهر خویش نواخت و حتی انگشتری کـه فـردی از سـپاهیان هنگـام

دستگیری عمرو از او گرفته بود، به سه هزار درهم بازخرید و به عمرو بازپس داد. شگفت‌انگیزتر آنکه بر پایه برخی گزارش‌های تاریخی، هنگامی که امیر اسماعیل در پی درخواست‌های خلیفه عباسی معتضد، ناگزیر شد عمرو لیث را روانه بغداد کند و به سوی خلیفه گسیل دارد، او را تنها با سی سوار راهی ساخت و بدو گفت کاری کند تا نزدیکانش به سوی او آیند و او را برهانند تا بدین‌وسیله هم عمرو از سرنوشتی ناخوشایند برهد و هم اسماعیل پاسخی درخور برای خلیفه داشته باشد.

خلیفه که در باطن از شکست عمرو راضی بود، مسرت خود را اعلام کرد و طی فرمانی، تمام قلمرو ماوراءالنهر و خراسان را به اسماعیل واگذار کرد. سیستان نیز هر چند در دست اخلاف عمرو باقی ماند ولی از سوی خلیفه به قلمرو سامانی ضمیمه شد. به این ترتیب تمام خراسان و دروازه طبرستان و گرگان نیز به تصرف اسماعیل سامانی درآمد. اسماعیل سامانی پس از این وقایع، حملات زیادی به سرزمین‌های ری، قزوین، کرمان، آمل و زنجان داشت و همه را در قلمرو حکومتی درآورد و افرادی را حاکم و فرمانروای آن سرزمین‌ها کرد. هجوم روس‌ها را با فرستادن لشگری دفع کرد و آنها را به کلی برانداخت. سپس بار دیگر به ترکستان حمله کرد و آنها را به سختی شکست داد و فتح نامه او در سال ۲۹۰ هجری قمری در بغداد خوانده شد و در سال ۲۹۳ هجری قمری بخش بزرگی از ترکستان را تصرف کرد.

پیش از مرگ او، تقریبا منطقه وسیعی از مرزهای ترکستان و چین تا ری در سیطره او بود. به غیر از خاک اصلی ماوراءالنهر، بخش شمالی خوارزم را در دست داشت و از سکه‌های آن زمان مشخص است که چند دولت کوچک آسیای مرکزی را از بین برد و سرزمین‌های آنجا را در اختیار گرفت و جز شهرهایی که ذکر شد، اصفهان، زنجان تا عقبه حلوان هم، جزو متصرفات اوست. از این رو، مورخان او را بنیانگذار واقعی سامانی و یا اولین فرمانروای سامانیان گفته‌اند. او هفت سال و ده ماه در ایران سلطنت کرد.

بنا به نوشته مؤلف تاریخ بخارا، اسماعیل سامانی در اواخر عمر، به حکم خلیفه از عقبه حلوان و ولایت خراسان تا ماوراءالنهر و ترکستان و سند و هند را در ولایت خویش داشت اما به بخارا علاقه خاصی می‌ورزید و از آن جا به شهر ما یاد می‌کرد و در توسعه و ترقی آن اهتمام بسیاری نیز به خرج می‌داد. در آخر عمر که رنجور شده بود، طبیبان بخارا تغییر آب و هوا را برایش لازم دانستند. از این رو از جوی مولیان که کوشک امیر در آنجا بود و آب و هوایی مرطوب داشت به قریه‌ای به نام زرسان، نزدیک بخارا منتقل شد و در آنجا مدتی به تفریح و شکار اشتغال داشت تا آنکه سرانجام در صفر سال ۲۹۵ هجری قمری برابر با نوامبر ۹۰۷ میلادی بر اثر بیماری زندگی را بدرود گفت. در سروده‌ای از معین‌الدین جوینی، شاعر سده هشتم هجری و نگارنده کتاب نگارستان چنین آمده است:

اسماعیل سامانی آن نامدار همی بود در سروری کامکار
همان دولتش شانزده سال شد ز دور سپهری دگر حال شد
پیام آمد از مرگ نزدیک او سوی دار باقی درآورد رو
دو صد با نود بود و تاریخ پنج که بربست از سرای سپنج
ازو ماند نام نکو یادگار خنگ جان آن مهتر نامدار

شخصیت اخلاقی امیر اسماعیل

او مردی نسبتا عادل، جوانمرد، حق‌شناس، بسیار هوشمند و سختگیر بود. سعی داشت به کار مردم رسیدگی کند و دائما برای توسعه قلمرو و نفوذ خود تلاش می‌کرد و از سستی بیزار بود. وقتی که پسرش در یکی از جنگ‌های طبرستان، کوتاهی و سستی کرد، او را سرزنش نمود و از حکومت عزل کرد. املاک بسیاری می‌خرید و آنها را آباد می‌کرد و بعد بر موالیان خود وقف می‌نمود. روستایی قدیمی در بخارا خرید و منفعت آن را بر شیعیان، فقرا و وراث خود مقرر کرد.

نقل شده است که او همه روزه حتی در روزهای سرد زمستانی و گاه برف و باران سوار بر اسب به میان مردم می‌رفت تا اگر کسی درخواست و شکوه‌ای دارد

به آسانی به نزد او آید و خواسته‌اش را با او در میان گذارد. در نقل دیگری نیز آمده است که روزی امیر اسماعیل در حدود شهر مرو دید که شتری به کشتزاری رفته است، بنابراین او که از ستمکاری بر مردمان رویگردان بود، فرمان داد تا ببینند داغ و نشان چه کسی بر آن شتر است تا صاحب شتر را گرفته و به مجازات رسانند. چون فرمان او انجام شد، دیدند که نشان خود امیر بر شتر است، پس دستور داد تا مبلغی بیشتر از آنچه شتر به کشتزار زیان رسانیده بود به عنوان غرامت به صاحب کشتزار پرداخت شود.

غزالی نیز در کتاب نصیحت الملوک آورده است که امیر اسماعیل به هر جا که با سپاهیانش فرود می‌آمد، فرمان می‌داد لشگریان از آزار مردمان آن منطقه فرو گذارند. در یکی از روزها که او راهی مرو بود، پالیزبانی به نزدش آمد و از فردی از سپاهیان او شکوه نمود و گفت آن سپاهی به پالیز او ورود نموده و بدو زیان رسانده است. امیر سامانی آن لشگری را به نزد خویش فراخواند و از او پرسید: آیا تو مزد نمی‌گیری و آیا فرمان مرا نشنیده‌ای؟ سپاهی پاسخ گفت: هم مزد می‌گیرم و هم فرمان تو را شنیده‌ام. امیر اسماعیل گفت: پس چرا چنین زیان رسانده‌ای؟ آن لشگری افزود: خطا کرده‌ام. امیر سامانی گفت: من از بهر خطای تو به دوزخ نتوانم رفتن، از این رو دستور داد تا دست او را بریدند.

او همچنین مسجد جامع بخارا را گسترش داد و اوقافی بر آن گذاشت و چنان آنجا را آباد کرد که در آن زمان با بغداد رقابت می‌کرد و دانشمندان از هر جایی به بخارا می‌آمدند. اسماعیل با اینکه بیشتر دوران حکومتش را به جنگ سپری کرد، ولی از توجه به دانشمندان غفلت نمی‌کرد و خودش از دانشمندان بزرگ و ادیبان آن زمان بود و از پدرش امیر احمد نیز، حدیث روایت می‌کرد. ابومحمد عبدالله بن سبذمونی فقیه و محدث مشهور ماوراءالنهر، فقیه دربار اسماعیل و ابوالفضل بلعمی مشهور به پدر ابوعلی بلعمی، وزیر دربار او بود. زمانی که زنده بود، مردم او را «امیر عادل» می‌گفتند و وقتی هم که از دنیا رفت، او را «امیر ماضی» می‌خواندند.

نکته‌ها

پس از بیوگرافی اجمالی امیر اسماعیل، دو نکته دیگر نیز شایسته توجه است:

۱- اینکه سامانیان برای به دست آوردن مشروعیت دینی، حاکمیت سنتی و روحانی خلیفه عباسی را پذیرفتند. خلیفه و سامانیان گرچه حنفی مذهب بودند ولی سامانیان تعصب مذهبی نداشتند، به‌طوری که داعیان اسماعیلی از دوره نصر در ماوراءالنهر حضور فعال داشتند و نصر نیز آنها را همراهی می‌کرد و این فضای آزاد فکری و مذهبی به رشد علوم در آن دیار کمک بسیاری کرد.

۲- اسماعیل سامانی را در تاجیکستان، بنیانگذار تاجیکستان می دانند و بنای یادبود امیر اسماعیل در دوشنبه، از نمادهای این کشور به‌شمار می‌آید. مهم‌ترین جایزه علمی این کشور نیز به نام اسماعیل سامانی، برابر دو هزار دلار آمریکا است.

دیگر مشاهیر و بزرگان بخارا

بغداد در سده‌های ۲ و ۳ هجری قمری برابر با ۸ و ۹ میلادی بزرگ‌ترین حوزه علمی مسلمانان و تنها مرکز علوم عقلی در محدوده ممالک اسلامی به‌شمار می‌آمد. پس از بغداد حوزه‌های دیگری در جهان اسلام از جمله اصفهان، ری و بخارا پدید آمد. کتابخانه عظیم بخارا در قصر سامانیان شهرتی بسزا داشت. ابن سینا و ثعالبی درباره بخارا، نقش آن در ترویج علم و دانش و حضور بزرگان علوم عقلی، گفته‌های جالبی دارند.

در میان بزرگان و مشاهیر اسلامی، می‌توان به ابوعبدالله ابن ابی‌حفص، فقیه بزرگ بخارا و ابن سینا اشاره کرد. ابوعبدالله احمد بن محمد جیهانی مؤلف کتاب‌های آیین، المسالک و الممالک و بسیاری کتب دیگر، وزیر سامانیان بود که ابن فضلان او را شیخ العمید نامید و در بخارا با او دیدار کرد. بلعمی مترجم تاریخ طبری نیز از وزیران دولت سامانی بود. رودکی و ابوشکور بلخی از بزرگان متقدم ادب فارسی در بخارا می زیستند. همچنین ابوالفتح بستی، ابوبکر بن احمد بن حامد فقیه، عبدالعزیز بن احمد بن صالح حلوانی امام حنفیه بخارا، قاضی

عبدالرزاق ترکی، جوهری زرگر، عمعق بخارایی، سوزنی سمرقندی، حسن بن علی قطان مروزی، محمد بن جعفر نرشخی، ابونصر احمد بن محمد نصر قباوی و محمد بن محمد عوفی از بزرگان دیگری بودند که در بخارا زندگی می‌کردند.

برخی دیگر از مشاهیر بخارا عبارتند از: ابوالطیب محمد بن علی بخاری، ابن ندیم، عبدالله بن محمد مُسندی جُعفی، ابوزکریا عبدالرحیم ابن احمد تمیمی بخاری، محمد بن احمد بن سلیمان الغنجار بخاری، احمد بن علی بن عمرو سلیمانی بیکندی و عبدالرحمان بن محمد بن حمدون. بعضی از مشاهیر عارفان بخارا نیز عبارتند از: عزیزالدین نسفی، سیف‌الدین باخرزی و نواده‌اش ابوالمفاخر باخرزی که در بخارا مدفونند، بهاءالدین محمد نقشبندی، علاء منجم بخاری، عبدالرحمان مشفقی ملک الشعرا، حمویه صاحب طواویس و سیفی بخاری.

بی‌گمان بخارا از مراکز عمده فرهنگ و ادب پارسی و هنر ایرانی بوده است. گروه بسیاری از شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی و پارسی‌نویس از سده های دور تا روزگار ما در بخارا می‌زیسته‌اند و اکنون جز نامی از آنان باقی نمانده است.

بخش سوم

ادبیات و فرهنگ ایرانی در ماوراءالنهر

بین سرزمین‌های آسیای مرکزی و ایـران، چنـان ارتبـاط تـاریخی و فرهنگـی ریشه‌دار و کهنی وجود دارد که می‌توان آن را یکی از قدیمی‌ترین موارد نوع خـود در تاریخ جهان دانست. در دوران اسلامی فصل تازه‌ای در روابط فرهنگی و هنـری ایران با آن سرزمین‌ها آغاز شد. در این دوره نخستین شـاعران پارسـی‌گـوی، ادب پارسی را در ماوراءالنهر و شهرهایی چون بخارا و سمرقند پایه‌گذاری کردند. دربـار سامانیان از همان آغاز به‌صورت کانون اصلی علم و ادب پارسی درآمـد و شـعرایی مانند ابوالمثل بخارایی، سپهر بخارایی کار بنیانگـذاری شـعر پارسـی را بـه عهـده گرفتند. با این وجود شعر فارسی دری به مفهوم واقعی خود با رودکی پا به عرصـه وجود نهاد که اهل قریه پنج رودک از توابع سمرقند بود. در زمان رودکی، شـعرای بزرگی از نواحی مختلف این سـرزمین برخاسـتند؛ از جملـه مـی‌تـوان ابوالعبـاس بخارایی، ابوحفص سغدی شاعر و مولف قدیمی‌ترین کتاب لغت فارسی را نـام بـرد که مخترع یکی از ادوات موسیقی به نام «شهرور» نیز به‌شمار می‌رود.

در این عصر می‌توان از وزرای دانـشمندی چـون ابوعبـدالله محمـد بـن احمـد جیهانی، ابوالفضل محمد عبدالله بلعمی، ابوعلی محمد بن محمـد بلعمـی، ابـوعلی احمد بن محمد جیهانی، ابوطیب محمد بن حاتم مصعبی، ابوالحسین عبـدالله بـن احمد عتبی و شاعران بزرگی مانند ابوالعباس مروزی، مـسعود مـروزی، ابوالحـسن شیخ بلخی که او نیز علاوه بر شاعری در حکمت و فلـسفه و خوشنویـسی مهـارت بسزایی داشت، ابوطیب مـصعبی وزیـر، ابوالعبـاس ربنجنـی، ابوطـاهر خـسروانی، ابوالموید بلخی، ابوشکور بلخی مولف آفرین نامه، ابومنصور محمد بن احمد دقیـق بلخی و ده‌ها شاعر دیگر نام برد. کتاب‌های تاریخ و تفسیر طبری تالیف محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری؛ یعنی تاریخ بلعمی و آثار بسیار دیگر در فلـسفه و حکمت و شعر و موسیقی و طب و نجوم در ایـن دوره نوشـته شـدند. همچنـین

کلیله و دمنه توسط نصرالله منشی از عربی به فارسی و سندبادنامه توسط کاتب سمرقندی از عربی به فارسی در این زمان ترجمه شد.

سامانیان که از نژاد ایرانی بودند به زبان فارسی و آثار گویندگان فارسی‌زبان، انس و الفتی بسیار داشتند و زبان فارسی در عصر آنان در نواحی ماوراءالنهر رواج یافت. ابونصر فارابی نیز به همین ناحیه و دوران تعلق دارد.

ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا، دو شخصیت برجسته از دانشمندان اسلامی در قرن‌های چهارم و پنجم هجری قمری به این سرزمین تعلق دارند. بیرونی از بیرون خوارزم و ابوعلی سینا از قریه افشند بخارا برخاستند. در قرن ششم، دانشمندان و شعرایی مانند رشیدالدین وطواط، نظامی عروضی، شهاب‌الدین ترمذی، کمال‌الدین بخارایی، سوزی سمرقندی، عوفی بخارایی مولف دو کتاب لباب الالباب و جوامع الحکایات و لوامع الروایات، اثیرالدین اخسیکتی، بهاءالدین خوارزمی مولف التوسل الی الترسل، شیخ نجم‌الدین کبری بزرگ‌ترین عارف اسلامی که مزار او در اطراف خیوه (کهنه اور گنج)است، در این سرزمین پا به عرصه علم و ادب گذاشتند. همچنین در قرن هفتم و هشتم هجری قمری می‌توان از: فخرالدین محمد بناکتی، مسعود سمرقندی، خواجه حسام الدین حافظ بخارایی مولف انیس‌الطالبین، صوفی سمرقندی، بدرالدین چاچی، محمد بن اسعد بخارایی مولف منشات یاد کرد. از زمره بزرگان این قوم، عارف، شاعر و پهلوان ساکن خیوه، پهلوان محمود قتالی معروف به پوریای ولی است که در سال ۷۲۲ هجری قمری درگذشت.

در قرن‌های نهم و دهم نیز می‌توان از: دولتشاه سمرقندی مولف تذکره الشعراء، عبدالرزاق سمرقندی مولف مطلع السعدین، خواجه عبیدالله احرار سمرقندی معروف به خواجه احرار یکی از بزرگان مشایخ نقشبندی، کمال‌الدین کاشانی خوارزمی عارف نامی و مؤلف جواهرالاسرار و قاضی میبدی و میر علی کاتب هروی خطاط معروف نام برد. گذشته از رونق فراوان شعر و ادب در مراکزی مانند بخارا و سمرقند، این شهرها از همان آغاز دوره اسلامی از کانون‌های علمی و فرهنگی

درجه اول ایران به‌شمار می‌رفتند. کتابخانه معروف سامانیان که تا قرن چهارم هجری در بخارا دایر بود، از بزرگ‌ترین کتابخانه‌های دنیای اسلام محسوب می‌شد.

بخارا در دوره‌های متاخر نیز ارتباط خود را با ایران قطع نکرد و همواره صفحاتی را در تاریخ ایران، به خود اختصاص داد. حال به چند فراز از تاریخ ایران توجه می‌کنیم و برای ده‌ها سوالی که به ذهن هر ایرانی کنجکاو راه می‌یابد، به جستجوی جواب می‌پردازیم:

در دوره صفویه به نوشته رضا قلی هدایت «درگاه خلایق پناه سلاطین صفویه، ملاذ و ملجأ سلاطین خوارزم و بلخ و بخارا و افاغنه و ازبکیه بود»، آنچنان که ولی محمدخان در سال ۱۰۲۰ هجری قمری پس از اینکه حاکم بخارا به او اجازه وارد شدن به ارگ را نداد، ناچار از طریق مشهد به اصفهان آمد و شاه عباس اول از او استقبال کرد. محمدخان دوباره ظاهرا به یاری شاه عباس، بخارا را به دست آورد. در زمان شاه عباس اول بخارا پایتخت ازبکیه شمرده می‌شد و خان (پادشاه) ازبک در شهر بخارا مستقر بود. در سال ۱۱۶۰ هجری قمری نادرشاه دستور داد تا کوچ بر کوچ قشون ایران به سوی بلده فاخره بخارا رهسپار شوند. آنان پس از ورود به شهر، ابوالفیض خان پادشاه بخارا را به بند کشیدند و شاهزاده عبدالمؤمن‌خان را که دوازده سال داشت به تخت نشاندند و به نام نادرشاه سکه زدند. پس از درگذشت نادر، سپاهیان ایران از بخارا عقب نشستند. در اواخر دوره زندیه (۱۱۶۳ - ۱۲۰۸ هجری قمری)، به سبب اوضاع نابسامان ایران، بکجان امیر بخارا، به مرو لشگر کشید و حاکم آنجا بیرام علی‌خان قاجار را کشت. او بند مرو را ویران کرد و تا سال ۱۲۱۰ هجری قمری در آنجا به سر برد و سپس به بخارا بازگشت.

در سال ۱۲۱۵ هجری قمری امیرحیدر از قبیله مَنْغیتْ، خاندان اَشْترخانی را که بر بخارا حکمرانی داشتند و از سادات بودند، برانداخت و خود به حکومت بخارا رسید. در دوره فتحعلیشاه، حکمران بخارا با یک هزار خانوار از اهالی مرو به سبب اختلافات داخلی به ایران پناهنده شد و برادرش امیر حیدر به دنبال او به مرو آمد و بند مرو را ویران کرد. در دوره محمدشاه (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴ ه.ق) امیر بخارا با

خان خوارزم و والی سیستان پیاپی تحفه و هدیه بـه دربـار ایـران مـی‌فرسـتادند. نماینده وقت امیر بخارا، امیر نصرالله، در بازگشت از روم (عثمانی) در سـال ۱۲۶۸ هجـری قمـری در دوره ناصـرالدین شـاه (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ ه.ق) بـه تهـران آمـد و خدمت امیرکبیر رسید. پس از امیر نصرالله، بخارا دستخوش اختلافات داخلی شد، تا اینکه روس‌ها در سـال ۱۲۸۵ هجـری قمـری برابـر بـا ۱۸۶۸ مـیلادی پـس از قشون‌کشی و تسخیر قسمتی از ولایت بخارا، طبق معاهده‌ای با امیرمظفـر، امـارت بخارا را تحت‌الحمایه خود قرار دادند.

قابل توجه کارشناسان هنر معماری

کتیبه‌ها در دوره تیموری با خطوط تعلیق، محقق، ثلث، بنایی و معقلی نوشـته شده‌اند. درصد خطوط بنایی، محقق و تعلیق، به ترتیـب بیـشتر از خطـوط دیگـر است و کتیبه‌های ساق گنبدها معمولا با خط بنایی اجـرا شـده‌انـد. سـتون‌هـا در معماری علاوه بر تحمل بار ساختمان، جنبه تزئینـی و زیبـایی نیـز دارنـد. حتـی می‌توان گفت ستون‌های متـصل بـه سـاختمان، بیـشتر جنبـه زیبـایی دارنـد تـا برگرفتن باری از دوش دیوارهای سـاختمان، در حـالی کـه سـتون‌هـای منفـرد و منفصل از سازه در معماری تیموری کمتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند. ستون‌هایی که در داخل شبستان‌های مساجد تیموری تعبیه شده‌اند، معمولا عاری از هر گونه نقش و نگار هستند و تنها با گچ سفید پوشیده شده‌اند. اما سـتون‌هـای چـوبی بـا نقش‌های گیاهی که در قسمت پایین و بالایشان نقش‌هایی منبت‌کاری شده‌اند به صورت مولفه شاخص معماری در سمرقند و بخارا در آمده‌اند.

تأثیر هنر هند نیز در این ستون‌ها دیده می‌شـود. سـتون‌هـا در معمـاری دوره صفویه نقش مهمی ایفا می‌کردند. ستون‌های چوبی چهل سـتون و عـالی قـاپو بـا ستون‌های تیموری به‌طور کامل تفاوت دارند و ستون‌های داخل شبستان‌ها، مانند مسجد امام اصفهان معمولا با پوششی از کاشی آراسته شده‌اند. گنبـدها از عناصـر شاخص معماری به شمار می‌آید و ساق گنبدهای تیموری بسیار بلند و سطح خود گنبد به صورت خیاری شکل است.

تزئینات روی گنبدهای تیموری نقوش معقلی و هندسی دارد. نمونه شاخص دوره تیموری، گنبد بسیار بلند گور امیر در سمرقند است. با حمله تیمور به ایران و گسیل هنرمندان و صنعتگران ایرانی به سمرقند، شهر سبز و بخارا، دور جدیدی از هنر و معماری ایرانی در این سرزمین شکل گرفت. در این دوره الگوهای معماری ایرانی(سلجوقی)، مساجد چهار ایوانی، مدارس و بازارها به همراه نقوش و فنون تزئینی با عناصر و مصالح بومی در این شهرها مورد استفاده قرار گرفت. نوآوری‌های سبک معماری تیموری بیشتر مدیون هنرمندان مهاجر بود و روشن است که بنیانگذاران قسمت اعظم این نوآوری‌ها، معمارانی بودند که تیمور آنها را از ایران آورده بود. همه این پیشرفت‌های فنی که با عنوان سبک امپراتوری تیمور معرفی شده است، پیش از این در نیمه قرن چهاردهم میلادی که با فرمانروای مظفری اصفهان، شیراز و یزد برپا شده بود، وجود داشت.

عناصر تزئینی در معماری تیموری عبارتند از: کاشیکاری، نقاشی روی گچ، رسمی‌بندی، مقرنس، ستون‌های کاشیکاری شده، گنبد، کتیبه‌ها، منبت چوب و حجاری سنگ. در این دوره نقوش تزئینی شامل نقش‌های هندسی، خط نوشته‌ها و نقوش گیاهی بود. کاشی‌های نقش برجسته لعاب‌دار با فرم‌های تخت و مدور برای پایه و سر ستون‌ها و قوس‌ها به‌کار می‌رفت. این نوع کاشی‌ها بیشتر در مدخل ساختمان مانند ایوان‌ها استفاده می‌شد. در مجموعه شاه زنده در سمرقند، بهترین این نوع کاشی‌ها دیده می‌شود. این کاشی‌ها منحصر به دوره تیموری است و در معماری صفویه دیده نمی‌شود. رنگ این کاشی‌ها عموما سبز متمایل به فیروزه‌ای و نقش آنها گیاهی (اسلیمی و ختایی) است. امضای دو تن از استادان به نام زین‌الدین شمس‌اله و زین‌الدین، روی کاشی‌ها درج شده است. روش کاشی‌های معرق در دوره ایلخانی آغاز شد و در دوره تیموری به نقطه اوج خود رسید و بیشترین کاربرد را در بناهای تیموری پیدا کرد.

روابط سلاطین صفوی با حکمرانان ماوراءالنهر

شاید شنیده باشید که روزی همسایه به در خانه طنزپرداز معروف آمد و گفت: «اگر امروز طناب خود را لازم ندارید، به ما قرض بدهید تا کارمان را برآورده، شبانگاه مسترد داریم.» او جواب داد: «اتفاقا طناب را لازم داریم، خیلی هم لازم داریم، چون روی آن، ارزن به آفتاب داده‌ایم.» همسایه گفت: «آفتاب دادن ارزن روی طناب؟» جواب شنید: «اگر بهانه است، همین هم بهانه است.»

حال ما هم از سویی دوست می‌داریم چند صفحه دیگر از تاریخ ایران را که به ماوراءالنهر ارتباط دارد، مرور کنیم و از سوی دیگر هم باقی محمدخان را که در کنار خواجه نقشبند به خاک سپرده شده است، بهتر بشناسیم. بدین سبب این مرد مدفون در مزار خواجه بهاءالدین را بهانه کردیم تا باهم روابط سلاطین صفوی با حکمرانان ماوراءالنهر را مطالعه کنیم.

جانیان، عنوان سلسله حکام بخارا از سال ۱۰۰۷ تا ۱۱۹۹ هجری قمری است. نسب این سلسله به جان (جانی) بیک، پسر یارمحمد می‌رسد. یارمحمد امیرزاده‌ای از خانات اَستَراخان و از اعقاب جوجی، پسر چنگیز بود. یارمحمد به همراه پسرش جان، در حدود سال ۹۶۲ هجری قمری برابر با ۱۵۵۴ میلادی با حمله روس‌ها به هشترخان به ماوراءالنهر گریخت. یارمحمد نخست به دربار پسر عمویش حاجم‌خان والی اورگنج رفت اما به‌دلیل رفتار نامهربانانه او، به دربار اسکندر شیبانی (۹۶۸ - ۹۹۱ ه.ق) در بخارا پناه برد. اسکندر شیبانی به گرمی از ایشان استقبال کرد و دخترش زهرا خانم را به ازدواج جان در آورد. ثمره این پیوند، یک دختر و چهار پسر به نام‌های دین محمد مشهور به یتیم سلطان، باقی محمد، ولی محمد و پاینده سلطان بود.

پس از مرگ اسکندر شیبانی، پسرش عبداللّه‌خان به حکومت رسید و به پاس خدمات و یاری جان و پسرانش در جنگ‌ها و اداره امور، حکومت نیشابور، تون، قاین، نسا و باورد را به دین محمد داد و برادرانش را نیز برای کمک همراه او کرد. با درگذشت عبداللّه‌خان در سال ۱۰۰۶ هجری قمری عبدالمؤمن‌خان به جای پدر

نشست. اختلاف میان عبدالمؤمن‌خان و دین محمد سبب شد تا جان را به دستور عبدالمؤمن دستگیر کنند. پسران جان از شاه عباس اول (۹۹۶ - ۱۰۳۸ ه.ق) یاری خواستند. در این هنگام سپاهی از قزلباشان به سرکردگی یوسف بهادر قوش‌بیگی به هرات حمله کرد اما کاری از پیش نبرد.

عبدالمؤمن‌خان پس از شش ماه حکومت به قتل رسید و با مرگ او، قلمرو ازبکان دستخوش آشوب شد. در همین زمان شاه عباس برای بیرون راندن ازبکان از خراسان و تصرف هرات به آنجا لشگر کشید. امرای ازبک برای نجات هرات، دین محمد را به حکومت شهر گماردند. او در نبردی که میان ازبکان و سپاه صفوی روی داد، کشته شد و هرات به تصرف شاه عباس در آمد. سرانجام درباریان بخارا برای سامان دادن به اوضاع، جان را به حکومت برگزیدند اما او نپذیرفت و پسر دیگرش، باقی محمد به حکومت رسید.

باقی محمدخان در سال ۱۰۰۷ هجری قمری سلسله جانیان را در بخارا بنیان نهاد و برادرش ولی محمد را به حکومت بلخ فرستاد. به گفته کَنْبو، هنگامی که باقی‌خان به حکومت رسید، نیای او یارمحمد که در قندهار بود، به دیدار او رفت. باقی‌خان نیز به پاس احترام به جدش، مسند خانی را به او داد و دو سال نیز خطبه به نامش خواند و سکه به نام او زد اما دیری نپایید که مناسبات آنان تیره شد و باقی محمدخان دست او را از حکومت کوتاه کرد، سپس به انتقام خون برادرش دین محمد به قندوز تاخت و پس از گرفتن شهر و کشتار مردم، به بخارا بازگشت. شاه عباس با شنیدن خبر سقوط قندوز به ماوراءالنهر لشگر کشید. باقی محمدخان نیز به سرعت از بخارا به بلخ رفت. شاه عباس شهر را محاصره کرد اما باقی محمدخان از جنگ با سپاهیان قزلباش خودداری ورزید. محاصره بلخ به طول انجامید و بیماری وبا در میان لشگریان ایران شیوع یافت. نیمی از آنان از پای درآمدند و شاه عباس ناچار به اَنْدَخوی عقب‌نشینی کرد.

باقی محمدخان برای گسترش قلمرو خود به بدخشان که در تصرف بدیع‌الزمان میرزا (شاهزاده تیموری) بود، حمله برد و آنجا را گرفت. او در واپسین

سال‌های حکومت خود سعی کرد روابط دوستانه‌ای با صفویان برقرار کند. از این رو، از مرزداران خود خواست از حمله به سرحدات ایران خودداری کنند و با تاجران ایرانی رفتار دوستانه‌ای داشته باشند. باقی محمدخان در سال ۱۰۱۴ هجری قمری در سن پنجاه و هشت سالگی درگذشت و او را در مزار خواجه بهاءالدین نقشبند به خاک سپردند.

بخش چهارم

ادیان و مذاهب در ازبکستان

قومیت‌های گوناگونی در ازبکستان وجود دارند و پیروان نزدیک به پانزده دین و مذهب در این کشور زندگی می‌کنند. در میان ادیان و فرقه‌های مختلف، اسلام، مسیحیت و یهودیت بیشترین پیروان را دارند. اسلام دین رسمی است و بیشتر ازبک‌ها، سنی حنفی مذهب هستند.

اسلام در ازبکستان

پس از فتح خراسان به دست اعراب مسلمان در سال‌های ۶۰ - ۷۰ هجری قمری، لشگرکشی‌های متفرق اعراب به ماوراءالنهر با کمک حکام محلی که علیه یکدیگر مبارزه می‌کردند، به فتوحات اردوی مسلمانان منجر شد که اسکان گروه‌های عرب را در نقاطی از این سرزمین به دنبال داشت.

اعراب برای اولین بار در سال ۶۵۱ میلادی در محدوده آسیای مرکزی از جمله هرات، بلخ و مرو حضور پیدا کردند. در سال ۷۰۸ م. قتیبه بن مسلم از سوی حجاج به‌عنوان والی خراسان مامور فتح نهایی ماوراءالنهر شد. او در طول قریب به بیست سال تا نزدیکی مرز چین و کاشغر و از شمال تا حدود تاشکند کنونی لشگر کشید. در سال ۷۰۹ میلادی به بخارا یورش برد و در سال ۷۱۲ میلادی آنجا را فتح کرد. سپس خوارزم در سال ۷۱۳ میلادی سمرقند در سال ۷۱۴ میلادی و تاشکند و فرغانه در سال ۷۱۶ میلادی به تسخیر مسلمانان در آمد.

بدین‌ترتیب دین اسلام به مرور زمان در آسیای مرکزی نفوذ کرد و گسترش یافت. از اواسط قرن دهم میلادی تا پایان قرن شانزدهم، اسلام به‌عنوان مهم‌ترین دین در این منطقه شناخته شد و آسیای مرکزی به یکی از معتبرترین کانون‌های فرهنگی جهان اسلام تبدیل شد. شهرهای بخارا و سمرقند، پس از قرن سوم هجری قمری، به عنوان دو مرکز مهم تدریس علوم اسلامی شناخته شدند و علمای مسلمان از نقاط مختلف جهان برای به‌دست آوردن تازه‌ترین برداشت‌ها از

تعالیم اسلامی، به آن دیار شتافتند. در طول این شش قرن، بخارا مهد اسلام نام گرفت و ملقب به بخارای شریف شد.

ازبکستان قبل از استقلال

پس از استقرار حکومت کمونیستی در سرزمین‌های ازبکستان امروزی و با توجه به ایدئولوژی خاص آنها که از اساس با دین و مذهب مخالف بودند، هزاران مسجد و مدرسه مذهبی بسته شدند و یا به انبار تبدیل گشتند و برخی نیز تخریب گردیدند. در ادامه این روند، به پیروی از سیاست کلی نظام شوروی، برای مبارزه با دین از روش دیگری نیز استفاده می‌شد. بدین ترتیب که بیشتر آثار تاریخی و نسخ خطی مربوط به آموزه‌های دینی را معدوم می‌کردند و اندکی را به موزه‌ها منتقل می‌نمودند. این جریان تا جنگ جهانی دوم ادامه یافت تا اینکه در زمان جنگ برای جلب حمایت مسلمانان علیه آلمانی‌ها، آزادی‌های مقطعی و جزئی به آنان داده شد. پس از پایان جنگ جهانی، سیاست دین ستیزی دوباره بر ضد مسلمانان اعمال شد و تا دوران روی کار آمدن میخائیل گورباچف ادامه یافت.

به دیگر سخن، اتحاد جماهیر شوروی، اسلام را همانند سایر ادیان به عنوان یک موضوع خصوصی و مستقل از دولت در نظر می‌گرفت. در طول دهه‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۴۰ میلادی هئیت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی برای مقابله با اسلام از تبلیغات و سرکوب استفاده می‌کرد اما در سال ۱۹۴۵ میلادی در تلاش برای جذب جمعیت مسلمانان تحت سلطه خود، سرپرستی امور مذهبی را به خودشان واگذار کرد. این الگو از اصلاحات مذهبی کاترین دوم که در سال ۱۷۸۳ میلادی یعنی زمانی که مفتیات اورنبرگ را ایجادکرد، اتخاذ شد. از این رو، مسلمانان اتحادیه شوروی تحت نظر پنج مدیریت مذهبی یا هئیت‌های امنای مذهبی مسلمان (مفتیات) قرار گرفتند. در اتحاد جماهیر شوروی، مفتی اول امور را اداره می کرد. از آنجا که ۷۵ درصد مسلمانان اتحادیه شوروی در پنج جمهوری آسیای مرکزی متمرکز بودند، مهم‌ترین و معتبرترین فرد از میان پنج مفتی، به آسیای مرکزی و قزاقستان تعلق داشت که در تاشکند ازبکستان مستقر بود.

این مرکز برای چند دهه، مجله مصور «مسلمانان شرق اتحادیه جماهیر شوروی» را منتشر کرد. در یک دوره به‌صورت روزنامه هم منتشر شد. این نشریه، مدارک و مستندات در زمینه علوم الهی و مذهبی، مقاله‌ها در مورد زندگی جامعه مسلمانان و نیز پاسخ به پرسش‌های مسلمانان را منتشر می‌کرد. همچنین بدون تاخیر به صورت فصلنامه منتشر می‌شد و به‌صورت عمومی توزیع می‌گردید. علاوه بر آن، این مجله به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، ازبکی، عربی و فارسی دری ترجمه می‌شد. یک نشریه دو ماهانه با نام «اسلام نوری» (نور اسلام) در سال ۱۹۹۱ میلادی جایگزین آن شد.

ازبکستان پس از استقلال

در سال ۱۹۹۱ میلادی با استقلال جمهوری‌های آسیای مرکزی، هر یک از آنها استقلال مذهبی پیدا کردند. ازبکستان نیز چند ماه پس از استقلال، اداره مفتیات خود را تاسیس کرد. به تعبیر واضح‌تر، پس از استقلال و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال جمهوری‌های مشترک‌المنافع، اسلام در آسیای مرکزی بار دیگر نضج گرفت و به‌عنوان عاملی مهم و تعیین کننده مطرح شد. دولت ازبکستان، سیاست دوگانه‌ای را در ارتباط با مذهب در پیش گرفت. از طرفی با فشارهای خارجی و مقدمه کسب مقبولیت جهانی، کشور را در قانون اساسی جدید، لائیک معرفی کرد و علی‌رغم اینکه بیش از ۸۵ درصد جمعیت ازبکستان را مسلمانان تشکیل می‌دهند، از اسلام و دیگر ادیان نام برده نشد و از طرف دیگر برای حفظ امنیت و آرامش اجتماعی، در جهت بزرگداشت دانشمندان اسلامی اقدام کرد.

حکومت ازبکستان به علت اعتقاد مردم به سنن اسلامی و علاقه آنان به دانشمندان بزرگ اسلامی که از این سرزمین برخاسته‌اند، به قبول و حمایت از سنت‌های اسلامی تن داد، سنت‌هایی که در اعتقادات مردم ریشه عمیقی دارند. اعلام رسمی دولت ازبکستان مبنی بر تعطیلات رسمی اعیاد فطر و قربان در همین راستا قابل تفسیر است. در سال ۱۹۹۱ میلادی قانون ازبکستان در مورد

آزادی عقیده و سازمان‌های دینی صادر شد. طبق این قانون، در ازبکستان دین از سیاست جداست و اتباع ازبکستان صرف‌نظر از اعتقادشان، در برابر قانون مساوی هستند و هیچ‌یک از ادیان نسبت به دیگری امتیاز و محدودیتی ندارد. همچنین این قانون تصریح می‌کند دولت، فعالیت سازمان‌های دینی را مانند فعالیت‌های الحادی از نظر مالی تامین نخواهد کرد.

مسیحیت در ازبکستان

در پی تبلیغ مهاجران در قرن دوم تا چهارم میلادی، مسیحیت در ازبکستان نفوذ کرد و در قرن چهارم میلادی پیروان زیادی پیدا کرد. در حال حاضر بیست و هفت کلیسا در ازبکستان وجود دارد و بیشتر روس‌ها پیرو مسحیت هستند. مذهب کاتولیک نیز در قرن سیزدهم میلادی وارد ازبکستان شد که بیشتر لهستانی‌ها و لیتوانی‌ها پیرو آن هستند. در این میان کاتولیک‌ها سه کلیسا دارند و دیگر فرقه‌های مسیحیت از جمله ادونتیست‌ها، باپتیست‌ها (که پیش‌تر از آنان سخن به میان آمد)، متدیست‌ها و ارامنه نیز پیروان اندکی در ازبکستان دارند.

یهودیت در ازبکستان

مقارن زمانی که شارلمانی تاج امپراطوری غرب را بر سر داشت، درکرانه‌های خاوری اروپا در میان قفقاز و ولگا، امپراطوری خزر فرمان می‌راند. کشور خزرها موضع استراتژیکی مهمی را در مدخل حیاتی میان دریای سیاه و دریای مازندران اشغال کرده بود و مردمی از تبار ترکان در آن زندگی می‌کردند. این کشور به منزله حائلی به شمار می‌آمد که کشور بیزانس را در برابر هجوم قبایل وحشی صحرای شمال مانند بلغارها، مجارها و روس‌ها نگاه می‌داشت.

دولت خزران نزدیک به چهار قرن دوام آورد. در این مدت امپراطوری خزر مرکز بازرگانی شد. با رفت و آمد آنها مسیحیت، اسلام و یهودیت در آن سرزمین رواج یافت. در سال ۷۴۰ میلادی پادشاه و درباریان طبقه حاکم خزران به آیین یهود گرویدند و بدین‌گونه یهودیت، مذهب رسمی خزرها شد. یهودیان به‌عنوان

مهاجر و تاجر به‌تدریج در سراسر آسیای مرکزی پراکنده شدند اما امروزه بیشتر آنان در بخارا و سمرقند متمرکز هستند و به زبان فارسی تکلم می‌کنند. یهودیان ازبکستان هفده کنیسه و یک مرکز آموزشی دارند.

بهائیان نیز که رابطه دیرینه‌ای با یهودیان دارند، کما بیش در شهرهای ازبکستان وجود داشتند اما بعد از استقلال کشور به‌خاطر فضای ایجاد شده و خلاء فرهنگی، بر شدت فعالیت‌های خود در شهرهای سمرقند، بخارا و تاشکند افزودند. بهائیان که غالبا یهودیان ایرانی‌تبار هستند، زبان فارسی را خوب می‌دانند و سعی دارند از ابزارهای مختلف در جهت گسترش ایده‌های خود استفاده کنند. مبلغان بهائی بیشتر از اسرایيل، آمریکا و دیگر کشورهای اروپایی به ازبکستان و کشورهای همجوار آمده‌اند و از فقر مردم سوءاستفاده می‌کنند.

اسماعیلیه در ازبکستان و تاجیکستان

اسماعیلیه ریشه عمیقی در تاریخ ماوراءالنهر دارد و تاکنون توانسته است به حیات خود ادامه دهد. جاده ابریشم که روزگاری از مسیر شهرهای ازبکستان امروزی می‌گذشت، بارها شاهد عبور و مرور اسماعیلیان تا قلعه الموت و محل حکومت حسن صباح بوده است. از اوایل قرن پنجم هجری، مردم در سراسر ماوراءالنهر به خاطر عدم رضایت از وضع سیاسی و اجتماعی حاکم، به اسماعیلیه که از فرقه های شیعه بود و با سیستم خلیفه‌گری مخالف بود، گرایش پیدا کردند. در سال ۴۳۶ هجری قمری بغراخان هارون، صاحب ماوراءالنهر، بسیاری از پیروان اسماعیلیه را کشت و ظاهرا آنان در شهر بخارا نیز از این کشتار مصون نماندند.

امروزه نقطه تمرکز و محور اصلی اسماعیلیه را می‌توان مناطق بدخشان تاجیکستان و افغانستان دانست. مسلمانان بدخشان تاجیکستان بیشتر پیرو مذهب اسماعیلیه به رهبری آقاخان هستند و شرق و جنوب شرقی تاجیکستان محل اقامت این دسته از تاجیکان است. در حال حاضر نود درصد شیعیان ساکن بدخشان شیعه اسماعیلی و ده درصد نیز اثنی‌عشری هستند.

رهبر اسماعیلیان بدخشان، کریم آقاخان است که رهبر یکی از دو فرقه اصلی اسماعیلیان جهان به‌شمار می‌آید. تا قبل از استقلال کشورهای مشترک المنافع، اسماعیلیان با کریم آقاخان ارتباطی نداشتند اما در سال‌های ۳-۱۹۹۲ میلادی که تاجیکستان در جنگ‌های داخلی به سر می‌برد و وضع اقتصادی کشور تاسف‌بار بود، ارتباط ناحیه کوهستانی بدخشان با پایتخت قطع شد و خطر قحطی و مرگ و میر در منطقه قوت گرفت. کریم‌خان به کمک پیروان خود در کوه‌های پامیر شتافت و با گشودن راه‌های ارتباطی، تلاش کرد تا مواد غذایی را به آن‌ها برساند. بدون تردید این حرکت انسانی و در عین حال تبلیغ گرایانه، تاثیر مثبتی در اسماعیلیان بدخشان بر جای گذاشت و موجب علاقه مردم به کریم‌خان شد.

کریم آقاخان در ماه مه ۱۹۹۵ میلادی در سفری رسمی به پامیر رفت و سر راه خود به شرق تاجیکستان، وارد دوشنبه شد و با رئیس جمهور تاجیکستان، امامعلی رحمانف دیدار و گفتگو کرد. آن‌ها در مورد چگونگی همکاری بیشتر میان بنیاد آقاخان و حکومت تاجیکستان صحبت کردند و چند موافقت‌نامه فرهنگی و اقتصادی نیز امضاء نمودند. نکته دیگر اینکه نماینده شخصی آقاخان، به مثابه سفیر آقاخانیه در تاجیکستان به شمار می‌آید و می‌تواند در جهت حسن روابط میان دو طرف فعالیت کند.

رئیس جمهور تاجیکستان در آن سفر، سنگ تمام گذاشت و کریم آقاخان را در سفر خود به بدخشان همراهی کرد. مردم به دلیل مشکلات اقتصادی ناشی از جنگ داخلی، به گرمی از او استقبال کردند و کریم‌خان هم به اسماعیلیه و تمامی مردم تاجیکستان وعده داد تا از طریق بنیاد آقاخان به آنها کمک کند. بدیهی است این دیدار، در شکل دادن و بازیافتن هویت مذهبی اسماعیلیه بعد از هفتاد سال جدایی، موثر بود.

نباید فراموش کرد که کریم آقاخان در انگلیس و فرانسه زندگی کرده و مورد حمایت همه جانبه انگلیس است. بنابراین او با هماهنگی انگلیس، می‌خواهد میان بدخشان تاجیکستان و بدخشان افغانستان ارتباط برقرار کند تا بتواند به‌صورت

متحد و بدخشان واحد، همگام با سیاست‌های غرب عمل کند. قابل توجه آنکه بدخشان یکی از نقاط بسیار مرتفع دنیا به‌شمار می‌رود؛ شوروی آن را محل شنود قرار داده بود و تا خلیج فارس را پوشش می‌داد.

نقش مدرسه میرعرب در تحولات دینی منطقه

در زمان اتحاد جماهیر شوروی، رسیدگی به امور مذهبی مسلمانان در پنج جمهوری آسیای مرکزی به اداره روحانی مرکزی در ازبکستان محول گردید و فقط دو مدرسه دینی (از جمله مدرسه میرعرب) اجازه فعالیت آموزشی پیدا کردند. مرکز این اداره در شهر تاشکند بود و زبان رسمی آن نیز ازبکی اعلام شد. مفتی در راس اداره قرار داشت و نماینده این اداره در هر یک از پنج جمهوری را قاضی می‌گفتند که در راس «اداره قاضیات» انجام وظیفه می‌کرد.

حال سری به تاجیکستان می‌زنیم تا ببینیم آنجا چه خبر است. اداره قاضیات جمهوری تاجیکستان در سال ۱۹۸۸ میلادی تحت نظارت قاضی تورجان‌زاده فارغ‌التحصیل مدرسه میرعرب بود که تحصیلات تکمیلی را در اردن به پایان رساند. امروزه هم این اداره با تشکیلات روحانی آسیای مرکزی در شهر تاشکند ازبکستان، ارتباط دارد و از این مرکز کمک مالی دریافت می‌کند. ائمه مساجد و خطبا که زیر نظر این اداره کار می‌کنند، نفوذ این اداره را در سراسر تاجیکستان گسترش می‌دهند. تعداد مساجد رسمی تاجیکستان صد و چهار باب است که تحت سرپرستی اداره قاضیات فعالیت می‌کنند. علاوه بر آن‌ها دوهزار و هشتصد مسجد کوچک در محلات و قصبات وجود دارند که مسئولیت رسیدگی به امور این مساجد در اداره قاضیات به آقای حبیب الله اعظم‌خان‌زاده که او نیز فارغ‌التحصیل مدرسه میر عرب بخاراست، سپرده شده است.

از تاجیکستان می‌گذریم و راهی شهر ساراتف در جنوب شرقی روسیه، کنار رود ولگا می‌شویم. جمعیت این شهر در سال ۲۰۰۲ میلادی، ۸۷۳ هزار و پنجاه و پنج نفر اعلام شد که بیشتر آن ها روس‌تبار هستند. اکنون جمعیت شهر بیش از یک میلیون نفر است که قریب سیصد هزار نفر از جمعیت آن را مسلمانان تشکیل

می‌دهند. اقلیت بزرگی از تاتارها، اکراینی‌ها، یهودی‌ها و آلمانی‌ها نیز در این شهر زندگی می‌کنند. شیعیان آذری نیز در این شهر قریب سی هزار نفر هستند که اغلب آذری‌های آذربایجان و از شهرهای باکو، ماسالی و لنکران هستند که برای تجارت و کار به این شهر روی آورده‌اند و بیشتر آنها تجار موفقی هستند و رستوران‌های اسلامی نیز اغلب توسط آنان اداره می‌شود.

مفتی منطقه ولگا آقای مقدس عباسویچ بی‌بارسف است. او متولد تاتارستان و پنجاه ساله است. محل شاهد اینجاست که او هم دانش‌آموخته مدرسه میر عرب بخاراست. تحصیلاتش را در سال ۱۹۸۵ میلادی به پایان رساند و از همان ایام به سمت مفتی استان پاولژیا (منطقه ساراتف وولگا گراد) منصوب شد. او در سال ۱۹۸۹ میلادی اولین ماهنامه اسلامی را با نام «اخبار روسیه» به زبان روسی در اتحاد جماهیر شوروی منتشر کرد. در سال ۱۹۹۱ میلادی با حزب احیای اسلامی مرتبط شد و در سال ۱۹۹۲ میلادی در ساراتف همراه با حزب احیای اسلامی، سازمانی به نام «فراخوان اسلامی» تشکیل داد و در ماه می ۱۹۹۵ میلادی در تشکیل اتحادیه مسلمانان روسیه شرکت کرد و در سپتامبر ۱۹۹۵ میلادی به‌عنوان مدیر کل این اتحادیه برگزیده شد.

او در انتخابات دومای دولتی در فهرست کاندیداهای این اتحادیه قرار گرفت و در سال ۱۹۹۶ میلادی نهضت مسلمانان روسیه را پایه‌گذاری کرد و اکنون هم یکی از پنج مفتی مهم روسیه است که در نشست‌های دوره‌ای، رییس شورای مفتیان فدراسیون روسیه را انتخاب می‌کنند. هم اکنون آقای شیخ راوی عین‌الدین با رای همین پنج مفتی به عنوان رییس شورای مفتیان فدراسیون روسیه انتخاب شده و بی‌بارسف سرپرستی مذهبی جامعه مسلمانان منطقه ولگا را به مرکزیت ساراتف بر عهده دارد. اگر به جامعه دینی قرقیزستان، آذربایجان، قزاقستان و چچن نیز برویم، قضیه به همین منوال است و استثنایی در آن وجود ندارد. تمام این گفتار در یک جمله خلاصه می‌شود و آن این است که امروزه هر عالم برجسته دینی در هر یک از جمهوری‌های شوروی سابق که به نام

شیخ‌الاسلام، مفتی و ملا شهرت دارد، در مدرسه میرعرب بخارا تحصیل کرده است و بدان هم سخت افتخار می‌کند که چند نمونه آن را بیان کردیم. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

بخش پنجم

تصوف در آسیای میانه

تصوف در خراسان بزرگ به مرکزیت نیشابور از سده سوم تا ششم هجری به تدریج اهمیت یافت و در همین دوران از طریق مشایخ بزرگ خراسان که حلقه اتصال تصوف خراسان و ماوراءالنهر بودند، به شمال خراسان بزرگ و ماوراءالنهر راه یافت. ماوراءالنهر مرکز تلاقی ادیان و فرهنگ‌های مهم آسیایی و وارث فرهنگ مانوی در دره فرغانه و غربی‌ترین مرز سرزمین‌های بودایی‌نشین بود. تصوف در ماوراءالنهر به رغم داشتن وجوه مشترک با تصوف خراسان به سبب موقعیت فرهنگی آسیای مرکزی، ویژگی‌های متفاوتی یافت؛ از جمله آیین بودا تأثیر بسزایی بر آن نهاد. شاید به سبب همین تأثیر بود که سرگذشت و برخی گفته‌های منسوب به صوفی بزرگی چون ابراهیم بن ادهم (متوفی ۱۶۱ ه.ق)، شباهت فراوانی به زندگی و سخنان بودا دارد. او چهره‌ای مهم به‌شمار می‌آید و در منظومه‌ها و ادبیات عامه اقوام آسیای مرکزی به وی اشاره می‌شود.

بخارا از مهم‌ترین مراکز تصوف در ماوراءالنهر بود. این شهر که زمانی آن را «بخارای شریف» می‌خواندند و به تعبیر جوینی «قبه اسلام» در بلاد شرقی بود، از مراکز بزرگ علوم اسلامی به‌حساب می‌آمد. برخی صوفیان اعتقاد داشتند که خضر را در آنجا دیده‌اند و از طرف او مأمور تبلیغ تصوف شده‌اند. امیرنشین بخارا محل تولد برخی عرفا و پیشینیان آنان بوده است؛ از جمله مولد ابوتراب نخشبی (متوفی ۲۴۵ ه.ق)، فضیل بن عیاض، ابوبکر محمد کلاباذی، ابوبکر وراق ترمذی، عزیزالدین نسفی، مویدالدین جندی شارح فصوص الحکم، برهان‌الدین محقق ترمذی، سعیدالدین فرغانی، شارح تائیه ابن فارض، مستملی بخاری شارح التعرف، سید محمد بخاری مولف مناهج‌الطالبین، بهاءالدین محمد ولد پدر مولوی، نظام‌الدین اولیا، سیدجلال الدین حسین بخاری و شیخ عبدالحق محدث دهلوی از علما و محدثان و مشایخ قادری قرن دهم که برای ترویج علم حدیث و نشر تعالیم صوفیانه در هند کوشش بسیار کرد.

تصوف ماوراءالنهر علاوه بر هند، به سین کیانگ چین، قفقاز و داغستان راه یافت. همچنین در آسیای صغیر و آناتولی زمینه‌ساز ظهور بکتاشیه و دیگر فرقه‌های مهم صوفیانه گردید. تصوف در ماوراءالنهر با نفوذ تدریجی به سرزمین‌های دیگر، دچار تغییراتی شد. در قفقاز و داغستان رنگ حماسی به خود گرفت و به مرام سیاسی جنگجویان چچنی و آلانی در مبارزه با روسیه تبدیل شد. این تصوف با تصوف رایج ماوراءالنهر که در سمرقند، بخارا و خوارزم در میان پیشه‌وران به وجود آمد، تفاوت بسیار داشت. به نظر می‌رسد گرایش به تصوف در ماوراءالنهر پیش از قرن هشتم به صورت‌های گوناگون وجود داشته است اما سلسله‌های صوفیانه از قرن هشتم به بعد در این منطقه شکل گرفتند. مهم‌ترین سلسله‌ها بر اساس دامنه نفوذشان در آسیای مرکزی و قفقاز عبارتند از: نقشبندیه، قادریه، یسویه و کبرویه. رونق این سلسله‌ها و اقبال مردم به آنها در دوره تیموریان به اوج خود رسید زیرا سلاطین و شاهزادگان و امیران تیموری به صوفیان ارادت داشتند و اختلاف علما و صوفیان نیز در این دوره از میان رفته بود. نقشبندیه، نخستین و مهم‌ترین سلسله صوفیان در ماوراءالنهر است که بعدا نیز درباره آن سخن خواهیم گفت. این سلسله منسوب به خواجه بهاءالدین نقشبند (متوفی سال ۷۹۱ ه.ق) و ادامه سلسله خواجگان است. سلسله خواجگان را خواجه یوسف همدانی (متوفی سال ۵۳۵ ه.ق) و خواجه عبدالخالق غجدوانی یا خواجه بزرگ یاکلان (متوفی سال ۵۷۵ ه.ق) بنیان گذاشتند. برخی از صوفیان این سلسله عبارتند از: خواجه احمد صدیق، خواجه اولیای کبیر، خواجه سلیمان یا سلمان کرمینی، خواجه عارف ریوگروی، خواجه محمود انجیر فغنوی، خواجه علی رامیتنی معروف به حضرت عزیزان (متوفی سال ۷۱۵ ه.ق) خواجه محمد باباسماسی (متوفی سال ۷۵۵ ه.ق) سید امیر کلال بن حمزه (متوفی سال ۷۷۲ ه.ق) و عارف دیگ‌گرانی که همگی از بخارا یا روستاهای اطراف آن برخاستند. بهاءالدین نقشبند نیز در قصر عارفان، روستایی در یک فرسنگی بخارا به دنیا آمده، در همانجا نیز به خاک سپرده شد و آرامگاهش از همان تاریخ تاکنون مرکز

تعالیم صوفیان و زیارتگاه هواداران نقشبندیه است. سلسله نقشبندیه از همان ابتدا به‌سرعت در ماوراءالنهر و خراسان بزرگ رواج یافت. علت این رواج اعتقاد به اصولی چون اعتدال در سلوک، التزام به شریعت و مقید نبودن به نظام خانقاهی در تعالیم این سلسله بود. به‌علاوه التزام به شریعت موجب شد تا بیشتر علمای اهل‌سنت در ماوراءالنهر و خراسان به این سلسله بپیوندند.

پس از بهاءالدین نقشبند، خلافت این سلسله را علاءالدین عطار (متوفی سال ۸۰۲ ه.ق) خواجه محمد پارسا، یعقوب چرخی (متوفی سال ۸۵۱ ه.ق) و خواجه عبیدالله احرار (متوفی سال ۸۹۵ ه.ق) بر عهده گرفتند. نقشبندیه در دوره خلافت خواجه عبیدالله احرار در تاشکند، در عرصه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ماوراءالنهر به عنصری تعیین‌کننده تبدل شد. خواجه عبیدالله به دلیل ارتباط مستمر با دیگر حاکمان، داشتن ثروت و املاک و موقوفات بسیار و اجرای قانون الجاء (نوعی نظام حمایتی) برای کشاورزان و پیشه‌وران ثروتی فراهم آورد و در میان آنان نفوذی معنوی یافت. او از این طریق بر شرایط اقتصادی و اجتماعی ماوراءالنهر به‌ویژه سمرقند، تاشکند و هرات تأثیر گذاشت و حتی در رابطه میان مرید و شیخ تغییراتی پدید آورد. شکی نیست که نقشبندیه در دوره تیموری نقشی بسیار فعال در عرصه سیاسی و اقتصادی داشت اما خواجه عبیدالله احرار در میان شیوخ این سلسله، سرمشق شیوخ صوفی بود که با تأسیس ساختار سازمان‌یافته اقتصادی و به‌دلیل اعتبار و نفوذ مذهبی‌اش توانست میان حاکمان و کشاورزان و پیشه‌وران واسطه شود و از میزان مالیات‌ها بکاهد .

بیشتر شیوخ سلسله نقشبندیه پیشه‌ور بودند. خواجه عبیدالله احرار اولین شیخ نقشبندیه بود که مرکزی برای تعلیم و تربیت مریدان بنیان نهاد. این مرکز نزدیک سمرقند در محلی به نام «محوطه ملایان» ساخته شد که مزار خواجه عبیدالله نیز در آن قرار دارد. سلسله نقشبندیه در سده دهم در هیئت شیوخ جویباری (نام محله‌ای در بخارا) که از نوادگان عبیدالله احرار و پیروان سلسله دهبیدیه بودند، بیشتر گسترش یافت. رهبر دهبیدیه، مخدوم اعظم سیداحمد خواجگی کاسانی

(متوفی سال ۹۴۹ ه.ق) سلسله خود را در دهبید، دهکده‌ای در یازده کیلومتری سمرقند بنیان نهاد. یلنگتوش بی (متوفی سال ۱۰۶۶ ه.ق) مرید خواجه محمد هاشم، خانقاه و مسجدی در کنار مقبره جدش (مخدوم اعظم) در سال ۱۰۲۸ هجری قمری بنا کرد. طرفداران سلسله دهبیدیه در بلخ، بدخشان و جوزان (فیض‌آباد) به فعالیت پرداختند و با عنوان خوجه‌های آق داغلیک و قره داغلیک در ترکستان شرقی و سرزمین چین نفوذ فراوانی یافتند.

نقشبندیان در سده سیزدهم هجری قمری برابر با نوزدهم میلادی در جنبش‌های استقلال‌طلبانه ماوراءالنهر شرکت داشتند. از جمله در قیام «دره چرچیک» در سال ۱۲۸۹ هجری قمری برابر با ۱۸۷۲ میلادی به رهبری خوجه ایشان قول قره و نهضت ترکمانان در آخال تکه در سال ۱۲۹۸ هجری قمری برابر با ۱۸۸۱میلادی به رهبری شیخ قربان مراد نقشبندی (مشهور به قربان‌میرات یا دوکچی ایشان) مشارکت داشتند که سرانجام شکست خوردند. آنان در شورش سال ۱۳۱۶ هجری قمری برابر با ۱۸۹۸ میلادی به سرکردگی محمد علی (مدلی) ایشان در اندیجان نیز حضور داشتند.

تصوف به‌ویژه سلسله نقشبندیه در ترویج اسلام در سرزمین قرقیزها نیز نقش بسزایی داشت. سابقه تصوف در این منطقه به دوره نفوذ خرقه‌پوشان ترکستان باز می‌گردد. با تبعید چچنی‌ها به این منطقه پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ میلادی) تصوف بیشتر گسترش یافت و اکنون نیز طرفداران زیادی در قرقیزستان دارد.

نقشبندیه در سده دوازدهم قمری به داغستان و قفقاز راه یافت و در میان رهبران قیام‌های آن مناطق نفوذ کرد. به تدریج تفکر مسلط شورش اقوام آن سامان بر ضد روس‌ها شد و گفته شده است که یک بخارایی نقشبندی، شیخ منصور اشرمه (متوفی سال ۱۲۰۷ یا ۱۲۰۸ هجری قمری برابر با ۱۷۹۳میلادی رهبر نخستین قیام داغستان) را در راه سفر به مکه به سلسله نقشبندیه در آورد. قیام شیخ منصور اشرمه گرچه شکست خورد و او پس از دستگیری در زندان

اشلسبورگ اعدام شد اما دیگر مریدان نقشبندیه مبارزه او را در سده بعد ادامه دادند.

سده دوازدهم و سیزدهم هجری قمری برابر با هجدهم و نوزدهم میلادی، دوره شکوفایی نقشبندیان در قفقاز و بخش شرقی آن و داغستان بود. شیوخ نقشبندی همچون شیخ اسماعیل کردمیر در شروان، شیخ خالد کرد از سلیمانیه و شیخ محمد شروانی یا محمد یراقلار در جنوب داغستان نفوذ بسیاری یافتند چنانکه محمد یراقلار در سال‌های ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ هجری قمری برابر با ۱۸۲۵ میلادی در خانات کرن اعلام جهاد کرد و جمال‌الدین قاضی قموقی را به طریقت نقشبندیه فرا خواند. این نهضت در سال‌های ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ هجری قمری برابر با ۱۸۵۹ میلادی شکست خورد و جمال الدین و هوادارانش به قلمرو عثمانی مهاجرت کردند.

جمال‌الدین مرشد محمدغازی و شامل نایب محمدغازی بود. شامل رهبر نهضت «مریدان» بود و به دلیل رهبری خردمندانه او، تصوف در میان قبایل کوه‌نشین قفقاز به‌ویژه آوارها و چچن‌ها نفوذ و قدرتی فراوان یافت. قیام‌های کوه‌نشینان نقشبندی قفقاز از سال ۱۲۳۹ تا ۱۲۷۲ هجری قمری برابر با ۱۸۲۴ – ۱۸۵۵ میلادی در واقع به دلیل وفاداری مطلق آنها به آرمان‌ها و پیروی از انضباط سخت در مسلمان کردن اقوام چچن بود که بیشتر به جاندارپنداری اعتقاد داشتند.

جنبش صوفیه در سده سیزدهم هجری در میان تاتارها در اوج قدرت بود و نقشبندیان در ناآرامی‌هایی که پس از آزادی تاتارهای سرف (دهقانان روسیه) در سال‌های ۱۲۷۷ – ۱۲۷۸ هجری قمری برابر با ۱۸۶۱ میلادی در منطقه رخ داد، احساسات ضد روسی را تشدید کردند. از این‌رو بسیاری از چهره‌های فرهنگی تاتار به‌ویژه در ارنبورگ، تمایلات نقشبندی خود را آشکار کردند که از جمله می‌توان به ابونصرکرسوی (متوفی سال ۱۲۲۹ ه.ق / ۱۸۱۴ م)، شهاب‌الدین مرجانی (متوفی سال ۱۳۱۷ ه.ق / ۱۸۹۹ م)، شیخ زین‌الدین رسولی (متوفی سال ۱۳۳۵

ه.ق / ۱۹۱۷ م) و شیخ عالم‌جان بارودی (متوفی سال ۱۳۰۰ ه.ش / ۱۹۲۱ م) اشاره کرد. یکی از شیوخ نقشبندی به نام بهاءالدین واسیوف (واعظ اف متوفی سال ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ ه.ق / ۱۸۹۳ م) شاخه‌ای از نقشبندیه را در قازان بنیان نهاد که تفکر آنان آمیزه‌ای از سوسیالیسم و اندیشه‌های تولستوی بود. رهبر بعدی آنها پیر بهاءالدین در سال ۱۳۳۶/ ۱۹۱۸ م. با بلشویک‌ها متحد شد اما اندکی بعد به قتل رسید و فرقه‌اش از بین رفت .

نقشبندیان در قیام باسماچیان که در سال ۱۳۳۶ هجری قمری برابر با ۱۹۱۸ میلادی آغاز شد و تا ۱۳۴۹ هجری قمری (۱۳۰۹ ش) / ۱۹۳۰ میلادی ادامه داشت، شرکت کردند. شیر محمد بیگ یا کور شیرمت و جنیدخان نقشبندی دو نفر از رهبران این نهضت بودند. این دو نفر در مقاومت‌های مسلحانه بر ضد حکومت شوروی که به غزوات (سال‌های ۱۳۳۵ - ۱۳۴۰ ه.ق / ۱۹۱۷ - ۱۹۲۱ م) شهرت یافت شرکت کردند. رهبری این غزوات پس از تشکیل مجمع علمای داغستان در سال ۱۳۳۵ هجری قمری برابر با اوت ۱۹۱۷ میلادی بر عهده شیخ نجم‌الدین هوتسو یا گوتسو گذارده شد. او با همراهی اوزن حاجی یکی دیگر از شیوخ نقشبندی، ابتدا با نیروهای روس سفید به رهبری ژنرال دنیکین جنگید و پس از مرگ اوزن حاجی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری برابر با مه ۱۹۲۰ میلادی مبارزه بر ضد بلشویک‌ها را سازمان داد که در سیاست بین‌المللی به‌ویژه در محدودساختن قدرت مداخله ارتش سرخ در شمال ایران تأثیرگذار بود.

از دیگر چهره‌های نقشبندیه این دوره می‌توان از شیخ حاجی یاندارف (شیخ چچنی که در سال ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ هجری قمری برابر با ۱۹۲۸ میلادی محاکمه شد و سال بعد اعدام گردید) و شیخ علی آقوشه در داغستان مرکزی که موضع بی‌طرفی در برابر بلشویک‌ها داشت، نام برد. اندک‌اندک با سرکوبی متوالی قیام‌های نقشبندیان در قفقاز، سلسله قادریه رونق گرفت .

یسویه طریقه دیگری در ماوراءالنهر است که شیخ احمد یسوی (متوفی سال ۵۶۲ ق.) آن را بنیان گذاشت. شیخ احمد در شهر یسی به دنیا آمد و سومین

خلیفه بعد از خواجه یوسف همدانی و از خواجگان بود. از این‌رو میان سلسله یسویه و سلسله خواجگان اشتراک‌هایی وجود داشت و چون خواجگان سلف نقشبندیه نیز بودند، میان یسویه و نقشبندیه مناسبات تنگاتنگی برقرار بود. میراث صوفیانه سلسله خواجگان در میان یسویان قبایل ترک و طوایف چادرنشین آسیای مرکزی حفظ شده، در ادبیات و متون ترکی یسویه تجلی یافت و در متون فارسی آن سامان در میان شهرنشینان و ایرانیان نقشبندی نیز منعکس شد. مهم‌ترین وجه تمایز یسویه با اخلاف خواجگان و معاصران نقشبندی خود در چگونگی برگزاری مراسم ذکر بود. یسویه هوادار ذکر جلی (جهری) بودند و به همین دلیل آنان را «علانیه» یا «جهریه» نیز می‌گفتند در حالی‌که نقشبندیه و خواجگان بیشتر بر ذکر خفی تأکید داشتند. همین اختلاف نظر بعدها به خصومت و تعارض در میان صوفیان کاشغر و چین انجامید.

فرقه یسویه در مسلمان کردن قبایل کوچ‌نشین دورترین بخش‌های آسیای مرکزی در طول سیردریا در قزاقستان و قرقیزستان امروزی بیشترین نقش را داشت. همچنین بنا بر نظر پژوهشگرانی همچون فرانتس بابینگر، یسویه زمینه‌ساز رواج تصوف در میان ترکان آناطولی بود. مریدان احمد یسوی به‌ویژه سلیمان باکیرگان در ترویج تصوف در میان تاتارهای ولگا نقش بسیاری داشتند. با این همه میراث معنوی یسویه در بیرون از آسیای مرکزی غالبا نادیده گرفته شد و این سلسله به اقوام ترک آسیای مرکزی محدود گردید.

تعالیم احمد یسوی در اثری منسوب به او به نام دیوان حکمت آمده است. پس از درگذشت احمد یسوی، جانشینان او این طریقه را در میان طوایف چادرنشین آسیای مرکزی و شاهزادگان ازبک گسترش دادند. بعد دامنه نفوذ یسویه علاوه بر استپ‌های آسیای مرکزی، به شهرهای ماوراءالنهر و حوزه سنتی فعالیت نقشبندیان نیز کشیده شد .

یسویه در سده یازدهم قمری در نقشبندیه استحاله شد اما پس از مدتی بار دیگر سر بر آورد و دو شاخه افراطی آنها (لاچی‌ها و ایشان‌های درازگیسو) در دره

فرغانه فعالیت داشتند. شیخی یسوی به نام سنور در نیمه دوم سده سیزدهم هجری، سلسله لاچی‌ها را بنیان نهاد و خان خوقند بعدها او را به اتهام ارتداد به دار آویخت. لاچی‌ها که پس از شکست حکومت‌های محلی از روس‌ها مخفی شده بودند، بار دیگر به رهبری باباجان خلف رحمان قلی که قرقیز و از شهر مرکلان بود، به میدان آمدند. باباجان خلف به شرق فرغانه مهاجرت کرد و طریقت خود را در اچ یا اش رواج داد. لاچی‌ها به دلیل آنکه مراسم ذکر جلی را در شب و با حضور زنان همراه با خواندن بخش‌هایی از دیوان حکمت احمد یسوی و رقص و سماع برگزار می‌کردند و به برپایی ارجی (ازدواج جمعی) متهم بودند، در میان مسلمانان منزوی شدند و از این رو از انقلاب اکتبر استقبال کردند. به نوشته بنیگسن و ویمبوش، دهکده‌های لاچی‌نشین بطور عمده قرقیزند و جوامعی کاملا بسته‌اند که نظام ازدواج درون گروهی دارند.

ایشان‌های درازگیسو، شاخه دیگر یسویه و از فعال‌ترین و تندروترین سلسله‌های تصوف هستند که فعالیت‌شان در سال‌های اخیر کاهش چشمگیری یافته است. ابومطلب ساتیبالدیف که در سال ۱۳۱۵ هجری شمسی برابر با ۱۹۳۶ میلادی اعدام شد، این سلسله را بنیان نهاد. مرکز ایشان‌ها، چلگازی در قرقیزستان بود و در کوه‌های جنوب قرقیزستان، اچ، جلال آباد و ارسلان‌آباد میان قرقیزها و اقلیت ازبک‌ها و تاجیک‌ها هوادارانی داشتند. گروهی از ایشان‌های درازگیسو در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی به اتهام اقدام برای تشکیل دولتی مسلمان در بیشکک (فرونزه) محاکمه شدند. در هر دو شاخه یسویه حلقه‌های ویژه زنان نیز وجود داشت.

فرقه کبرویه نخستین سلسله به لحاظ قدمت و سومین (پس از نقشبندیه و یسویه) از حیث نفوذ در ماوراءالنهر به‌ویژه خوارزم است. بنیانگذار آن نجم‌الدین کبری (متوفی سال ۶۱۸ ه.ق) بود که به‌دست مغولان کشته شد. سپس سیف‌الدین باخرزی در ماوراءالنهر و باباکمال جندی در ترکستان که از مریدان معروف نجم‌الدین به‌شمار می‌آمدند، تعالیم او را ترویج کردند. با این وجود، خوارزم

مرکز کبرویه باقی ماند و دامنه نفوذش در میان قره قالپاق‌های دلتای آمودریا گسترش یافت.

فرقه کبرویه در اسلام آوردن طوایف مختلف نقش بسیاری داشت. سپس در دوره‌هایی از رونق افتاد و دوباره در سده سیزدهم شمسی احیاء شد. پس از سال ۱۲۹۰ هجری قمری برابر با ۱۸۷۳ میلادی هواداران آن به نقشبندیانی که از بخارا آمده بودند، پیوستند. امروزه با وجود نفوذ کبرویه در میان قره قالپاق‌ها، حتی برگزاری مجالس ذکر در نیمه دوم سده چهاردهم قمری، کم نفوذترین سلسله آسیای مرکزی و قفقاز به‌شمار می‌آیند که فقط میان اندکی از دهقانان به‌ویژه در محدوده خوارزم و قونیه اورگنج در ترکمنستان هوادارانی دارند. متاسفانه درباره کبرویه منابع کمی وجود دارد.

فرقه قادریه یکی دیگر از سلسله‌های صوفیانه معروف در منطقه است که منسوب به عبدالقادر جیلانی یا گیلانی (متوفی سال ۵۶۱ ه.ق) است. قادریه گرچه در بغداد شکوفا شد اما به‌تدریج در آسیای مرکزی نیز نفوذ کرد. حجاج بلغاری و بازرگانان عرب در سده ششم قمری، این سلسله را از بغداد به قلمرو پادشاهی ولگا و ترکستان به‌ویژه شهرهای دره فرغانه آوردند. سپس سلسله قادریه از سده هفتم تا نهم در برابر نفوذ نقشبندیه و یسویه از رونق افتاد ولی در سده سیزدهم هجری قمری دوباره در شمال قفقاز سربرآورد. با تبعید چچن‌های قادری به قزاقستان و قرقیزستان به دستور استالین، قادریان مجددا به محل نخستین خود دره فرغانه بازگشتند. عامل تجدید حیات قادریان، چوپانی از قیموقها به نام کونتاحاجی کیشیف بود که به نقلی در سفر به بغداد و زیارت آرامگاه عبدالقادر گیلانی به سلسله قادریه پیوست و از سال ۱۲۷۸ هجری قمری برابر با ۱۸۶۲ میلادی به ترویج آن در قفقاز پرداخت.

در نتیجه شکست نهضت مریدان و ایجاد وقفه در فعالیت نقشبندیان (از سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۹۷ ه.ق / ۱۸۵۹ - ۱۸۸۰ م) مریدان که از نبرد طولانی خسته شده بودند، به شعار «عدم مقاومت در برابر شر» که کونتاحاجی مطرح کرده بود، علاقه

نشان دادند. دوره همزیستی مسالمت‌آمیز میان صوفیان قادری و حکومت روسیه تزاری دیری نپایید و در پی نفوذ روزافزون قادریان، کونتاحاجی و مریدانش در ۱۲۸۰هجری قمری برابر با ژانویه ۱۸۶۴ میلادی دستگیر شدند. کونتاحاجی در سال ۱۲۸۴ هجری قمری برابر با ۱۸۶۷ میلادی در زندان درگذشت اما مرگ وی و مهاجرت گروهی از قادریان به ترکیه، در تداوم رونق قادریه خللی پدید نیاورد. این سلسله که بر خلاف نقشبندیه شعارهای عقیدتی ساده‌تر و ساختار داخلی متمرکزتر و مراسم ذکر جلی جذابتری داشت، از غرب به سوی اینگوش و استیا و از شرق به سمت داغستان گسترش پیدا کرد و به‌ویژه در میان مردم فقیر و روستایی رواج یافت.

قادریه به چهار گروه تقسیم شد: ۱- شاخه اصلی کونتاحاجی در چچن و بخش‌های کوهستانی داغستان ۲- با متگرای در دهکده کوهستانی آوتورا در اینگوش به رهبری خانواده میتایف ۳- بتل حاجی بلهورف در شهرهای سرحجی، یاندرکا، اگاژ و نزران در قلمرو اینگوش ۴- چیم میرزا یا طبالان در دهکده کوهستانی میرتوپ در شالی چچن.

امروزه انشعابی از چیم میرزا که هواداران ویس حاجی بودند در تمام قلمرو چچن و اینگوش، داغستان، استیا، کابارده (قبارطه)، آذربایجان و قزاقستان پراکنده‌اند. به‌طور کلی توسعه قادریه در این مناطق در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هجری شمسی برابر با ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی بسیار چشمگیر بوده است.

افزون بر صوفیان هوادار سلسله‌های نقشبندیه، قادریه، یسویه و کبرویه، بسیاری از صوفیان آسیای مرکزی و قفقاز در ده‌های اخیر، ادعای هواداری از سلسله‌های کمتر شناخته شده‌تری چون قلندریه می‌کنند و گزارش‌هایی از حضور آنان در منطقه به‌ویژه از سده دوازدهم حکایت می‌کند. وامبری سیاح مجارستانی به قلندرخانه‌های بسیاری در اطراف خیوه، خوقند و شوراخان اشاره می‌کند. زین‌العابدین شروانی نیز در سفرنامه خود از قلندریه سخن می‌گوید اما آنان را انشعابی از نقشبندیه می‌داند. می‌گویند که قلندریه را شیخ صفای سمرقندی

بنیان نهاد. علاوه بر قلندریه، صوفیان دیگری نیز وجود دارند که منکر انتساب به سلسله خاصی هستند. آنان به «مجذوب» و «ملنگ» مشهورند و به‌ویژه در خوارزم فعالیت دارند.

همه سلسله‌ها در دوره حاکمیت شوروی (۱۹۱۷ - ۱۹۹۱ م) بر جمهوری‌های آسیای مرکزی، قفقاز و داغستان، در برخورد با شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم، ویژگی‌های کم وبیش مشترکی داشتند. برخی از این ویژگی‌ها عبارتند از: پرهیز از عضویت در سازمان‌های حزبی و اتحادیه‌های کارگری، احترام فوق‌العاده به شیوخ خود به‌ویژه آنان که در قیام‌ها کشته شده بودند، امتناع از آموختن زبان روسی، اشتیاق به برگزاری مراسم ذکر، تلاش برای عضوگیری در محیط‌های جمعی نظیر زندان‌ها و پادگان‌های نظامی، داشتن ادبیات زیرزمینی خاص مانند دیگر مخالفان نظام شوروی، نزدیکی نظام قبیله‌ای با سلسله‌های صوفیانه، حرمت قائل شدن برای بقاع صوفیان و زیارت آنها.

انگیزه‌های گرایش به تصوف نیز در این دوره تقریبا یکسان بود که می‌توان به ناامیدی از توانایی نهادهای رسمی مسلمان (چهار مرکز عمده مسلمانان شوروی در اوفا، تاشکند، ماخاچ قلعه و باکو) در حفظ شریعت، جذابیت تصوف برای روشنفکران و دانشگاهیان به منظور گریز از جامعه ملال‌آور تک‌صدایی شوروی، توجه دوباره به سنن ادبی درخشانی که غالبا از ادیبان صوفی بود، جاذبه‌های مراسم ذکر و سماع و سرانجام انگیزه ملی‌گرایی که متأثر از تلفیق هویت قومی و دینی بود، اشاره کرد.

از مشایخ سلسله‌های صوفیانه در پژوهش‌های محققان شوروی، با عناوین گوناگون ولی کمابیش یکسانی نام برده شده است که می‌توان از پیر، ایشان، مرید، ذکری، طریقتی، شپتونی (نجواگران)، پریگونی (پرندگان)، جدایی‌طلبان زیرزمینی و ملایان بدون مجوز دخونیکی (شکل روسی آخوند از زبان فارسی) نام برد. به نوشته پیووارف جامعه‌شناس معروف شوروی در سال ۱۳۵۴ هجری شمسی برابر

با ۱۹۷۵ میلادی نیمی از مسلمانان چچن اینگوش صوفی بودند. با این وجود رسانه‌ها در این دوره بیش از پیش برضد تصوف تبلیغ می‌کردند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی، تمایل به احیای سنت‌های صوفیانه در جمهوری‌های تازه استقلال یافته که قلمرو سنتی تصوف بودند، بیشتر شد و کتاب‌ها، جزوات، مقالات و روزنامه‌های بسیاری منتشر گردید و برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی متنوعی نیز درباره صوفیان تولید گردید. جمهوری ازبکستان بیش از همه مشتاق احیای تصوف بود و بر زنده کردن سنت ادبی تصوف به مثابه جنبه مهم و اساسی میراث طلایی در سیاست خود تأکید داشت. این سیاست در ازبکستان و بیشتر جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز، از نزدیکی بیش از پیش اسلام رسمی و روحانیون آن با تصوف حکایت داشت؛ چنانکه برخی روحانیون از نوادگان صوفیان و یا خود صوفی بودند، از جمله باباخان بن عبدالمجید (متوفی سال ۱۳۳۶ ه.ش / ۱۹۵۷ م) و پسرش ضیاءالدین باباخانف (متوفی سال ۱۳۶۱ ه.ش / ۱۹۸۲ م) هر دو از مفتی‌های قزاقستان و نقشبندی بودند.

نگاهی به فرقه نقشبندیه

نقشبندی طریقتی منسوب به خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی (۷۹۱ - ۷۱۸ ه.ق) است اما نمی‌توان بهاءالدین را بنیانگذار و مؤسس این طریقت دانست. طریقه او به حقیقت دنباله طریقه خواجگان است. طریقه و سلوکی که خواجهوسف همدانی(۵۳۵ - ۴۴۰ ه.ق) و خواجه عبدالخالق غجدوانی(متوفی ۵۷۵ ه.ق) بنیان نهاده بودند. تصوف نقشبندی، سنتی معتدل و میانه‌رو است. پیروی از سنّت و حفظ آداب شریعت و دوری از بدعت، اساس این طریقت به‌شمار می‌آید. در آن نه خلوت است نه عزلت و نه ذکر جهر و نه سماع. آنچه در تعالیم نقشبندی بیش از همه تکرار می‌شود، یکی اتباع سنت و حفظ شریعت است و دیگر توجّه به حق و نفی خواطر.

بنا به نوشته نویسندگان این طایفه، طریقه نقشبندیه همان طریقه صحابه کرام است با رعایت این اصل که نه چیزی بر آن شیوه بیفزایند و نه چیزی از آن

بکاهند. جامی در نفحات‌الانس می‌نویسد: «طریقه ایشان، اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سیدالمرسلین(ص) و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی به حق سبحانه، بی‌مزاحمت شعور به وجود غیری.»

مکتب نقشبندی چله‌نشینی و خلوت‌گزینی را با اصول «خلوت در انجمن، سفر در وطن» طرد کرد. صوفی نقشبندی باید در ظاهر با خلق باشد و در باطن با حق، با مردم درآمیزد و از بیکارگی و یاوگی بپرهیزد. سخن عبدالخالق غجدوانی است که در خلوت را دربند و در خدمت را بگشای. از بهاءالدین نقشبند پرسیدند: درطریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می‌باشد؟ گفت: نمی‌باشد. پس گفتند: بنای طریقت شما بر چیست ؟ جواب داد: خلوت در انجمن، در ظاهر با خلق هستند و در باطن با حق.

همین آسانی و اعتدال سلوک نقشبندی یکی از علل رواج آن شد چنان‌که این طریقه، از ایالت چینی هانسو تا قازان و قفقاز و قسطنطنیه و از هندوستان تا مصر و شام و از بلخ و بخارا تا بصره و بغداد و از توران تا ایران، در همه بلاد اسلامی انتشار یافت و در طول دو قرن یکی از بزرگ ترین و پر نفوذترین طریقه‌های صوفیه شد.

میانه روی نقشبندیان و التزام آنان به شریعت، سبب شد بسیاری از عالمان دین بدین طریقه بگرایند و به حلقه نقشبندیان در آیند و فاصله‌ای میان طریقت و شریعت نبینند. چنان که کسی چون ابن حجر هیثمی (۹۷۴ - ۹۰۹ ه.ق) درباره این طریقه گفته است: «الطریقة العلیة السالمة من کدورات جهلة الصوفیة، هی الطریقة النقشبندیة»

با این وجود، طریقت نقشبندی در تاریخ خود جریان واحد و همسانی نداشت و مانند بیشتر مکاتب و مذاهب سادگی آن با گذشت زمان از میان رفت و گونه‌گونه رنگ‌هایی یافت. طریقه نقشبندی ابتدا در بخارا میان مردم متوسط الحال شهری و بعضی از روستاهای اطراف راه یافت و طبقات ممتاز جامعه از امیران و ملاکان و

روحانیون مقتدر در دوره‌های بعد به جرگه نقشبندیان در آمدند. صوفیان نقشبندی در آغاز بیشتر از بازاریان و کشاورزان بودند، چنانکه خود بهاءالدین پیشه نقشبندی داشت. پدر سعدالدین کاشغری بازرگان بود و به سفرهای تجاری می رفت. نیای عبیدالله احرار نیز اکثر اوقات به زراعت و گاهی به تجارت مشغول بود.

بهاءالدین نقشبندی و مشایخ پیش از او - مشایخ سلسله خواجگان - به دور از ماجراهای سیاسی و اجتماعی، ساده و زاهدانه می زیستند و برای امرار معاش پیشه و کاری داشتند. بهاءالدین از پذیرفتن هدایا و خوردن غذاهای سلطان امتناع می‌کرد. خواجه محمود انجیر فغنوی گلکاری می کرد و از آن راه امرار معاش می‌نمود و خواجه علی رامتینی به صنعت بافندگی مشغول بود. سید امیر کلال، کوزه‌گری می کرد و فرزندش امیر شاه از صحرا نمک می‌آورد و می‌فروخت و از آن راه معاش می‌گذرانید.

دیری نپایید که مشایخ نقشبندی بر خلاف پیشینیان خود، در کارهای دنیوی صاحب نقشی شدند. عزت و حرمت یافتند و صاحب دستگاه شدند. مانند خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار که از متنفذترین مشایخ نقشبندی در عصر تیموری بود و بنا به نوشته جامی «کوکبه فقرش» «نوبت شاهنشهی» می زد. تا آنجا که بعضی مدعی شدند بهاءالدین نیز پس از مرگ تیمور (۸۰۷ ه.ق) بر ایمان او صحه نهاده است. چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم طریقه بهاءالدین نقشبند در آغاز در بخارا و اطرافش رواج یافت و بخارا نخستین مرکز نقشبندیان شد. جامی در تحفه الاحرار ضمن منقبت خواجه بهاءالدین می‌گوید: «سکه که در یثرب و بطحا زدند، نوبت آخر به بخارا زدند.» این طریقه توسط خلفا و جانشینان بهاءالدین، در دیگر شهرهای خراسان و ماوراءالنهر راه یافت و پس از چندی یکی دو شهر دیگر مرکز نقشبندیان شد.

سعدالدین کاشغری و عبدالرحمن جامی، طریقه نقشبندی را بیش از پیش در هرات رواج دادند و هرات یکی از مراکز تجمع نقشبندیان شد. در سمرقند، اگر چه

در زمان خواجه نظام الدین خاموش هم نقشبندیان اندک نبودند ولی پس از مهاجرت خواجه عبیدالله احرار به آنجا، نقشبندیان سمرقندی بسیار شدند و سمرقند در عهد سلطنت سلطان ابوسعید و سلطان احمد تیموری به‌صورت مجمع و مرکز صوفیان نقشبندی در آمد.

وجه تسمیه واژه نقشبند

واژه نقشبند به مفهوم کسی است که نقش می‌بندد یا به معنی نقاش، صورتگر، نگارگر، زردوز و گلدوز است و ترکیبات زیاد نیز مانند نقشبند ازل، نقشبند حوادث و نقشبند وجود دارد. نظامی گوید:

همه را در نگارخانه جود قدرت اوست نقشبند وجود

گویا بهاءالدین، پیشه نقشبندی داشت و این نام نیز از شغل وی گرفته شده است. گرچه در وجه تسمیه واژه نقشبند اقوال مختلفی اظهار شده که بی‌شباهت به تبیین فتامل‌های کتب فقهی و اصولی نیست. باور کنید اگر خود مولف زنده می‌شد، قسم حضرت عباس می‌خورد که چنین منظوری نداشته است و فقط به خاطر اینکه مخ خواننده را به کار بگیرد، (بر حسب گفته صرفیین چنین کردند پس ما هم چنین کردیم) در آخر بحث وقتی که دیگر حرفی برای گفتن نمی‌ماند، می‌گفت: فتامل. اصولا بعضی دوست دارند به هر چیزی که به خواجه اندک ارتباطی پیدا کند جنبه معنوی دهند و بارها اکل از قفا کنند.

عده‌ای می‌گویند نقشبند نام دهی در یک فرسخی بخاراست و چون خواجه بهاءالدین محمد از آن قریه برخاست به نقشبندی معروف شد؛ مانند سلسله تصوف چشتیه که مروج آن خواجه احمد بود و چون از قریه چشت در اطراف هرات برخاست، آن طریقه به نام چشتیه شهرت یافت. این در حالی است که دهی به نام نقشبند در اطراف بخارا وجود ندارد.

نظریه دیگر این است که خواجه بهاءالدین محمد از کثرت ذکر به مرتبه‌ای رسید که ذکر تهلیل در قلب او نقش بست و لاجرم به نقشبند مشهور گردید، چنانکه یکی از بزرگان ایشان به این موضوع اشاره کرده است:

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند

کلام خواجه محمد پارسا موید این نظریه است که می‌گوید: «مداومت بر ذکر به جایی می‌رسد که حقیقت ذکر، با جوهر دل یکی می‌شود و در آن حال، ذاکر به واسطه استیلای مذکور، میان دل و حقیقت ذکر هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد، چه دل او را به مذکور وجهی ارتباط شده که غیر مذکور در دل و اندیشه او گنجایی ندارد.»

صاحب کتاب انوارالقدسیه در توجیه واژه نقشبند و وجه تسمیه آن چنین می‌نویسد:«این طایفه نقشبندیه تا زمان خواجه بهاءالدین محمّد، معروف و موسوم به خواجگان یا خواجگانیه بوده است. از آن زمان تا عهد خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار مسمی به نقشبندیه شده‌اند؛ یعنی منسوب به نقشبند که معنای آن نقش بندنده، نقشی که بسته شود و آن صورت کمال حقیقی است به قلب مرید و باید دانست که از ابتدا تا زمان خواجه بهاءالدین نقشبند، ذکر این سلسله در حال انفرادی و تنهایی، ذکر خفیه و در حال اجتماع، به صورت جهر و علانیه بوده است ولی خواجه بهاءالدین نقشبند، به استناد اینکه در عالم سیر و سلوک، از روحانیت و باطن خواجه عبدالخالق غجدوانی شیخ‌المشایخ این سلسله، مأمور به ذکر خفی شده؛ لذا به امر باطنی او که مرشد و پیشوای روحانی اوست، به پیروان و اصحاب خود دستور داد که چه در حال انفراد و چه در حال اجتماع باید به ذکر خفی مشغول شوند و ذکر جهر و علانیه را ترک کنند زیرا ذکر به این نحو حال مراقبه به خود می گیرد و در قلب مرید تأثیر بلیغ می کند. چه ذکر خفیه چون بند است و تأثیر آن در قلب سالک و مرید چون نقش که در اثر ممارست و دوام و استغراق در ذکر، کم کم در قلب مرید نقش می بندد، همچنان که مهر یا خاتمی که بر صفحه‌ای از موم و مانند آن بزنند، چگونه نقش می گیرد و آن نقش بر صفحه باقی می‌ماند و محو نمی‌شود، ذکر به این صورت هم، مانند همان مهر یا خاتم است که در صفحه پاک و روشن قلب مرید که چون آیینه پاک تابناک است، نقشی جاودان و محو نشدنی ایجاد می کند.»

سلسله مشایخ فرقه نقشبندیه

شاید بدانید که فرقه‌های صوفیه نسب قطب‌ها و مشایخ خود را به یکی از امامان معصوم(ع) و یا یکی از صحابه می‌رسانند. سلسله رفاعیه و کمیلیه، خرقه و سلسله خود را به کمیل بن زیاد نخعی، فرقه نقشبندیه توسط ابراهیم ادهم به امام زین العابدین(ع)، سلسله شطاریه توسط بایزید بسطامی به امام جعفر صادق(ع)، سلسله ذهبیه و بعضی از فرقه‌های دیگر توسط معروف کرخی به امام علی بن موسی الرضا(ع) نسبت می‌دهند.

اما بهاءالدین نقشبند، سلسله و کرسی‌نامه را بی‌ثمر می‌شمارد و می‌گوید: «از سلسله کسی به جایی نرسد». در حقیقت بهاءالدین، اویسی بود و از صوفیانی که به سلسله تن در نداد و طریقه او طریقه جذبه است. کسی از او پرسید: «درویشی شما، ارثی است یا اکتسابی ؟» او پاسخ داد: «به حکم، جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین، به این سعادت مشرف شدم.» برعکس طریق سلوک که ارواح مقدسه واسطه در وصول فیض ربانی‌اند، در طریق جذبه هیچ واسطه‌ای در میان نیست. در میان نقشبندیان، گذشته از تربیت مریدی و مرادی که در طریقه‌های دیگر متداول است، تربیتی دیگر هست که آن را تربیت روحانی می‌نامند؛ بدین گونه که سالک به روحانیت شیخی از مشایخ سلف توجه می کند و در او مستغرق می شود و همین توجه و نسبت روحانی، خود موجب پیوند و ارتباط میان سالک با آن شیخ، بی‌هیچ همزمانی می‌شود. نقشبندیان کسانی را که از روحانیت مشایخ تربیت میابند، «اویسی» می‌نامند.

خواجه بهاءالدین اگر چه از سید امیر کلال تلقین ذکر یافت اما در حقیقت اویسی بود و از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی بهره‌مند شد. با این وجود، نقشبندیان نیز مانند دیگر صوفیان، برای خود سلسله نامه‌ای دارند و نسبت تصوف بهاءالدین نقشبند را در آن، از طریق سیدامیر کلال و خواجه غجدوانی به ابوبکر خلیفه اول می‌رسانند. بهاءالدین نقشبند نسبت طریقت از سید امیر کلال (متوفی ۷۷۱ ه.ق) دارد. او از محمد بابای سماسی (متوفی ۷۵۵ ه.ق) و او از خواجه علی

رامتینی معروف به حضرت عزیزان (متوفی ۷۱۵ ه.ق) و او از محمود انجیر فغنوی (متوفی ۶۸۵ ه.ق) و او از عارف ریوگری (متوفی ۶۴۷ ه.ق) و او از عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵ ه.ق) (البته خواجه بهاءالدین به واسطه نسبت روحانی به‌طور مستقیم نیز با عبدالخالق غجدوانی پیوند دارد) و عبدالخالق از خواجه یوسف همدانی و او از ابوعلی فارمدی (متوفی ۴۴۷ ه.ق) و او از ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵ ه.ق) و او از بایزید بسطامی (۲۶۱ - ۱۸۸ ه.ق) و او از امام جعفر صادق(ع) (۱۴۸ - ۸۰ ه.ق) و او از قاسم بن محمد بن ابی بکر (متوفی ۱۰۱ ه.ق) و او از سلمان فارسی (متوفی ۳۲ یا ۳۳ ه.ق) و او از ابوبکر (متوفی ۱۳ ه.ق) و او از پیامبراسلام(ص) نسب تصوف دارد.

در این سلسله، میان بهاءالدین نقشبند و پیامبر(ص) پانزده واسطه وجود دارد. اگر واسطه‌های میان بهاءالدین و عبدالخالق غجدوانی را حذف کنیم و نسبت روحانی را بشمار آوریم، میان بهاءالدین و پیغمبر(ص)، بیش از ده واسطه نیست. در این سلسله، غیر از بهاءالدین و عبدالخالق، نسبت سه نفر دیگر نیز روحانی است. یکی نسبت ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵ ه.ق) و بایزید بسطامی (۲۶۱ - ۱۸۸ ه.ق) است. دوم، نسبت بایزید بسطامی و امام صادق(ع) (۱۴۸- ۸۰ ق.) است. سوم، نسبت قاسم بن محمد بن ابی بکر (متوفی ۱۰۱ ه.ق) و سلمان فارسی (متوفی ۳۳ ه.ق) است. این سلسله را صدیقیه یا طیفوریه می‌نامند.

نقشبندیان قائل به سلسله معروفیه نیز هستند؛ سلسله‌ای که بیشتر طریقه‌های صوفیه بدان انتساب دارند و از معروف کرخی (متوفی ۲۰۰ ه.ق) به دو طریق به امام علی بن ابی طالب(ع) می‌رسد: یکی از طریق امام علی بن موسی‌الرضا (ع) که آن را «سلسلة الذهب» می نامند و دیگر از طریق داود طائی و حبیب عجمی و حسن بصری. البته این سلسله الذهب در یکی از حلقات با سلسله طیفوریه (یا صدیقیه)، پیوند دارد و آن امام صادق است که نسبتش هم به قاسم بن محمد بن ابی بکر (جد مادریش) و هم به پدرش محمد بن علی‌الباقر(ع) می‌رسد.

نقشبندیان با قبول این سه سلسله، نخستین آن را به عنوان «سلسله صدیقیه» برگزیده‌اند و در اجازات، توسلات، اذکار و ختم‌ها از آن استفاده می‌کنند و بر آن هستند که از سلسله معروفیه برتر است؛ یکی به علت کوتاهی و کمی وسایط و دیگر به دلیل شمول آن بر نسبت‌های روحانی، زیرا نقشبندیه نسبت روحانی را افضل و اقوی از نسبت جسمانی برمی‌شمارند.

منابع کتاب:

۱- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، ۱۶ جلدی قطع وزیری، انتشارات تهران.

۲- زیر نظر موسوی بجنوردی، دائره‌المعارف بزرگ اسلامی.

۳- ابراهیمی، علی، مقاله سامانیان، سایت پژوهشکده باقرالعلوم.

۴- خطیبی، ابوالفضل، مقاله ابوسعید بهادرخان، نقل از دائره المعارف بزرگ اسلامی جلد ۵ مقاله ۲۲۱۰

۵- پاک آئین، محسن، مقاله آسیب شناسی موعودگرایی غربی و رسالت دولت منتظر، نقل از سایت منجی.

۶- امیرخانی، غلامرضا، مقاله الغ بیگ، نقل از سایت دائره المعارف کتابداری و اطلاع رسانی.

۷- ثبوت، اکبر، مقاله نقشبندیه، نقل از سایت دائره المعارف اسلامی.

۸- منفرد، افسانه، مقاله تصوف در چین، نقل از سایت دائره المعارف اسلامی.

۹- تیموریان، روشن، مقاله استقلال افغانستان و مناسبات میان کشورهای همسایه افغانستان در عهد شاه امان الله خان. (نقل از سایت: www.afghan-german.de/pd/Maqalat_Tahlilha)

۱۰- فهیمی، مهین، مقاله جانیان، نقل سایت دائره المعارف اسلامی.

۱۱- اکرم، ارجح، مقاله مسجد بی‌بی خانم، نقل از سایت دائره المعارف اسلامی.

۱۲- پازوکی، شهرام، مقاله تصوف بخش اول و دوم، نقل از سایت دائره المعارف اسلامی.

۱۳- امیراحمدیان، بهرام، مقاله تاشکند پایتخت فرهنگی جهان اسلام در سال ۲۰۰۷، نقل از سایت ایراس.

۱۴- امیراحمدیان، بهرام، مقاله سمرقند ققنوسی برآمده از خاکستر خویش، نقل از جام جم آنلاین.

۱۵- احمدی، سلمان، مقاله قثم بن عباس، نقل از سایت حوزه علمیه قم.
۱۶- خسروی، خسرو، مقاله بخارا، نقل از سایت دائره المعارف اسلامی.
۱۷- نبوی، محمد حسن، گزارش ره‌آورد سفر به تاجیکستان، نقل از سایت حوزه علمیه قم.
۱۸- عسقلانی، ابن حجر، تهذیب التهذیب، دار الاصابه بیروت.
۱۹- خطیب بغدادی، احمد بن علی، تاریخ بغداد، چاپ مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت ۱۹۹۷/۱۴۱۷
۲۰- مزاریف مجید، خواجه احرار ولی کیست ؟ نقل از سایت www.esalat.org
۲۱- سمسار، محمد حسن، مقاله منارجنبان صبران، مجله هنر و مردم سال ۱۳۵۲ شماره ۱۳۲.
۲۲- نوشاهی، عارف، نامه‌های خواجه عبیدالله احرار و بستگان او، مجله آینه میراث، شماره ۲۵.
۲۳- زمانی، عباس، طرح اربسک و اسلیمی در آثار تاریخی اسلامی ایران، مجله هنر و مردم سال ۱۳۵۲شماره ۱۲۶.
۲۴- خدایار، ابراهیم، از سمرقند چو قند، انتشارات دانشگاه تربیت مدرس ۱۳۸۴.
۲۵- ابراهیمی ترکمان، ابوذر، گزارش وضعیت مسلمانان روسیه، رایزنی فرهنگی ج. ا. ایران- مسکو.
۲۶- عینی، صدرالدین، تاریخ انقلاب فکری در بخارا، انتشارات سروش تهران، ۱۳۸۱.
۲۷- ورجاوند، پرویز، میراث‌های تمدن ایرانی در سرزمین‌های آسیایی شوروی، شماره ثبت ۵۹۲ در پژوهشکده باستان‌شناسی.
۲۸- الطنطاوی، شیخ علی، قصص من التاریخ، المکتب الاسلامی، چاپ دوم.
۲۹- ستاری، محمد رضا، شعائر آیینی در ازبکستان، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی- تاشکند.
۳۰- قاسمی، منصور، سفرنامه ازبکستان، نقل از خبرگزاری میراث فرهنگی.

۳۱- معین، محمد، فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر.
۳۲- صفا، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوس.
۳۳- سایت اینترنتی ویکی پدیا.



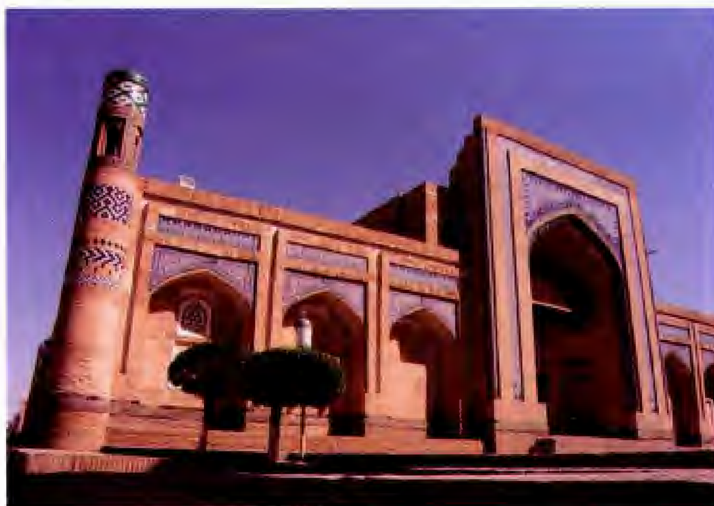
بخارا



مسجدی در سمرقند



مناره زیبایی در بخارا



سمرقند



چارمنار بخارا



میدان ریگستان در سمرقند



آرامگاه پوریای ولی



موزه تاشکند



تئاتر علیشیر نوایی در تاشکند



مسجد بی‌بی خانم در سمرقند



نمای داخلی مقبره امیر تیمور در سمرقند



آرامگاه امیر اسماعیل سامانی